اطلاعات
بانوان

شماره ۸۲۹ - چهارشنبه - ۹ - خرداد ماه - ۱۳۵۲ - بها ۲۵ - ریال

- **آیا گوگوش شایسته دریافت جایزه سپاس بود؟!**
- **همسری که با حمله کماندوئی، خانه معشوقه شوهرش را اشغال کرد!**
- **چگونه، هر دختری میتواند مرد دلخواهش را به دام ازدواج بکشاند ؟**
- **عکس های زنگی این شماره :**

سیمین غانم ، فریدون فرخزاد ، تابلو و مدل‌های لباس



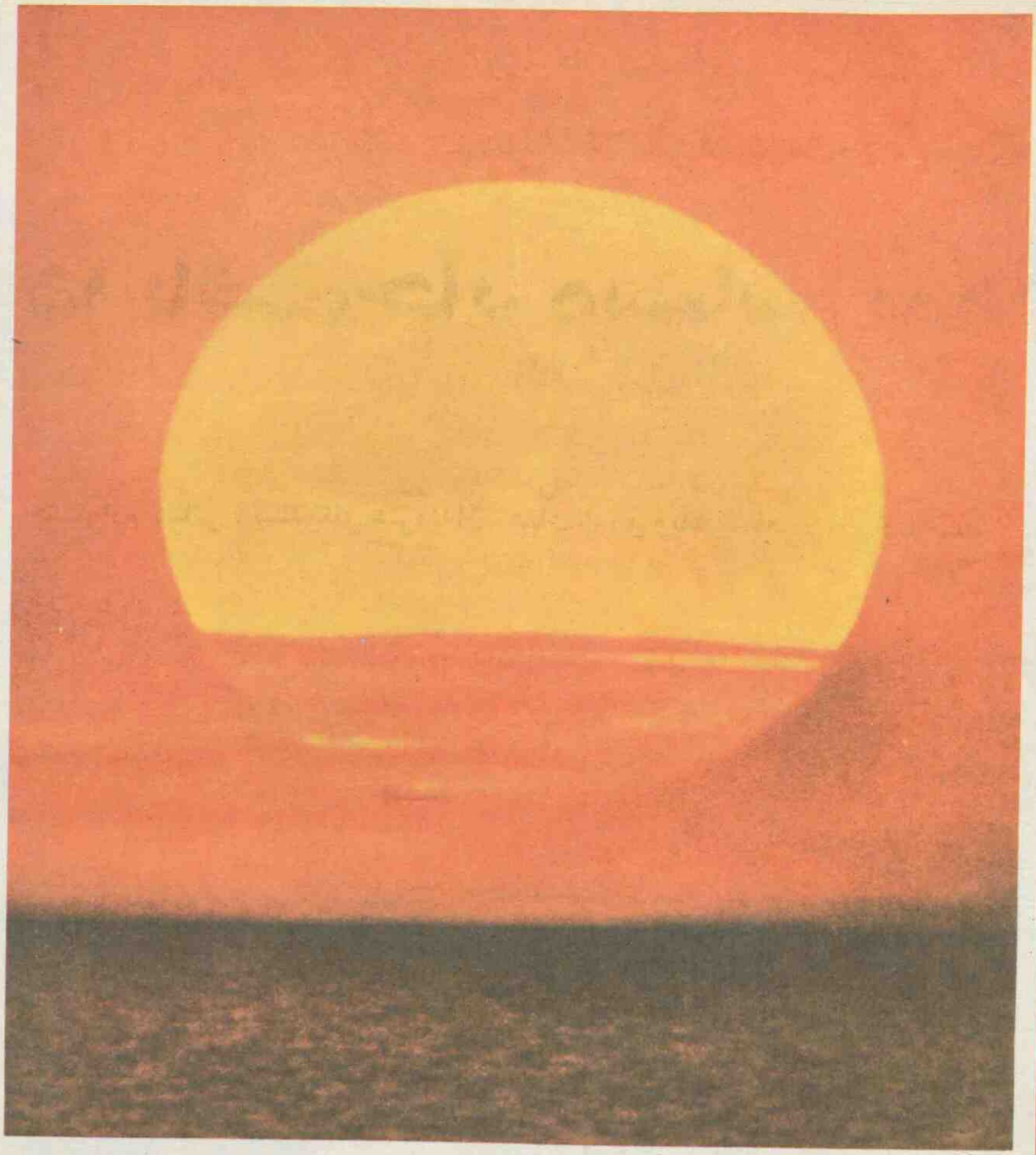

غروب ... افول روز

تنگدستی ... غروب زندگی

پس انداز کنید تا زندگیتان رنگ غروب به خود نگیرد!

صندوق پس انداز بانک ملی ایران

● عقیده آزاد... و بحث و نظرخواهی

از : پرویز قاضی سعید

آیا گوگوش شایسته دریافت جایزه سپاس بود؟

آنچه میخوانید نظرات انتقاد آمیز و تند یکی از نویسندگان ماست ، گردانندگان جشنواره سپاس ، سندیکای هنرمندان ، هیات ژوری و یاهر شخص صاحب صلاحیت وعلاقمندی میتواند ، نظر یا پاسخی ـ چه مخالف وچه موافق ـ برای چاپ در مجله، ابراز دارد .

خدایش رحمت‌کند دکتر منصور گلسرخی استاد پزشکی دانشگاه تهران را که‌مردی بصیر ، روشن‌بین ، زنده دل و آگاه بود. درپایان عمرش این افتخار نصیب من شده بود که از فیض حضورش بهره‌گیرم و ازسخنان‌پندآمیزوخاطرات جالبش‌توشه‌ای اندوزم . تعریف میکرد :

ـ چهل ، پنجاه سال پیش که تازه از فرانسه بازگشته بودم و تازه مطبی دایر کرده بودم ، مقابل مطب من یک حکیمباشی قدیمی اتاقکی داشت و به مداوا و معالجه بیماران مشغول بود . مردم باو اعتقاد عجیبی داشتند و همیشه بیماران خود را نزد او میبردند و به تحریک هم او بود که مردم مرا «دکتر فکلی» میشناختند و مرا ریشخند میکردندوبسراغ نمی‌آمدند.

از قضای‌روزگار ، یک بیماری عمومی درتهران شیوع یافت (روانشاد نام بیماری راگفت‌که من فراموش کرده‌ام) این بیماری مخصوص بچه ها بود و چیزی بود در ردیف سرخک‌و آبله و این جورچیز ها ... مردم دسته دسته بچه های خود را نزد حکیمباشی میبردند و حکیمباشی نیز دارو هائی تجویز میکردوعجیب اینکه بلافاصله پس‌از دو سه روز بچه ها میمردند ! ... سرانجام ، دیدم که ساکت نشستن گناه بزرگی است و دست بکار شدم و بدر خانه های مردم رفتم و باهرزبانی بود آنها را راضی کردم که اجازه دهند از بچه ها معاینه‌ای بعمل آورم و نوع داروئی که حکیمباشی داده است ، آزمایش کنم . انوقت بود که باکمال شگفتی دریافتم ، حکیمباشی درست داروئی‌رابه‌بچه هامیدهد که برای بیماری‌آنهامثل سم مهلک‌خطرناک است‌واز اثر همین دارو هاست که‌بچه‌ها میمیرند !

درحقیقت آنچه را که از آنها دارو میشماردند . سم و زهر بود !... شادروان دکتر گلسرخی سپس به‌شرح مفصل بقیه ماجرا پرداخت که با همه آموزندگی ، بکار این مقال نمی‌آید . اما من شب جمعه گذشته که‌مراسم اهدای جایزه سپاس انجام گرفت ، بی‌اختیار بیاد آن خدابیامرز افتادم بادارو‌ئی که حکیم‌باشی تجویز کرده بود و سرودستی که مردم برای دریافت‌دارو میشکستند بچه های خود را با شور و شوق‌وبرداخت‌پول‌به‌سینه‌گورمیفرستادند !

بله ، تعجب نکنید ، سخنی که اینک مطرح میکنم ، شاید باندازه همان تلاش دکتر گلسرخی‌برای بیماران آنروزی‌بی‌اثر و یابرعکس موثر باشد . چرا که احساس میکنم‌مثل دکترگلسرخی درآنروزگار ساکت نشستن خطاست و گناه ...

... شب جمعه‌هفته گذشته ، مراسم اهدای جایزه «سپاس» برگزار شد و یکبار دیگر نشان داد که چقدر ساده و آسان میتوان، از بعضی دستگاه های مملکتی به نفع مقاصد آنچنانی بهره‌برداری کرد !

اساسا نفس جایزه بدجوری دارد در این مملکت‌شکل‌میگیرد و وضع طوری‌شده است که امکان دارد هر آدمی جایزه‌ای را علم‌کندو بعدهم بااهدای این جایزه به چهره های سرشناس ، برای خود کسب شهرت و درآمد کند .

مثلا ، هیچ بعید نیست که فردا نیز لباسشوئی «ایکس» جایزه تمیز ترین آدم ها را به آقای فردین و خانم فروزان‌بدهد و چون فی‌نفسه خودکار از نظر خواننده جالب‌است ، روزنامه های خبری نیزخبرش راچاپ‌کنند و سال بعد تلویزیون مراسمش را پخش کند و سال دیگر خبر گزاریها مخابره‌اش نمایند و ناگهان ببینیم که‌آقای مدیر لباسشوئی تبدیل به یک شخصیت جهانی بهداشت و نظافت شده است ! .. ارزش‌وجایزه به چه عواملی بستگی‌دارد؟

این طبیعی ترین سئوالی است که در مورد هرجایزه‌ای پیش می‌آید و چون منطق داشته باشیم ، درمی‌یابیم که بطور خلاصه ، ارزش هرجایزه ارتباط مستقیمی به دستگاه اهدا کننده آن جایزه دارد و به عبارت دیگر «مسئولیت» مطرح است.

در مورد جایزه « سپاس » این مساله رنگ آمیز شدیدتر و شکل‌وصورت حادتر دارد و بررسی ساده و زودگذری در مورد همین جشن شب جمعه ، نشان دهنده حقایق بسیاری است :

آیا واقعا گوگوش استحقاق دریافت جایزه زن اول فیلم های فارسی را داشت؟

آیا به گوگوش جایزه‌ای ندادند که از شهرت او برای هیاهوی بیشتر در اطراف جایزه سپاس بهره برداری کنند ؟

آیا ورود گوگوش به تهران ، آنهم یک شب قبل از اهدای‌جوایز سپاس و استقبال از او در فرودگاه بیان کننده این واقعیت نیست که گوگوش از قبل تعیین شده بود؟

آیا خونسردی فوق‌العاده گوگوش هنگام دریافت جایزه سپاس و بی اعتنائی کامل و مشخص او باین جایزه ، نشان دهنده این نبود که مسئله برای او ناگهانی و غیر منتظره نیست و از مدتها قبل با اطمینان و قاطعیت میدانست‌که این جایزه رادریافت میکند؟!

آیا انصافا بازی قابل تحسین « پروانه معصومی » زن هنرمند و کم شهرت فیلم درخشان رگبار با بازی گوگوش در فیلم « بینا » قابل مقایسه بود ؟!

آیا کناره گیری علنی جمعی ازهنرمندان صاحب نام از این جشنواره و عدم‌حضور آنها در جریان جشن ، نشان دهنده این نبود که آنها به«فرمایشی » بودن این‌جوایز اعتراض دارند؟ !

ممکن است ، این سئوال پیش آید که جایزه دستگاههای بی مسئوولیت جای اینگونه بحث‌ها را ندارد . اما ناگزیر باید اعتراف کرد که هر سال پس از انجام جشنواره سپاس ، اغلب دست اندرکاران سینما باالهام از نتایج این جشنواره ، به راهی رفته‌اند که نه فقط به بالا بردن‌سطح سینمای فارسی و بیداری تماشاچی فیلم فارسی کمک نکرده است ، بلکه در این لحظات حساس حیات سینما ، باین بیمار در حال احتضار نیز لطمات شدیدی زده است . نتیجه اینکه چهار سال قبل ، فیلم فارسی تماشاچی داشت و زیاد هم داشت‌و اکنون پس از پنج سال که از عمر این جایزه میگذرد ، سینمای فارسی فاقد تماشاچی کافی شده و تمام تهیه کنندگان فیلم های فارسی با حیرت و افسوس‌بدنبال علت‌العلل این شکست می‌گردند و گناه نیز علت شکست فیلم های فارسی را به گردن فیلم های هنگ‌کنگی میاندازند .غافل از اینکه آنچه فیلم های فارسی رابه روز فعلی انداخته وبازارراچنان راکدکرده‌است که هیچ تهیه کننده‌ای جرئت سرمایه‌گذاری ندارد ، وجود فیلم های هنگ‌کنگی نیست، بلکه وجود راه غلطی است که نگذاشته‌فیلم سازان فارسی راه طبیعی خود را ، در چهار چوب وحد ذوق مردم ، ادامه بدهند و با در نظر گرفتن قانون‌بی‌بحث وبی‌تردید «زمان » مردم را به تدریج همراه خود به سطح بالاتری بکشند . آنها تصور میکردند که با یک نردبان پوسیده میتوان‌به‌بام‌رسید. در حالیکه نردبان پوسیده علاوه بر آنکه آنها را بهبام نرساند ، بزمین هم زد و مجروح هم ساخت و همان توان‌اندکشان را نیز گرفت . اینک ، زمان ، زمان بیداری است . صرفنظر از همه این مسائل ونکات عدیده دیگری که در این مقال نمی‌گنجد ، به عهده وزارت فرهنگ و هنر است و یا رادیو و تلویزیون ملی ایران است که یک جایزه سینمائی اصولی را پایه گذاری کند و در باره سینمای فارسی ـ قبل از مرگ کاملش ـ چاره‌ای بیندیشد ، بقول سعدی :

من آنچه شرط بلاغ است با تومیگویم .
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

● اطلاعات بانوان :

این نظرات یکی از نویسندگان مجله‌بود که ما بدون آنکه آنرا تائید یا تکذیب کنیم به چاپ رساندیم . آنچه مسلم است ، چون موضوع ازدیدگاه تازه‌ای مورد بررسی قرار گرفته است ، و میتواند روشنگر یک تلاش چشمگیر هنری باشد ، حتی اگراز جانب خواننده ساده‌ای نیز ابراز میشد ، ما برای رعایت آزادی عقیده و بیان و روشن کردن درستی یا نادرستی‌اش ، اقدام به انتشار آن میکردیم در هر حال،سندیکای هنرمندان ، گردانندگان جشنواره سپاس، هیئت های ژوری و یا هر شخص صاحب صلاحیت و علاقمندی نظری ، پاسخی ـ چه موافق وچه مخالف ـ ابراز دارد ، آنرا عینا چاپ خواهیم کرد.

●



خواهر و برادر مقتول در دادگاه

● در حاشیه محاکمه زنی که قرار است اعدام شود و دفاع از او را یک وکیل زن بعهده دارد

صفورا بدادگاه آمد، ولی محاکمه نشد

همانطور که در شماره گذشته ، برای اولین بار اعلام کردیم ، قرار بود محاکمه صفورا محبی ، متهم به‌قتل جوانی بنام عشقعلی شهبازی ، ازروز اول خردادماه، باوکالت یک زن ، در شعبه چهارم دادگاه جنائی آغاز شود ولی برطبق تصمیم‌دادگاه، این محاکمه به دوهفته دیگر موکول‌گردید. ماجرای قتل عشقعلی واتهام صفورا رادر شماره گذشته برای خوانندگان عزیزنوشتیم و گفتیم که دفاع از این زن را نیز خانم خامنه‌ای وکیل دادگستری برعهده گرفته است . او باید از صفورا که‌به نظردادستان مطابق ماده ۱۷۰ قانون مجازات عمومی‌باید محکوم باعدام گردد ، دفاع کند و ثابت کند که موکلش بیگناه است ... بنظر میاید که کاری دشوار وغیر ممکن باشد: تقاضای اعدام کجا و صدور رای بیگناهی کجا !... اما خانم خامنه‌ای بااطمینان خاطر واعتماد کامل میگوید که صفورا بیگناه است ودر دادگاه این امر را ثابت خواهد کرد.

همان روز که قرار بود محاکمه صفورا انجام بشود، متهم برای مشاهده جریان بدادگستری رفته بودم و منتظر آمدن‌وکیل مدافع و آوردن متهم بودم . پس از مدتی صفورا را دیدم که بیمراهی یک پلیس زن ویک پلیس مرد بطرف دادگاه میاید .او زنی است با قد متوسط ونسبتا چاق ،صورتش که از زیر چادر نمایان است ، سفید و گرد است و نگاهش آرام و معصومانه ... با آنکه باتهام قتل قرار است محاکمه شود، وحشت و هراسی در او دیده نمیشود . بهمین نسبت ، رفتار پلیس مراقب او نیز با او دوستانه و نرم است .

صفورا پس از گفتگوی مختصری بـا خواهرش که برای نجات او تلاش میکند، روی صندلی می‌نشیند و فرصتی بدست من میاید که با او حرف بزنم.

میپرسم : آیا میدانی که متهم به قتل شده‌ای ؟

مظلومانه پاسخ میدهد : بله . اما من قاتل نیستم و عشقعلی را نکشته‌ام .

ـ اگر تو او را نکشته‌ای حتما میدانی قاتل کیست . چرا او را معرفی نمیکنی ؟

ـ من قاتل را ندیدم و نمیدانم اوکیست.

ـ چطور شد که کارت به‌قلعه کشید و آنموقع چند سال داشتی ؟

ـ من در تویسرکان بدنیاآمدم . پدرم زارع بود . هنوز خوب و بدرا تشخیص نمیدادم که‌مرا بمردکارگری‌شوهرداد‌ند. او هر روز بامن دعوا میکرد و مرا کتک میزد و پدر و مادرم هم به شکایت من اعتنا نمیکردند . منهم تصمیم گرفتم فرار کنم . یکروز سوار یک کامیون شدم وبه تهران آمدم.

در خیابانهای تهران سرگردان بودم که مردی با من شروع بصحبت کرد و آخر مرا بقلعه بردو بیکی از سردسته‌هافروخت. درست نمیدانم ۲۳ یا۲۵ سال پیش بود .از آنموقع ساکن قلعه هستم . اول با مردی دوست بودم‌که قاچاقچی هروئین بود ،و حالا در زندان است . هفت سال پیش، باعشقعلی شهبازی دوست شدم . همدیگر را خیلی دوست داشتیم و او هفته‌ای سه چهار شب پیش من بود.

از او میخواهم آنچه را که از شب‌جنایت میداند شرح بدهد . میگوید :

ـ آنشب من مثل همیشه مشروب زیاد خورده بودم و هروئین کشیده بودم . وقتی فریاد عشقعلی را شنیدم از خواب پریدم‌واو را کنار پنجره دیدم‌که‌از درد بخودمیپیچید وبعد بزمین افتاد . نمیدانم چه کسی او را چاقو زد.

ـ چند وقت است‌که‌به هروئین ومشروب معتاد شده‌ای ؟

ـ فکر میکنم بیشتر از ۲۰ سال باشد.

بقیه در صفحه ۹٤

رقابت کاباره‌ای بخاطر فعالیت گوگوش در کاباره ...

بابازگشت گوگوش‌واینکه قرار است در «میامی»، کاباره شوهرسابقش محمود قربانی، برنامه اجرا کند، یک رقابت تازه در محافل هنری بوجود آورده‌که در واقع «رقابت کاباره‌ای» است. ازجمله، کاباره باکارا،برای رقابت در برابر گوگوش، برنامه‌ای با شرکت یک سری هنرمند جوان ترتیب داده است که عبارتند از: رامش،فریدون فروغی ، نلی، ضیاء وداریوش...

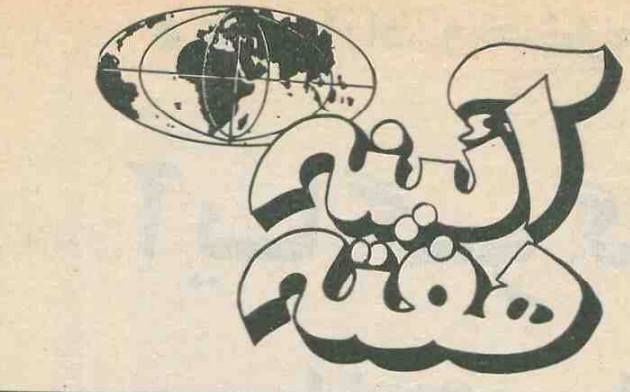

آشنا



همکاری «زونتا» و «یونیسف» برای کمک بکودکان

همانطور که درشماره گذشته اطلاع دادیم روز سه‌شنبه اول خرداد ماه در حضور سرکار علیه بانوفریده دیبا کنفرانس منطقه‌ای کلوب زونتای بین‌المللی ناحیه ۲ درباشگاه دانشگاه تهران گشایش یافت. ابتدا خانم سودآور رئیس کلوب زونتای ایران خیرمقدم گفت، سپس سرکارعلیه بانوفریده دیبا نطق افتتاحیه را ایراد کردند. بعد خانم «یکل» مدیرزونتای بین‌المللی که‌برای شرکت در این کنفرانس بتهران آمده است در مورد فعالیت های این کلوب صحبت کرد . آنگاه دکتر نهاوندی رئیس دانشگاه تهران تحت عنوان «نقش زن‌شاغل دراجتماع» سخن گفت . کنفرانس سه‌روز ادامه‌داشت‌وروز آخر قطعنامه‌آن صادرشد.

خانم یکل رئیس کلوب زونتای‌بین‌المللی در یك مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشت : تصمیم‌دارم با هیئتی ازیونیسف به‌چندنقطه دورافتاده ایران سفر کنم‌چون رشته‌تحصیلی من روانشناسی کودک‌است درباره کودکان مناطق مختلف‌ایران‌مطالعاتی بعمل‌آورم.

همکاری زونتا با یونیسف از سال ۱۹۷۲ بمنظور تهیه‌واحد های سیاربهداشتی وطبی جهت کمك به کودکان ممالك در حال توسعه آغاز گردیده و فعلا اولین واحد باهزینه ۲۲ هزار دلار به‌کشور غنا فرستاده شده‌است . هریك از این‌واحدها مجهز به‌آزمایشگاه ،وسایل‌واکسیناسیون، نجات غریق و حتی‌وسائل جراحی های مختصر ، بایك نفردکتر ، یك پرستار و کارمندان فنی‌است‌و خدمات بهداشتی‌موثری از قبیل مراقبت دوران بارداری تا مبارزه بامالاریا وسل‌وتراخم‌وجذام ومعالجه‌کودکان انجام‌میدهد. کلمه «زونتا» در زبان یکی از قبائل سرخپوست آمریکا به معنی «اتحاد برای هدفی معین» است‌و کلوب بین‌المللی زونتا یك سازمان خدمت است که‌اعضا آنرا بانوانی که درراس حرفو

بقیه در صفحه ۹٦

نمایشگاهی ازهنر گل آرائی



خانم آراسته علوی
اطلاعات بانوان

از طرف انجمن دوستداران گـل وابسته به ایکبانای بین‌المللی نمایشگاهی‌از گل وگیاه تازه که نمودار شادی‌وتجدید حیات طبیعت‌است‌و آثار فشرده فصلهای گذشته را زینت می بخشد هفته گذشته درسازمان نمایشگاه های بین‌المللی‌ترتیب داده شد .

دراین نمایشگاه جالب جمعا ۳۰ اثر از اعضاءانجمن دوستداران گل به نمایش گذارده شد که شامل تزئینات مینیاتوری وکنده های بزرك درخت و همچنین تزئین گلهای طبیعی در انواع رنگهاونوع ،نیلوفر های‌آبی‌وگیاهان است که‌باسنگهای‌متلور، صدفها ، مرجان هاوحتی‌اشیاء تزئینی‌خانگی آرایش شده‌اند.

انجمن دوستداران گـل وابسته به ایکبانای بین‌المللی از ۲۲سال پیش در

بقیه در صفحه ۹٤

هیس!
این خبرها خصوصی است

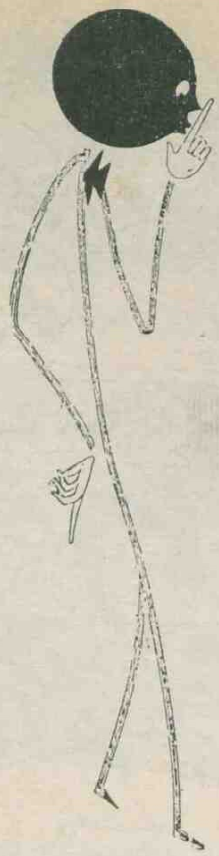

ازدواج داریوش مهرجوئی

داریوش مهرجوئی ، سازنده فیلم معروف «گاو» در این هفته بادریشیزه «آویدمشعشعانی» ازدواج میکند و روز جمعه، همراه او ، به استرالیا میرود

«آویده» فارغ‌التحصیل رشته روانشناسی از دانشگاه میشیگان ، رئیس روابط بین‌المللی موسسه توان‌بخشی است و مهرجوئی، رشته فلسفه را در دانشگاه برکلی به پایان رسانده است. لباس عروسی «آویده» برنگ مغزپسته‌ای تدارک شده و نور آن ، با الهام از چادر ، بصورت چادر درآمده است.

هنگامیکه ایندو ماه‌عسل خود را دراسترالیا میگذرانند ،سه‌فلیم مهرجوئی درفستیوال‌فلیم‌در آن کشور نمایش داده خواهدشد .

ماجرای عجیب یك انگشتری

یکی‌از خانمهای سرشناس تهران صاحب یك انگشتری یاقوت‌است که‌داستان جالبی‌دارد :در حدود ۳۵ سال پیش ، یك روزاین‌خانم از خیابان لاله‌زار خریدمیکرد. در آن سالها ، بزرگترین جواهر فروشیها

بقیه در صفحه ۹۶

● عجیب ترین وجالبترین رویداد روز :

حمله کماندوئی «همسر» به‌خانه «معشوقه»....

این زن انگلیسی که پی برده‌بود شوهرش معشوقه‌ای گرفته وخانه‌ای برای او تدارك دیده است ، به‌خانه معشوقه شوهرش حمله برد وآنجا را اشغال کرد !

«آن‌بریل»،مادر سه فرزند، درکنارشوهرش زندگی فقیرانه‌ای داشت، نظیر زندگی‌خانه بدوشان.... چندی پیش شنید که شوهرش معشوقه‌ای گرفته،و برغم تظاهربه‌تنگدستی، خانه‌ای مجلل برای او تدارک دیده و در کنارش به عشرت نشسته است.

بهمین جهت، این زن انگلیسی ۲۴ ساله خوش اندام، تصمیم گرفت که نظیر کماندو ها، به خانه معشوقه شوهرش حمله کند و خانه‌راباشغال خودوسه فرزندش درآورد.

هفته گذشته،«آن‌بریل» دست سه‌فرزندش را گرفت و بسراغ خانه معشوقه شوهرش رفت. معشوقه، که باردار است، راه ورود بر«آن» وبچه‌هایش بست. «آن» نیز، در جوبی باغ را از نرده های چوبی کند ،آن رابدیواری که به‌پنجرهگشوده‌اتاق‌خواب منتهی میشد تکیه داد، کفشهایش را از پا درآوردوپاسودجستن ازدربعنوان‌نردبان، بدرون‌اتاق خواب جهید، بعد، بسراغ در ورودی رفت،آنرا باز کرد و بچه‌هارابدرون برد....وخانه را اشغال کرد!..

★

«آن»و شوهرش «جرالد» از ابتدای ازدواج، اختلاف داشتند« جرالد» ، به‌بهانه نداشتن خانه، همسرش رادر خانه پدراو اقامت داده بود و چون نمیخواست عنوان مزاحم پدر زن ومادر زن را داشته باشد ، کمتر درخانه‌آفتابی میشد ووعده‌میدادکه وقتی یکی‌ازخانه های دولتی را گرفت ، خانواده‌اش را به‌آنجا برد. اما، سرانجام، کار«آن»و«جرالد» بجدائی‌کشید وسرپرستی بچه‌ها به «آن» سپرده شد ... وچون، «جرالد» موظف‌به‌تامین وسایل زیست همسر سابق و فرزندانش بود ، ولی بجای آن، زندگی آسوده و مرفهی برای معشوقه‌اش فراهم‌آورده بود، « آن»با تائید دادگاه، کماندووار، به خانه معشوقه حمله کرد و مثل صاحب‌خانه اصلی، اداره امور آنرا زیر نظر گرفت.

خواه، ناخواه،کاربه مداخله بایس‌کشید و به استناد قانون‌سرپرستی فرزندان ، حق به«آن‌بریل» داده شد و معشوقه، ناگزیر ، خانه‌ای را که در آن سکونت داشت ترک گفت وهمه‌چیزبه «آن» و سه فرزندش تعلق گرفت.

●



از : پوران سلامی
(دارای لیسانس حقوق ـ نایب‌رئیس اتحادیه بین‌المللی زنان حقوقدان)

زن...وازدواج

✿ ازدواج قانونی با چه شرایط و تشریفاتی انجام میگیرد و زن ومرد که پیوند زناشوئی می بندند، نسبت‌بخودوزندگی مشترکشان ،چه حقوق و تکالیفی دارند؟

✿ دراین مقاله ، سن ازدواج ، مهریه ، تعدد زوجات‌وخیانت زن و مرد توجیه‌شده‌است

«قرآن مجید» خلقت همسران و ایجاد رشته مودت بین زن و مرد را از جمله نشانه های شناسائی خداوند شمرده و آنرا موجب آرامش روح و فکر و اخلاق و جسم انسان دانسته و داشتن فرزندان و ایجاد نسل را یکی از صفات پسندیده بندگان‌خاص خود بشمار آورده است . رسول اکرم میفرماید : تن به ازدواج دهید و تاهل اختیار کنید ، زیرا ، ازدواج روزی شما را بیشتر میکند .

بطور کلی دین اسلام ازدواج را به عنوان عقد قرار داد و شروع یک زندگی شیرین خانوادگی‌که‌براساس تفاهم وهمکاری همه‌جانبه بی‌ریزی شده است ، میداند و رضایت طرفین پیمان زناشوئی را شرط اصلی صحت عقد ازدواج بشمار می - آورد .

ماده ۱۰۶۲ قانون مدنی صراحت دارد به اینکه : نکاح واقع میشود به «ایجاب» و «قبول» ، به الفاظی که صریحا دلالت بر قصد ازدواج دارد . از این اصل نتیجه میگیریم که اولیای جوانان حق ندارند بدون جلب میل و علاقه دختران یا پسران خود آنان واداربه‌ازدواج کنند . بموجب‌مقررات وزارت دادگستری ، برای ثبت عقد مزاوجت زوج و زوجه باید شخصا یا بتوسط وکیل ثابت الوکاله ذیل ثبت عقد را در دفتر و ذیل ورقه ازدواج را امضاء کنند .

مجری‌یامجریان صیغه ازدواج و همچنین دو نفر شاهد یا بیشتر نیز باید ذیل سند رسمی ازدواج را امضاء کنند . بطورکلی، سند ازدواج باید لااقل دارای شش امضاء باشد . در صورتیکه زن و شوهر یا بعضی از شهود سواد نداشته باشند ، بجای‌امضاء علامت انگشت خواهند گذاشت . هر مردی که ازدواج خود را در دفاتر رسمی ثبت نکند ، بیک تا شش ماه حبس تادیبی‌محکوم میشود . همین مجازات در باره عاقدی‌مقرر است که بدون داشتن دفاتر رسمی به‌اجرای صیغه ازدواج مبادرت کند . بازهم بموجب ماده ۱ قانون ازدواج ، شوهر مکلف‌است تا بیست روز پس از وقوع عقد مکلف‌است دفاتر رسمی رجوع کند قباله مزاوجت رابه ثبت برساند و الا به یک تا شش ماه حبس تادیبی محکوم خواهد شد .

همچنین ، در تائید اجرای ماده ۱۰۴۰ قانون مدنی ، تاکید میکند که کلیه دفاتر ازدواج مکلفند قبل از وقوع ازدواج از نامزد ها گواهینامه پزشک مبنی برنداشتن امراض مسریه مهم که نوع آنها از طرف وزارت دادگستری‌تعیین‌میگردد مطالبه کنند . پزشکانی میتوانند گواهینامه صادر کنندکه پروانه مخصوص از وزارت دادگستری‌برای اینکار داشته باشند.

زیان ازدواج های زودرس

★ قانونی مدنی ایران سن ازدواج را برای پسران ۱۸ سال وبرای دختران ۱۵ سال‌تعیین‌نموده‌است.ماده۱۰۴۱میگوید:نکاح اناث قبل‌ازرسیدن بسن ۱۵ سال تمام ونکاح ذکورقبل‌ازرسیدن به سن ۱۸سال‌تمام ممنوع است.معذلک درمواردی که مصالحی اقتضا کند باپیشنهاد مدعی العموم وتصویب محکمه ممکن است استثنائا معافیت از شرط سن

بقیه در صفحه ۹۶



پرویز قاضی سعید

آیاشماموافقید؟

زن ، پشت فرمان یک اتومبیل آخرین سیستم نشسته بود وچه‌نازو ادا و آرایش ولباس که بیاوببین !

چنان با سرعت سررسید و چنان ترمزی کرد که مادربزرگی که دست چند بچه را گرفته بود واز عرض خیابان عبور میکرد ، چندمتر به هوا پرید ویکی ازبچه‌ها نقش زمین شد . خانم سرش را ازپنجره اتومبیل بیرون آورد و سیگار بلندش را از کنار لب برداشت وبالحن‌تحقیرآمیز واهانت‌باری فریاد زد :

ـ زنیکه مگر نمی‌بینی که من‌دارم‌میام ؟!!

ومادربزرگ هـــراسان و رنگ‌پریده جواب داد :

ـ ممکن است من بعلت کهولت سن نبینم که شما با این سرعت میائید ، خطا و گناهی بزرگتر از این نمیشود که‌من‌اتومبیل بزرگ و شیک شما را نبینم. اما چطور خانم ؟! شما قد خمیده من واین سه‌بچه کوچک رانمی بینید ؟!

وخانم راننده یکدنیا اه‌اه‌وپیف‌پیف که :

ـ شما آدم بشو نیستید .... وحشی هستید ! تمدن ندارید ! بروید اروپـــا ببینید مردم چطور زندگی میکنند ؟!!

که لابد تمدن و فرهنگ از نظر خانم ، داشتن یک اتومبیل آخرین سیستم بود ویا آن‌طرز مضحک سیگار کشیدن ! و درواقع از شعوروفهم وانسانیت ، همین لباس پوشیدن را آموخته بود ورانندگی کردن به آن صورت وحشیانه را وصدالبته که‌بخود حق میداد عابرین را «وحشی» خطاب کند . چراکه یک لحظه از سرعتش بخاطر یک زن پیر و چند کودک کاسته بود و خود را بدلیل ثروتی که معلوم نبود ازکجا وازچه طریق بدست آورده است، بالاتر و برتر از دیگران میدانست و آنها را بقول معروف داخل آدم‌حساب نمیکرد ؟

خوب شما تصور میکنید ، چنین‌زنی ، باچنین ایعادی از ذهن و شعور ، وباچنین پنجاه تومان ، صدتومان دویست تومان ، هزار تومان جریمه ادب خواهد شد و یکباره ازآن اریکه‌نادانی وخودخواهی و خودپسندی به زیرخواهد آمد ؟!

وآیا چنین موجودی به صرف دانستن علائم رانندگی و گواهینامه‌ایکه در کیف دارد ، میتواند و بایدرانندگی کند ؟! قضیه اینست که مامردم اصلا خود را نمی‌بینیم وقاضی خویش نیستیم واز طرفی بدجوری سطح توقع وانتظارمان از دولت و عوامل اجرائی دولت بالا رفته است . ماهمه چیز را از دولت میخواهیم بی آنکه خود در این اصلاح اموری که توقع داریم ، حقی و تکلیفی به گردن بگیریم .

این انتظار یک معنا ومفهوم دیگرنیزدارد وآنهم اینست که ما متوقع و منتظرهستیم که دولت و عوامل اجرائی آن ، مانند یک معلم مرتب گوش مارا بکشند ومداد لای انگشتمان بگذارند وجوب آلیاو برکند‌دست وبایمان بکوبند تا تکالیف خود را انجام دهیم وگرنه به بعناوین مختلف ازانجـام وظایف خودشانه خالی میکنیم !

وتازه وقتی‌هم بخواهند با همان گوش کشیدن ، راه را ازچاه بمانشان دهند دادو فغان و فریاد برمیاوریم که آزادی از دست رفت !!

بفرمائید دولت بامردمی با آن طرزتفکر که برایتان شرح دادم چه بکند ؟

بنظر من برای پایان بخشیدن‌به‌تصادفات وحشتناک جاده‌ها و سروسامان دادن بـه وضع ترافیک داخل شهر ، فقط یک راه حل دیگر باقی مانده است و آنهم اینست که مامورین پلیس چه از آنهائیکه تاکنون

بقیه در صفحه ۹۵

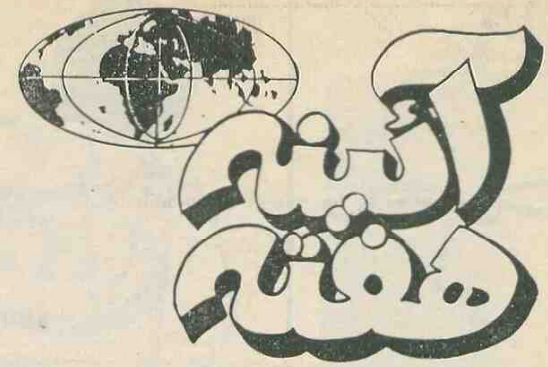

آینه

خانم‌ها ودوسمت تازه



رافت منجمی



پوراندخت معاضد

هفته گذشته یکی دیگر از خانم ها در وزارت آموزش وپرورش بسمت مدیر کل «دفتر آموزش‌ضمن خدمت» منصوب گردید. خانم رافت منجمی که‌از فرهنگیان باسابقه است ازسال ۱۳۴۷ تا انتخاب به پست جدید معاونت اداره کل آموزش و پرورش تهران را عهده‌دار بوده . وی‌دارای دیپلم از دانشسرای عالی مقدماتی‌و لیسانس علوم تربیتی و فوق‌لیسانس تحقیقات‌ومطالعات اجتماعی از دانشگاه تهران است . خانم منجمی خدمت فرهنگی خود رااز آموزگاری و سپس دبیری شروع نموده وبه ترتیب‌سمت معاونت دبیرستان‌ها ، ریاست مرکز تربیت معلم‌تهران‌ـ‌ریاست‌اداره‌کل اموزکودکستان هاو معاونت آموزش وپرورش تهران رابر عهده داشته‌است.

●

خانم پوران‌دخت معاضد که‌ریاست دبیرستان ورجاوند را در ناحیه ۱۵ آموزش و پرورش تهران به عهده داشت هفته‌گذشته بریاست ناحیه ۱۰ آموزش وپرورش تهران منصوب گردید.

خانم معاضد لیسانسیه حقوق‌ازدانشگاه تهران‌و دبیر اتحادیه زنان حقوقدان است.

نکات خواندنی درحاشیه جنجال‌ورسوائی عشق آقای وزیر ودختر تلفنی

دسته گلی که‌دختران‌تلفنی لنـدن بـه‌آب‌داده‌انـد....

دووزیر انگلیسی، بخاطر ارتباط دختران تلفنی، بزرگترین جنجال سیاسی روز را آفریده‌اند . . .

آشکار شدن روابط بعضی از وزیران و شخصیت‌های برجسته سیاسی انگلستان با «دختران تلفنی» ، هیجان‌و تشنج‌پردامنه‌ای در محیط سیاسی آن کشور پدید آورده است . در دهه اخیر ، این دومین‌باراست که ، مقامات درجه اول دولت انگلیس ، به داشتن روابط نزدیک با زنان بدکاره متهم میشوند و چون این گمان بیش می‌آید که در کنار عشرت و خوشگذرانی ، خبرچینی و جاسوسی نیز صورت گرفته باشد،بخاطر مسایل امنیتی و سیاسی ، مساله شکل حادتری بخود میگیرد ..

در حدود ۱۰ سال پیش، در زمان نخست‌وزیری«مک‌میلان»از حزب‌محافظه‌کار، روابط نزدیک «بروفیومو» وزیر جنگ با بریجه‌ای بنام «کریستین کیلر» رسوائی بر دامنه‌ای بپا کرد و چون صحبت از این بمیان آمد که «کیلر» با یک‌افسرروسی نیز مناسباتی دارد ، مساله رنگ تندسیاسی بخود گرفت و باوجود استعفای وزیرجنگ، آتش غائله بسهولت فرو ننشست ...

اینک ، بعد از ده سال ، «ادواردهیث» نخست‌وزیر دیگری از حزب محافظه‌کار ، سرنوشت «مک‌میلان» را پیدا کرده و کار به استعفای لرد «جلیکو» ، رئیس ۵۵ساله مجلس لردان و وزیر هواپیمائی ، دارای همسر و ۶ فرزند و لرد «لمبتون» ، وزیر ۵۰ ساله جنگ و عضو پارلمان ، متاهل و دارای یک پسر و پنج دختر ، کشیده‌است. این دو وزیر و عضو پارلمان ، با یک گروه «دختران‌تلفنی»و بخصوص«نورمارلوی» و «کیم» ارتباط داشتند و در ماجرای اخیر، «نورمارلوی»، نقش «کریستین کیلر»راداشته

بقیه در صفحه ۹۷



هادی خرسندی

پارتی

از وقتی اطلاعات‌بانوان اعلام‌کرده که امسال همباز میخواهد ملکه‌جهانگردی استخدام کند :(ببخشید) انتخاب کند ، عده‌ای به بنده مراجعه میکنند ومیگویند «ترا بخدا پارتی بازی کن ما را انتخـاب کنند»! و من در جواب همه‌شان میگویم «والله بخدا خود من ده دوازده‌تاپارتی باید جور کنم که مطلبم را در مجله چاپ کنند ! و از این گذشته ، اگرقرار بر پارتی‌بازی بود . هرسال ، خود خانم انتخاب میشد ! یا یکسال در میان . آقای سیروس فرزانه سرپرست سازمان جلب سیاحان‌راهم بعنوان آقای‌جهانگردی انتخاب میکردند که نه سیخ بسوزد ، نه کباب ! » . . .

این پارتی و پارتی بازی‌وفکر کردن به پارتی هم از آن بیچارگی های ویژه ماست که هر گونه قدرت‌ابتکار و فرصت عرض اندام را از ما میگیردو مثل‌گربه‌ای که دست و پایش توی پوست گردو گیر کرده باشد ، اراده هر جهش و حرکتی از ما ساب میشود و تالاپ تالاپ سر جایمان میخوریم زمین ، مگـر اینکه یک پارتی ، این وسط پیدا شود وگوشمان را بگیرد بیاورد بالا !

حالا دیگر همه از صبح تا شب دنبال پارتی میگردند و جالب اینست که همه هم پارتی قوی دوست دارند . اسف‌آور است که تا شخصی در هر دیار ، به جائی میرسد و مقامی پیـدا میکند ، مردم میگویند پارتیش قوی بوده و اسف‌آورتر اینکه گاهی درست هـم میگویند !

یکی از دوستان ، عیالش را برای وضع حمل به زایشگاه برده بود و سراسیمه آمده بود از من سراغ یک پارتی را میگرفت که بارئیس آن‌زایشگاه آشنا باشد . برسیدم پارتی به چه‌کارت میخورد ؟ گفت اگر «زائو» پارتی‌داشته باشد ، راحت‌تر می‌زائونندش !

یا حضرت عباس ! دیگر اینجورش را ندیده بودیم . همه‌جور پارتی دیده بودیم جز پارتی زایمان !

بهرحال ، توی ولایت ما ، حالا هرکسی یک پارتی برا ی‌روز مبادا دارد. آدم با سیور محله دعوا میکند ، فردا می‌بیند طرف با پارتی‌اش آمده دم‌اداره و اسباب دردسر ! عرض کردم که هرکسی یکجور پارتی‌برای خودش‌دارد. گیرم پارتی یک عده حقیقت است ، پارتی یک عده قوی . مال عده‌ای ضعیف‌تر است . مال عده‌ای قوی‌تر! حسنش‌اینست که کسی از دیگری عقب نمیماند . یعنی چون همه پارتی دارند ، درست مثل اینست که هیچکس پارتی ندارد . ازقدیم هم گفته‌اند ظلم بالسویه ، عدل است ! حالا همه گردنشان برای همدیگر کلفت است .

یکی از دوستان نصف شب صدائی میشنود ، از رختخواب بیرون می‌آید و به حیاط میبرد . دزدی سر دیوار بوده ، با دیدن او ، از آنطرف دیوار می‌پرد پائین . دوست ما داد میزنـد «واستا به‌بینم‌دزسوخته!» . در این‌موقع دزد دوباره لب دیوار را میگیرد ،کله‌اش را می‌آورد بالا و به دوست ما میگوید:

ـ پدرسوخته‌خودتی ! حرفـدهنتو بفهم !!

●



تجلیل از ژانت کهن صدق درسالروز مرگ او

در مراسم سالروز درگذشت ژانت کهن صدق ، ورزشکار جوان و قهرمان دوومیدانی فقید ، ازروح قهرمانی و افتخاراتی که او از خود بجای گذاشت تجلیل شدو پیشنهاد تاسیس باشگاهی بنام او مورد تائید همه قرارگرفت . در این مراسم که در کلیسای ابریشمی برگزار شدورزشکاران و دوستان ژانت، اعضاء سازمان زنان یهود ، رئیس و اعضای فدراسیون دوومیدانی و اعضای خانواده ژانت حضور داشتند.سخنرانان این جلسه ، خانم نظریان ، خانم حبیبی، آقای طباطبائی ودکتر دلیجانی همگی در یك نكته اتفاق نظر داشتندو آن خصوصیات بارزاخلاقی وروح ورزش دوستی ژانت بود ، درپایان خانم دکتر سیمابراوریان خواهر ژانت از همدردی حاضران ونیز از تجلیلی که از ژانت فقید بعمل آمده سپاسگزاری کرد.

●

●خبری جالب ازهفته نامه انگلیسی «نیوز اودورلد»

رسوائی عشق یک پسر ایرانی ویک دختر انگلیسی

در یکی از خانه های انگلیس، یک«پارتی» ترتیب داده شده بود . یک دختر ۱۶ساله هم خودرا برای شرکت در این « پارتی » آماده میکرد: « سوزانا وارد» ... . . .

«سوزانا» ، مدتی بود دل بـه عشق یک دانشجوی ۲۱ساله‌ایرانی بنام «مهرداد.ن» سپرده بود ، امااز چندی پیش، « مهرداد» دیگربه «سوزانا»توجه نداشت...وسوزانا» که میدانست« مهرداد» در این پارتی‌شرکت دارد،برای‌اینکه‌آبرفتهرا بجوی‌باز گرداند، درسرو وضع خود دقت بیشتری بکار برد. چکمه سیاهی تا سرزانو بپا کرد، لباس خالدار سپید و سیاه پشت‌باز مینی بوشیدو از بستن سینه‌بند خودداری کرد. وقتی «سوزانا» بعنوان دوست « مهرداد» بپارتی گام نهاد و مهرداد از آشنائی بااو ابرازبی اطلاعی کرد،دخترپرگزارکننده پارتی‌عذر «سوزانا» را خواست‌که‌مبادا پارتی از رونق بیفتد وبه سایر شرکت کنندگان در آن بد بگذرد. مرد ۳۵ ساله‌ای که نظارمگر بحث دختر برگزارکننده پارتی و «سوزانا» بود ، از او دعوت کردکه برای هواخوری ورفع عصبانیت، چند دقیقه‌ای باهم قدم بزنند.

در حدودنیم ساعت بعد، شرکت کنندگان درپارتی» ، «سوزانا»رادیدند که‌نیمه‌عریان، یک چکمه بپا،ازیک‌اتومبیل بیرون جهید... وبعد، کاربه مداخله پلیس ودادگاه کشید .

درددادگاه، «سوزانا» آن‌مرد، «مایکل سولیوان» رابه‌تجاوزبه‌عنف‌متهم کرد و«مایکل»اتهام را ردکرد وفقط بوسیدن «سوزانا» را پذیرفت. «سوزانا» میگفت:

« وقتی سوار اتومبیل مایکل شدم ، او بعنوان دلجوئی،اندک اندکبه گشودن‌لباس ها ولخت کردن من پرداخت.بعد، دهان و بینی مرا محکم گرفت‌که‌نتوانم نفس بکشم و مرا به آزار و شکنجه بیشتر تهدید کرد و.....»

دادگاه، « مایکل» را از اتهام تجاوز به عنف تبرئه کرد. اما، پای «مهرداد» ،ساکن کرونیشن‌رود، سالیزبری، بدادگاه کشیده شد... ومعلوم‌گشت، او و «سوزانا» ،تابیش از تابستان گذشته، بمدت ۱۸ ماه، باهم بوده‌اند وروابط عاشقانه بسیار نزدیکی داشته‌اند.

«مهرداد» بهانه دوستی خودرا با «سوزانا» در دادگاه، پیشرفت در زبان انگلیسی‌اظهار کرد و مدعی شد که تمایل به داشتن‌روابط نزدیك عاشقانه از جانب «سوزانا» ابراز شده است.

«پارک» بازپرس ، به « مهرداد» گفت:

ـ قصد تو زبان بود، اما او بدنش را به‌تو ارزانی‌داشت.. وتوان پذیرا شدنش اکراه داشتی، باوجود این، روابطی برقرار کردی؟!

«مهرداد» جوابی‌نداشت که بدهد...

«سولیوان» ، صاحب یک گاراژ در سالیزبری، از دام اتهام جست ،اما تکلیف «مهرداد» و «سوزانا» هنوز روشن نشده است.

●

یك خانم ایرانی فارغ التحصیل ادبیات انگلیسی وفرانسه ، ازلندن لیسانس آشپزی گرفت !



هاله مجیبی «بولینگهام»

هفته گذشته خبرنگاران ما که همیشه در جستجوی سوژه های جالب و نو برای‌انعکاس درمجله هستند خانمی را یافتند که در رشته آشپزی از یکی از دانشگاههای لندن لیسانس گرفته است.

موضوع از چند نظر جالب‌توجه بود و می توانست اطلاعات تازه‌ای در اختیار خوانندگان عزیز مجله قراردهد.

اول اینکه مگر میتوان در رشته آشپزی هم لیسانس گرفت و دیگر اینکه چگونه ممکن است دختری تمام رشته های تحصیلی دیگر را رها کرده واز یکی از دانشگاههای لندن، لیسانس آشپزی بگیرد. بهمین جهت بود که با این‌خانم به گفتگو نشستیم، بخوانید جالب است:

هاله مجیبی هنگامیکه ۱۱ ساله بود به لندن سفر کرد و پس از پایان دوران دبیرستان به تحصیل‌دررشته ادبیات‌انگلیس و فرانسه‌پرداخت وفارغ‌التحصیل شد. پس از آن بمدت دوسال وتیم درقسمت دکوراسیون تحصیل کرد ودست آخر تصمیم گرفت در مدرسه عالی کوردان‌بلو انگلیس در رشته آشپزی نیز لیسانس بگیرد !

هاله در ظاهر زنی ساده و بی پیرایه بنظر می‌آیدکه زبان فارسی را کمی باسختی‌صحبت می‌کند و گاهی برای یافتن کلمات مدتی کاوش مینماید تا کلمه دلخواه را بیابد واین بخاطراین است که اوسالهای درازی از عمر خود رااز وطن دور بوده است.

می‌گوید: مدرسه عالی «کوردان‌بلو» یکی از مدارس معروف آشپزی در لندن است که‌شعبه اصلی آن‌درپاریس است. من در رشته ادبیات انگلیس و فرانسه تحصیل کرده بودم ولی فقط میتوانستم برای تدریس کار کنم و از طرفدیگر بااینکه در رشته دکوراسیون هم تحصیل کرده بودم ادامه آنرا بصورت حرفه چندان نمی پسندیدم بنابراین تصمیم گرفتم در رشته آشپزی تحصیل کنم و توانستم در این رشته‌لیسانس دریافت دارم دوره لیسانس آشپزی ۲ سال و سه ماه است که سه ماه آن تئوری و دو سال آن عملی است و بعد از فارغ‌التحصیلی بطرز تهیه تمام غذا های کلاسیک فرانسوی و غذا های ایتالیائی و اسپانیائی و آفریقائی ومراکشی وبالاخره انگلیسی آشنا شده بودم.

هاله مدت ۶ سال‌است که ازدواج کرده و همسر یک مرد انگلیسی شده است می گوید : سه سال بعدازازدواج به ایران آمدم ودرایران بازهم بکار در رشته آشپزی ادامه دادم و برای بنیاد پهلوی و سمینارائی که‌داشت دستور غذا می دادم هتل ونک و هتل دربند هم‌مدتی غذاهایش زیرنظر من تهیه میشد و همچنین با چند شیرینی‌فروشی‌معروف‌تهران هم همکاریهائی داشتم ولی بعد ازسه سال اقامت در ایران شوهرم به آفریقا منتقل شد ومن چون بچه‌دار شده بودم به کارم ادامه ندادم.

از او پرسیدم:

آیا شما در لندن هم در رشته آشپزی‌فعالیت داشتید؟

جواب داد:

ـ مدتی در لندن در «فری‌لانس‌کوکینگ»کار می‌کردم واز منازل بمن تلفن می شد که‌درفلان روز برای فلان تعداد مهمان غذا میخواهند و تهیه و دکور غذا و گل‌آرائی میز غذا تحت نظر من بود.

ـ آیا همکلاسان شما در دانشکده بیشتر خانمها بودند؟

بله همکلاسان من بیشتر خانمهای فرانسوی بودند خانمهائی که در انگلستان مقیم بودند و سخت به آشپزی دلبستگی داشتند بطور کلی زنان فرانسوی برخلاف سایر زنان اروپائی به آشپزی علاقمندند و یک زن فرانسوی بی سواد طوری به آشپزی تسلط دارد که از یک نخود فرنگی ساده می تواند با سوس های مختلف‌غذا های لذیذی فراهم سازد.

ـ بنظر شما خوشمزه‌ترین غذاها در دنیا متعلق به کدام کشور است؟

این بستگی به روحیه و سلیقه افراد دارد‌من از غذا های فرانسوی بیشتر خوشم می اید . چون متنوع و خوشمزه هستند واگر یک عمرهم استفاده شوند دلزدگی ایجاد نمی‌کنند.

شما برای همسرتان هم آشپزی می کنید؟ و آیا در حقیقت او اسیر دست پخت شما نشده است؟

همه‌دوستان‌واقوام‌ما معتقدندکه‌شوهرم بخاطر

بقیه در صفحه ۹۷

زندگی درونی یک زن هنرمند بر پشت شیشه



مهین برزین «عظیما»

هنر قدیمی ایران در آثارش تاثیر بسزا گذاشته است : هلالی‌ها واسلیمی‌ها که درطاق های مساجد ایران و نقوش قالی و سایر آثار هنری‌ایرانی که‌ازدیرباز وجودداشته‌درنقاشی های او فراوان دیده میشوند .

رنگهایش به زندگی و خاوص وقدرت‌مینیاتور ایران است و طرز بیان صورتها همان اشاراتی است که از سالیان دور درچهره های ترسیمی وجود داشته است : چشمهای بادامی ، ابروان کمانی ، صورت‌ها همانند قرص ماه گرد . بعد به گلهامیرسیم که از نظر نوع رنگ‌گذاری و سادگی رنگها وجاگیری دایره های گل ونقسیم فضا وترکیب بسیار جالبند .

تعداد ۱۸ تابلوی نقاشی پشت شیشه اثـر مهین برزین (عظیما) درگالری سیحون بنمایش گذاشته شده است .

نقاش زن هنرمند وموفقی است که درنهایت سادگی و ظرافت زنانه ودوراز هرگونه تکلف مقصود خویش را بیان داشته واز لابلای رنگهای روشن وشاد آثارش بخوبی میتوان دریافت که اوزنی است بدون هیچگونه تظاهر، آسوده و خالص .

در زیرویم آثار اوشادی را توام بانوعی وقار وجدیت می بینیم . آثاری که در عین ظرافت محکم، گویای قوی هستند . تابلوی «رامشگران» درعین اینکه یک صحنه بزم را نشان میدهد از سادگی واستحکام کامل برخوردار است . «مرغ‌سرطلا » ، « آفتابگردان » و «عشق‌شانه به‌سر » نیز همگی بنوبه خودگویاوخیال‌انگیزند.

مهین‌عظیما (برزین) همسر آقای مسعود برزین رئیس روابط‌عمومی دفتر علیاحضرت شهبانوست و سه فرزند ۱۷ تا ۱۰ ساله‌دارد. او هیجده سال پیش دانشکده هنر های زیبای دانشگاه تهران را بپایان رسانده و دوره‌هنر های زیبای دانشگاه ویسوابهارانی شانتینگتان هند را نیز دیده است .

میگوید : « یکسال بعداز ازدواج»ازدانشکده هنرهای زیبا فارغ‌التحصیل شدم و بعـد در طی‌سالها درچند نمایشگاه دستجمعی شرکت کردم و این دومین نمایشگاه اختصاصی از آثار من است .

نمایشگاههای دسته‌جمعی عبارت بودند از بی‌ینال تهران ، نمایشگاه زنان هنرمند ایرانی در دانشگاه تهران ، نمایشگاه ۲۵ سال هنر ایران و نمایشگاه نقاشی موزه نوین ایران باستان درسال ۱۳۴۹ . درسال ۱۳۴۰ یک نمایشگاه اختصاصی از آثارم ترتیب دادم که تابلوها پاستل روغنی بودند . خانم برزین ۱۰ سال است ریاست دبیرستان مهین رابعهده‌دارد ودانش‌آموزان این دبیرستان همیشه در رشته هنری مقام اول را داشته‌اند .مهین بدنبال سخنان خود اضافه میکند : «بخاطراشتغالات فرهنگی، در مدرسه آتلیه‌ای ترتیب داده‌ام که تمام آثار نقاشی‌ام را در آنجا بوجود میاورم و اوقات فراغت را در این محل میگذرانم. معمولا از ساعت ۵ر۱۱ صبح تا ۲ بعدازظهر و ٤تا۸یا بعضی اوقات۹بعدازظهر من در مدرسه مشغول

بقیه در صفحه ۹۵

۳استادجامعه‌شناس ،علل افزایش طلاق و

کاهش ازدواج رابرای شما بررسی میکنند

ازدواج و طلاق

۹۹ درصد زن‌ها ومردها نمیدانند عشق‌چیست !

ازدواج‌هـا بیشتر بعلت محـرومیت هـای جنسی انجام میگیرد

ناآشنائی‌پیش از ازدواج یکی از علل عمده طـلاق است

دخترها با مهریه خود را تحقیـر میکنند و مـی ـ فروشند !

رپرتاژ از : مهین امین میلانی

هفته گذشته ، سالنامه آماری کشور انتشار یافت ، با آمار و ارقامی که توجه انگیز ، حائز اهمیت و گاه بمنزله یک هشدار و اخطار جدی به اولیای اجتماع و همچنین خانواده هاست . . .

بر طبق این آمار ، از سال ۱۳۳۵ به اینطرف ، در تهران ازمیزان ازدواج کاسته شده و بر عکس ، بر تعداد طلاق افزوده است و عجیب تر اینکه ، طلاق در فصل بهار بیش از سایر فصول سال افزونی‌داشته است .

با توجه باین سالنامه آماری ، این سئوال پیش می آید که ، چرا مرد ها از ازدواج می گریزند؟ چرا روز بروز برمیزان طلاق افزایش می یابد ؟.. و بالاخره ، اگر این سیر صعودی از جانب طلاق و سیر نزولی از طرف ازدواج‌ادامه یابدکار به کجا خواهد کشید و جامعه به چه شکل و صورتی در خواهد آمد ؟

همزمان با انتشار این حقایق آماری، خبردار شدیم که قرار است در قانون‌حمایت خانواده نیز تغییراتی بوجود آید . براساس این تغییرات وسیع ، طلاق دادن زن ،بدون نظر دادگاه و صدوریرگ عدم امکان‌سازش، جرم شناخته می‌شود و برای آن‌شش‌ماه تا یکسال زندان پیش بینی شده است . از طرفی ، زن یامرد ، برطبق قانون جدید، می تواند بخاطر سوء رفتار و یا معاشرت نیز از دادگاه تقاضای طلاق کند و این‌بدان معنی است که در کار طلاق ، باز هـم تسهیلات تازه‌ای برای زن و مرد بوجود آمده است .

در آستانه این تغییرات ، با سه‌استاد جامعه شناس به گفتگو نشسته‌ایم تـا به بررسی علل افزایش طلاق و کاهش ازدواج بپردازیم ، شاید که از این رهگذر ، باارائه آگاهی بیشتر ، براستحکام و دوام‌خانواده ها افزوده باشیم .

●

آقای دکتر نظامی معاونت دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران‌را بعهده‌دارد. در پشت عینک ذره‌بینی او دو چشم آبی مهربان ، نگران مشکلات اجتماع است . سئوالم را که طرح می‌کنم ،با علاقمـندی خاصی پاسخ میدهد :

ـ ازدواج در گذشته در کشور ما، مبتنی بر سنت ها بوده است و سنت تکلیف زن و مرد را در مقابل هم تعیین می‌کرد، یعنی که زن در خانه می ماند و بکار خانه داری و شوهرداری و فرمانبرداری افراد می پرداخت و شوهر حاکم مطلق بود .

این سنت ها قرن ها طول کشیده تا در جامعه ما رشد کرده و مورد قبول مردم قرار گرفته است . این که زن باید به شوهر داری بپردازد ، قراردادی است که زن پذیرفته بود و یک دختر از ۱۵ـ۱۶ سالگی چشم براه شوهر می نشست . از کوچکی در ذهن او خوانده بودند که وقتی به خانه شوهر می رود ، به فرمان اوباشد و هر چه می گوید اطاعت کند . او بخود قبولانده بود که با ناسازگاریهای شوهرش تاکند و بهر جهت تحت اختیار او باشد و از این جهت هیچگونه نگرانی و دلخوری نداشت و مایه افتخار بود اگر زنی فرمان می برد و زبان به شکایت نمی گشود، این طرز فکر از قرن ها پیش در ذهن مردم ما بوده است و هنوزهم در بسیاری نقاط کشور ما وجود دارد .

امروز ، در تهران و در بعضی قسمت های شهر های بزرگ این طرز فکر تغییر یافته و از طرفی دیگر ، موقع اجتماعی‌زن، بکلی دگرگون شده است ، زن امروزدیگر حاضر نیست در چهار چوبه خانه نقش سنتی زن را داشته باشد . او دیگر دوست ندارد لباس بشوید ، خانه تمیز کند ، بچه بسازد ، بچـه پرورش دهد و غذا بپـزد تا آقا باقیافه اخمو آن را میل کند .

زن امروز استقلال مالی می خواهد و کار می‌کند . او حاضر نیست خودشرا در خانه زندانی کند و فرمانبردار مطلق شوهر باشد و این به معنی اینست که زن نقش تازه‌ای در اجتماع ایفا می کند .

زن امروز در زندگی خود توقعاتی دارد که مادر بزرگش جرات صحبت آنرا نداشته و لازمه‌اش اینست که تحول و تغییری در طرز فکر مرد و جامعه در برابر زن پیدا شود و حال آنکه مرد های ایرانی خود خواه ترین مرد های دنیا هستند .

زن ایرانی با یک سلسله واقعیات تازه‌ای روبرو می شود ، پیشرفت هائی‌می کند و به مقام هائی میرسد ، در حالیکه مرد ایرانی هنوز زن را بچشم قدیمی ها می‌نگرد . او می گوید که ، همه آزادی‌را برای زن می‌پذیرد ولی در مرحله عکس‌ـ العمل های شدید از روی تعصب نشان می دهد مرد ایرانی هنوز آن حس حاکمیت مرد گذشته را فراموش نکرده است .

زنی را می‌شناسم که درآمدقابل توجهی داشت و در همه موارد کمک خرج‌شوهرش بود و علاوه بر زحمتی که برای اداره‌خانه می کشید ، قسمتی از هزینه زندگی را هم بعهده گرفته بود . تااینکه شوهر خانه‌ای می خرد آن را به اسم خودش می کند. زن ایراد می گیرد که چرا نصف خرج‌خانه را من متحمل می شوم ولی تمام خانه بنام شوهر باشد و شوهر در جواب او گفته بود : «وظیفه توست که خرجی خانه را بدهی و بچه را هم بزرگ کنی و حـق نداری سهمی از خانه خریداری شده‌داشته باشی .

این مرد دیگر آن مرد قدیمی نیست که تمام هزینه خانه را بعهده داشته باشد ولی هنوز آن حس حاکمیت را از نیاکان خود به ارث دارد.

بالا رفتن توقع زن، و تحول زندگی‌اجتماعی او، ناسازگاریهاو عدم تفاهم‌بین‌زن ومرد بوجود میاورد وازدواج به‌جدائی میکشد چرا که مرد هنوز تفکر قدیمی داردوزن میخواهد از حالت بردگی و محکومیت درآید.

بیاد زنی افتادم که راهی تا وکالت نداشت ولی شوهرش که مرد بانفوذی بود، به وکیل شدن زن رضایت نمیداد وکاری کرد که اوبه این مقام نرسد . این را که به آقای دکترنظامی گفتم، گفت : مسلما این بدلیل شغل وکالتبرای زن نبوده است ، مرد پیش خود تصور کرده که با احراز به‌این مقام ، زن‌با مردهای‌بیشتری آشنا میشود واین آشنائی‌ها و معاشرت‌هـا امکانات انحراف زن را فراهم میسازد و از آنجا که خود مرد بابدست آوردن کوچکترین فرصت از انجام هیچگونه عیاشی ابادارد،فکر میکند که زنش نیز بابدست آوردن مقام وکالت فرصتهای بیشماری به‌او دست میدهد کـه



به کناهکاری کشیده شود. غافل از اینکه زن اگر در زندگی احساس آرامش و خوشبختی نکند، اگر نجیب‌ترین‌هم باشد و در خانه‌زندانی، بهر شکل براه دیگری‌بدنبال آرامش‌وخوشبختی برده میشود.

اما باید منتظر ماند.این مشکل بامرورزمان حل میشود ومرد به تدریج از تخت‌حاکمیت خود فرود میاید وبازن همراه میشود باید گذاشت تا جامعه سیر طبیعی خود را طی‌کند چرا که نظام هستی درجه تعادل بین زن ومرد خواهد شد همانطور که در سوئد شاهدآنیم.

این امریست طبیعی چون آب ویخ .

یخبه مدت زمانی احتیاج دارد تا مقداری‌از گرمای آب را بگیرد وآب‌هم سرمای آب رابتا هردو به‌میزان درجه حرارت متعادل وبرابری درآیند.

رابطه بین زن ومرد نیز بهمین شکل استو به مرور زمان احتیاج دارد.

در طول تاریخ مرد همیشه حاکم و زن همیشه محکوم بوده است و این قراردادی است که مرد ها بوجود آورده‌اند . چنانکه ناصرالدین شاه به عبارتی ۲۰۰ زن و بعبارتی دیگر ۶۰۰ زن در حرمسرای خودداشته است و حال آنکه در طبیعت ۱۰۰۰ مرد در مقابل ۱۰۰۲ زن متولد میشوند یعنی که یک مرد برای یک زن . حاکمیت مرد و محکومیت زن بدلیل اینکه هیچگونه قاعده طبیعی‌نداشته و صرفا قراردادی وساختگی بوده است ،خواه ناخواه بنابه‌طبیعت مسیر خود را طی میکندو زن خود را از یوغ مرد آزاد خواهد ساخت .

سرانجام روزی مابه‌کمال آزادی زن‌خواهیم رسید و یاحداقل تا آن حد که طبیعت آزادی را در مقابل مرد ایجاد بکند یعنی که «تعادل برحسب بیولوژی».

در کتاب «موریانه موریس مترلینگ» هیچ طبقه‌ای در میان موریانه‌ها نمیتواند زوربگوید. سربازها میتوانند از لانه بیرون بروند و جنگ کنند ولی در لانه ، دستشان انعطاف نداردکه غذا برای خوردن بردارند و آشپز این کار را میکند. همین آشپز هم حق بیرون رفتن ازلانه را ندارد و این طبیعت موریانه‌هاست چرا که هر طبقه ، از حد خود که با قراگذاشت حکم مرگش را امضاء کرده است .

در رابطه بین زن ومرد نیز این آزادی‌حدی دارد و زن نایک حدی میتواند آزادی بیداکند که طبیعت آن را در برابر مرد اقتضا کرده باشد.

برایم این سئوال پیش میاید که چه شرایطی میتواند به سیر طبیعی کمک کند و تعادل بین زن ومرد را برقرار سازد ، و آقای دکتر پاسخ میدهد که :

ـ این حالت در صورتی است که قیدها و محرومیت‌ها از بین بروند . شما تصورمیکنید چند درصد آنهائی که میگویند با عشق ازدواج کرده‌اند ، معنی عشق را فهمیده‌اند ؟ من میگویم ۹۹ درصد نمیدانند عشق چیست چرا که‌بمنظور دیگری باهم ازدواج کرده‌اند.

هنوز مردهای تحصیل کرده واروپا رفته ما دختر باکره میخواهند و من طبیبی رامیشناسم در ایران که از طریق بخیه زدن دخترها و کورتاژ نامشروع درآمدها بهم زده است چرا که دختر از عواقب یک مسئله طبیعی هراس دارد و میخواهد آنطور که جامعه و مرد دوست میدارد، خود را به دست داماد بسپارد و این چنین بسیاری از مردها خود را فریب میدهند.

عیاشی‌های مرد زن‌دار در جامعه ما ،عیبی محسوب نمیشود و مرد هرکاری که بخواهد میکند در حالیکه زن مجبور است فقط مال مرد خودش باشد، مردها و زنها در کشورما محرومیت جنسی دارند و بیشتر هم به این‌علت ازدواج میکنند و قطعا عدم توافق پیدا میکنند. شکی نیست که این محرومیت‌ها براثر مرور زمان از بین میرود وبااز بین رفتن‌انحصار جنسی اگر ازدواجی صورت بگیرد، قطعا از روی توافق وعشق است . در این صورت‌است که طرفین کمتر به‌هم دروغ میگویند ووقتی‌دروغ گفته نشود ، شناسائی بهتر صورت میگیرد و زن و مرد بهتر تکلیف خود را میدانند.

اما گذشته از دورزمان باید دخترها هم بفکر خود باشند . چند دختر باجرات باید قدبجلو گذارند، یک نهضت جدی‌برپا کنند و مبارزه هایی علیه طرز تفکر خود خواهانه مردها براه اندازند زیرا محرومیت‌ها ، گرفتاری‌های فراوان بدنبال دارد وگرفتاریهای شخصی ، مشکلات اجتماعی واقتصادی بوجود میاورد.

بعلاوه ، مطبوعات ، بخصوص مطبوعات زنانه ، میتوانند نقش بزرگی داشته باشندبرای روشن شدن ذهن دخترها وایجاد شرایط لازم تا طبیعت مسیر طبیعی خود را بپیماید .

ازدواج‌های امروزی مبنی‌براصول علمی‌نیست وجنبه فرمایشی دارد واین یکی دیگر ازدلایل عدم توافق وجدائی است.

ازدواج ایده‌آل مستلزم شناسائی کامل قبلی است و از آنجا که ما نمیتوانیم از هر نظر شناسائی داشته باشیم. ازدواج کمتر صورت میگیرد.

نداشتن امنیت اجتماعی برای مردهابه‌هنگام طلاق ، یکی دیگر از عوامل مهم کم شدن ازدواج است . زن با مهریه‌ای

بقیه در صفحه ۹۵

آلبوم هنری

نکته‌های خواندنی و اختصاصی درباره پخش جوایز پنجمین جشنواره سینمائی سپاس

بهترین‌های سینمای ایران انتخاب شدند

پنجشنبه شب هفته‌گذشته، درطی مراسم پرشوری درسالن زمرد هتل آریا شرایتون، پنجمین جشنواره سینمائی سپاس باحضور سرشناسترین چهره های هنری برگذار شد و بااعلام رای داوران جشنواره ، بهترین های سینمای‌ایران‌ـفیلم کوتاه ، فیلم‌طویل، کارگردان، سناریست ، هنرپیشه زن نقش دوم ، هنرپیشه مرد نقش دوم ، هنرپیشه مرد نقش اول ، هنرپیشه زن نقش اول، فیلمبردار سیاه و سفید ، فیلمبردار رنگی موزیک متن ـ معرفی شدند وجایزه سپاس را دریافت کردند.

در ساعت ۹ شب ، حاضران در جشن، به صرف شام دعوت شدند ودر ساعت ۱۰ شب، مراسم برگذاری پنجمین جشنواره سینمائی سپاس‌باخیرمقدم «ناصرملک‌مطیعی» که‌اجرا وکارگردانی‌مراسم‌جشن‌را عهده‌دار بود ، آغاز شد و ازهمان ساعت تلویزیون ملی ایران نیز به پخش مستقیم ازمراسم جشنواره سپاس پرداخت .

ملک‌مطیعی پس‌از خیرمقدم به حاضران درجشن،به‌نتیجه‌برگذاری جشنواره‌سینمائی سپاس اشاره کرد ویادآور شد ، از زمانی که‌این جشنواره تشکیل گردیده‌است ،در سینمای ایران‌تحرکو جنبش همه‌جانبه‌ای بوجود آمده است و فیلمساز های ایرانی برای کسب‌موفقیت‌بیشتر ، به تهیه فیلم‌های قابل تحسین روی آورده‌اند ... پس از ملک‌مطیعی، حمید قنبری رئیس سندیکای هنرمندان فیلم فارسی ، بعنوان دبیر کل جشنواره سینمائی سپاس ، صحبت کرد و یادآورشد ، جشنواره سپاس که چهارسال قبل به‌همت‌علی مرتضوی سردبیر مجله فیلم وهنر بنیان‌گذاشته شد ، در طی چهار سال پی‌درپی توانست به صورت یك جشنواره مثبت‌درسینمای ایران‌درآید و سبب بوجود آمدن فیلمهای باارزش ایرانی ازنظر کمیت و کیفیت بشود.

پس ازصحبت حمید قنبری برنامه هنری آغاز شد و به ترتیب منوچهر و رامش و عارف ویوران به‌اجرای برنامه پرداختند قبل‌ازاعلام رای‌داوران، دکتر آذر احمدیه، رئیس هیئت داوران جشنواره بمعرفی‌هیات داوران پرداخت واشاره کرد که بهترین‌های سینمای ایران ،بازی آقای نصرت‌کریمی، بهرام ری‌پور ، جلال ستاری ، منوچهر انور ومرتضی ممیز انتخاب شده‌اند.

رئیس هیات داوران سپس یادآور شد که امسال برای دریافت ۱۵ جایزه سپاس بیش از ۱۲۰ هنرمند کاندیدا شده‌اند و ۱۵ فیلم بلند که از میان ۸۷ فیلم و ۱۳ فیلم کوتاه که ازبین۶۰ فیلم رسیده به جشنواره انتخاب شده‌اند ، کاندیدای دریافت جایزه سپاس هستند.

سپس ، لحظه حساس مراسم جشنواره سینمائی سپاس‌فرارسیدو بااعلام رای،هیئت داوران جشنواره‌سینمائی‌سپاس ،برگزیدگان وبهترین های سال ۱۳۵۱ سینمای ایران‌به این ترتیب معرفی شدند.

برندگان نقدیرنامه هیئت داوران

● منوچهر فرید ، بخاطر بازی در فیلم رگبار

● کنی ، بخاطرفیلمبرداری ازفیلم‌صادق کرده

● آتش خیر، بخاطربازی‌در فیلم صادق

بقیه در صفحه ۹۸

فنی‌زاده هنگام دریافت جایزه سپاس



گوگوش هنگام دریافت جایزه سپاس



درحاشیه‌جشنواره‌سپاس

* فردین ، فروزان ، سعیدراد ،علی نصیریان ، داریوش مهرجوئی و تنی چند از چهره های سرشناس سینمای فارسی ، در مراسم حضور نداشتند و درنتیجه هریک از حاضران در جشن ، علت غیبت آنان‌را به نوعی تعبیر میکردند .

* پوری بنائی و بهروز وثوقی ،زوج سابق سینمائی ، از همان اولین لحظه های ورود به محل برگزاری جشنواره سعی داشتند از یکدیگردوری کنند ، ولی‌سرانجام موقع صرف شام ، در یک لحظه رودرروی یکدیگر قرار گرفتند و به روی هم لبخندزدند و آنگاه با عجله از یکدیگر دور شدند .

* پوران ، خواننده معروف همراه شوهرش «روشن‌زاده» و خواهر شوهرش در جشن حضور یافته بود و جالب آنکه مرتب از این و آن می پرسیدکه، چه کسی برنده جایزه سپاس بهترین بازیگر زن سال «نقش اول» خواهد شد و آنگاه با لبخند معنی‌داری ادامه داد : :

ـ فکر نمی کنی که گوگوش اول‌بشود؟

* در تمام مدتی که مراسم اجرامیشد، بهروز وثوقی و گوگوش از گفتگو و ملاقات با یکدیگر احتراز کردند و زمانی که گوگوش بعنوان برنده جایزه سپاس معرفی شد ، عده‌ای سعی کردند بهروز و او را رودرروی یکدیگر قرار بدهند ، ولی بهروز وثوقی بشدت مقاومت کرد . ولی سرانجام بیروزی او را تبریک گفت.....

* ملک‌مطیعی و بهروز وثوقی که در جشنواره سپاس سال گذشته ، با یکدیگر اختلاف پیدا کرده بودند و در حالت قهر بسر میبردند ، در جشنواره امسال ،با دعوت ملک‌مطیعی ـمجری برنامهـ ازبهروز وثوقی بمنظور گفتگو در خصوص جایزه سپاس ، آشتی‌کنان یکدیگر را بطور تلویحی اعلام کردند .

* رامش همراه گروه لشگری برنامه خود را اجرا کرد و گروه رقص لشگری دراجرای دوترانه «چادرنماز» و«دلکم» با رامش همکاری کردند و برنامه آنها سخت مورد توجه قرار گرفت.این گروه باچادرنماز و کلاه مخملی با رامش همکاری کردند .

* آذرشیوا ، بازیگر معروف سینما برخلاف انتظار همه در جشنواره سپاس حضور یافت و مهدی میثاقیه جایزه سپاس بنام صادق کرده را به او اهدا کرد ویادآور شد که من با اجازه همه این جایزه را به خانم آذر شیوا که مدتی است با سینمای ایران قهر کرده ، تقدیم می کنم .

آذرشیوا ، صورت مهدی میثاقیه را بوسید و جایزه را دریافت کرد .

* گوگوش و هژیرداریوش در آخرین ردیف سالن نشسته بودندوزمانی که‌گوگوش بعنوان برنده جایزه سپاس معرفی شد ، در حدود یک دقیقه طول کشید تا او از انتهای سالن به مقابل صحنه برسد .گروهی با یکدیگر نجوا میکردند که چون گوگوش میدانست برنده میشود ،مخصوصا درانتهای سالن نشسته بود تا موقع معرفی از بین جمعیت بگذرد و بیشتر خودش را نشان بدهد .

* باوجود روابط دوستانه بین پوران و گوگوش و پوری بنائی ،این سه هنرمند سعی میکردند از هم دوری کنند و جالب آنکه باوجود آنکه پوران و گوگوش در یک ردیف نشسته بودند ، از صحبت کردن با یکدیگر خودداری میکردند .

* پس‌از پایان مراسم ، عده‌ای کمی دانستند گوگوش در حال حاضر اتومبیل ندارد ، به او تعارف میکردند تااو را بمنزل برسانند که‌دراین میان بیش از همه هژیر داریوش در رساندن گوگوش‌به منزل اصرار میکرد .

* در بین ستارگان سینما ، لباس ژاله سام و پوری بنائی و دربین خوانندگان‌لباس پوران سخت جلب توجه‌کرده‌بود و بسیاری از خانم های حاضر در جشن ، این سه‌زن هنرمند را سئوال‌پیچ کرده بودند که لباس خود را از کجا تهیه کرده و یا کدام خیاط لباسشان را دوخته است .



رویا

جشن نامزدی رویا در اصفهان برگزار شد

رویا ، خواننده رادیو تلویزیون ملی ایران که دو هفته قبل به بهانه دیدار از اقوام و آشنایان و همچنین فرزندش ، به اصفهان رفته بود ، هفته گذشته ، ضمن یك جشن خیلی مفصل و در عین حال مخفیانه با مرد جوان سی‌ساله‌ای بنام مهندس «جواشك» که اهل اصفهان‌است،نامزد شد.

جشن نامزدی رویا در منزل دختر خاله رویا که کارمند سازمان ذوب آهن ایران است ، برگزار شد و جالب آنکه‌نامزد رویا نیز مهندس ذوب آهن است و در حقیقت همکار دختر خاله رویا بشمار میرود .

رویا ونامزدش در یك میهمانی که در منزل‌دخترخاله رویا برگزارشده بود، با یکدیگر آشنا شدند و بیکدیگر دل‌بستند. بقرار اطلاع ، رویا که در اواخر این‌هفته به تهران بازگشته است،هفته آینده‌بمنظور آشنائی بیشتر با خانواده همسرش رهسپار اصفهان خواهد شد .

به همین جهت رویادرسفرهفته آینده‌اش به اصفهان ، میهمان خانواده نامزدش‌خواهد بود .

فرزانه تاییدی و همسرش در آستانه جدائی

بقرار اطلاع ، فرزانه تاییدی بازیگر ، تاتر و سینما و تلویزیون بعلت پاره‌ای اختلافات خانوادگی ، از چندی قبل جدا از همسرش زندگی می کند و گویا این روز ها دامنه این اختلاف آنچنان بالا گرفته است که آندو تصمیم به جدائی ازیکدیگر گرفته‌اند .

علی شاهیلانی ، همسر فرزانه‌تاییدی‌یکی از دست اندرکاران تحصیل کرده سینمای ایران است که به تازگی از امریکا به ایران آمده است .

فرزانه‌تاییدی وعلی شاهیلانی در امریکا با یکدیگر آشنا شدند و در همانجا نیز ازدواج کردند .

گویا عده‌ای از دوستان و آشنایان این زن و شوهر هنرمند قصد دارند با وساطت همه جانبه آندو را با یکدیگر آشتی‌دهند ولی هنوز موفق به اینکار نشده‌اند .

فرزانه تاییدی



موج اعتراض دخترها علیه فریدون فرخزاد

فرخزاد!... بازچرا یک دختر فرنگی؟!

بدنبال اعلام خبر برگزاری مراسم خصوصی نامزدی فرخزاد با یك دختر آلمانی، دخترها اورا بشدت مورد حمله قرار داده‌اند

●

دخترها میگویند ، ما ترا به شهرت رساندیم، اما تو دختر فرنگی راترجیح داده‌ای . . . .

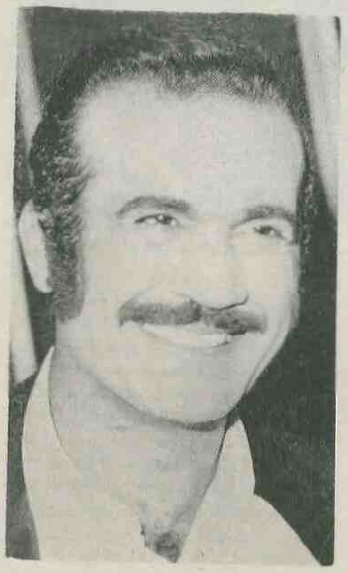

خبر نامزدی و احتمالا ازدواج مخفیانه فریدون فرخزاد ، خواننده و شومن رادیو تلویزیون ملی ایران با یک دختر آلمانی بنام «اورسلا» که بطور اختصاصی درصفحه «آلبوم هنری» اطلاعات بانوان - دو هفته قبل - بچاپ رسید ، خشم شدید گروهی از دخترها و زنها را علیه فریدون فرخزاد برانگیخت ، بگونه‌ای که با نوشتن نامه ویا تماس تلفنی ، اعتراض خود را علیه تصمیم فرخزاد مبنی برانتخاب نامزد خارجی ابراز داشتند .

دخترها معتقد هستند که فریدون‌فرخزاد، نمک خورده و نمکدان شکسته است ، چون شهرت و محبوبیتی را که او هم‌اکنون داراست ، مدیون تشویقها و طرفداریهای دختر های ایرانی است و این دختر های ایرانی بودند که از او حمایت کردند تا به چنین شهرت و محبوبیتی دست یابد و آن وقت فرخزاد بجای تشکر از دختر های ایرانی ، به این همه محبت پشت پا زده و با یک دختر خارجی نامزد شده است .

★ دوشیزه (ژیلا - پ) ضمن نوشتن نامه مفصلی که برای آنرا چهل دختر دیگر امضاء کرده‌اند ، خطاب به فرخزاد نوشته است :

- آقای فرخزاد ، من نمیدانم ما دختر های ایرانی چه هیزم تری به‌شما فروخته‌ایم که شما بعناوین مختلف دختر های رنگ و روغن زده خارجی را به رخ ما میکشید . مثل اینکه فراموش کرده‌اید آنچه را که دارید نتیجه تشویق های ماست و ما دختر های ایرانی بودیم که به شما میدان دادیم تا خود را نشان بدهید و به اوج شهرت و محبوبیت برسید . وآن وقت ، بجای‌قدردانی از این همه محبت و بجای آنکه از بین‌این همه دختر های بامحبت ایرانی ، یکی را برای خود انتخاب کنید ، با یک دختر آلمانی نامزد میشوید . راستی که همان دختر های ولنگ و بار خارجی لایق شما هستند !»

★ زهره سیاوشی ، در نامه اعتراض‌آمیز خود علیه اقدام فرخزاد ، چنین نوشته‌است:

- کسی نیست‌ازاین آقای فرخزادبپرسد، آیا آن یک بار که با یک دختر آلمانی ازدواج کردی و آنطور بی‌رحمانه تو را تنها گذاشت و رفت ، برایت درس عبرتی نبود که باز هم با یک دختر آلمانی نامزد شده‌ای . مگر دختر ایرانی چه عیبی دارد ویا دختر آلمانی چه حسنی دارد که دختر ایرانی ندارد . شاید آقای فرخزاد زیاده از حد عاشق دختر های بی‌پروا در روابط اجتماعی هستند که خوب خوشبختانه‌دختر های ایرانی فاقد چنین خصلتی هستند و اگر چنین است چه بهتر که آقای فرخزاد دو دستی همان دختر های فرنگی را بچسبند و گرنه هیچ دختر ایرانی حاضر نمیشود زن این مرد پرمدعا بشود .

- ★ سیما جاویدنیا «سکرتر» در نامه خود چنین نوشته است :

- حیف از این همه محبت که دخترهای ایرانی به آقای فرخزاد کردند . همه خوب میدانند که این آقا بدون تشویق ما دخترها، به هیچ جا نمیرسید و خیلی زود مثل‌خیلی‌ها بدست فراموشی سپرده میشد ، ولی ما اورا تشویق کردیم و حتی بخاطر طرفداری از او با خانواده خود نیز درافتادیم آن وقت این آقا همه جا سنگ دختر های فروفری خارجی را به سینه میزند وبا کلی فیس و افاده ، نامزدی خودرا بایک‌عروسک خارجی به رخ این و آن میکشد . از قدیم گفته‌اند (خلایش هرچه لایق) لایق آقای فرخزاد نیز همان دختر های بی‌بند و بار خارجی هستند نه دختر های سنگین و وفادار ایرانی .

★ دوشیزه پروانه - س ، دانشجو به نمایندگی از جانب سی دختر همکلاس‌خود، می‌نویسد :

- دست آقای فرخزاد درد نکند . خوب جوابگوی محبت های دختر های ایرانی‌شد. براستی که این مرد برادعاچقدرنمک‌نشناس است . زمانی که هنوز شهرتی نداشت همه جا خود را عاشق پر و پا قرص دختر های ایرانی معرفی میکرد و حتی من بخاطردارم در یک جشن مطبوعاتی همین آقا خطاب به دخترها گفت :

- من نوکر همه دختر های ایرانی که این همه بامحبت هستند ، هستم ولی حالا می‌شنویم که حضرت‌آقا بایک‌من قیس وافاده غیرقابل تحمل یک دختر توالت کرده آلمانی را در آغوش میکشد و بعنوان نامزد خود معرفی می‌کند . من نمیدانم اگر روزی دختر های ایرانی دست از حمایت از این آقا بکشند ، با این همه دشمنی که این آقا دارد ، سرنوشتشان بکجا خواهد کشید .

●

اندوه مادر بزرگ

الیزابت تیلور برغم ظاهر آرام و خوشحالش این روزها سخت نگران و افسرده است . البته در محافل و در حضور دیگران سعی میکند خود راکاملا سردماغ و راضی نشان بدهد . اما آنهائی که بخوبی او را میشناسند . میدانند که الیزابت‌تیلور هر وقت قلبا افسرده‌تر و ناراحت‌تر باشد بیشتر تظاهر بخوشحالی میکند . و کسانی که خیلی با او نزدیک هستند علت ناراحتی و افسردگی قلبی او را نیز خوب میدانند .

از چند ماه قبل پسرش «مایکل» دختری را که از همسرش «بت» داشت به زیباترین و سرشناس‌ترین مادر بزرگهای جهان‌یعنی الیزابت‌تیلور سپرده بود . و نیز از این بابت فوق‌العاده خوشحال‌بود و بخصوص که میدانست که میانه پسر و عروسش نیز سخت شکراب است و بزودی از همدیگر جدا خواهند شدو آنوقت باحتمال قوی نوه قشنگش «لیلاء» همیشه نزد او خواهد ماند .

اما افسوس که دوران این شادمانی زیباترین مادر بزرگ جهان چندان نپائید. بتکه از شوهرش جدا شده بود سرانجام بسراغ مادرشوهر سابق خود رفت و بموجب حقی که از طرف دادگاه به او داده شده بود دختر خود رامطالبه کرد و گفت :

ـ میخواهم‌دخترم در محیطی‌پرورش یابد که اینهمه ناز و نعمت برایش فراهم



ریچاردبرتون و نوه‌اش

نباشد درست است که نزد شما خیلی به او خوش میگذرد و هرچه میخواهد در یک چشم برهم زدن برایش فراهم می ـ شد . اما من دوست دارم دخترم بیشتر باحقایق و واقعیت های زندگی‌آشناشود. وانس بگیرد تا بایک زندگی افسانه‌ای‌که خیلی از واقعیت بدور است .

اصرار الیزابت تیلور در نگهداری نوه‌اش بجائی نرسید . لیلا را بردند و الیزابت تیلور و ریچارد برتون که به دخترک شیرین و بامزه سخت انس گرفته بودند در اندوهی عمیق فرو رفتند . ●

راکل‌ولش در سه تفنگدار

از چهار سال پیش مقدمات تهیه فیلم تازه‌ای از داستان پر ماجرای سه تفنگدار اثر الکساندر دوما فراهم میشود. طبق آخرین آماری که منتشر شده برای تهیه این فیلم مبلغ چهل میلیون فرانک(حدودشصت میلیون‌تومان) سرمایه‌گذاری خواهد شد و تهیه کنندگان فیلم برای تهیه این فیلم مبلغی برای‌فراهم آوردن مقدمات آن و در نظر گرفتن جاهای مناسب برای فیلمبرداری تاکنون هشتاد و دو هزار کیلو متر مسافت طی کرده و پاریس ونیویورک و هالیوود و لندن و مادرید و بوداپست را زیر پا گذاشته‌اند و در هیچیک از این نقاط ، جائی را برای تهیه صحنه هائی از فیلم در نظر نگرفته‌اند . با پولی که آنها برای این مسافرت های مقدماتی خرج کرده‌اند میتوانستند ستاره معروف وبسیار گرانی چون الیزابت تیلور را برای بازی در فیلم خود استخدام کنند .

چون قرار است هر قسمت فیلم در کشوری تهیه شود طبعا فیلم بصورت قابل ملاحظه‌ای جنبه بین‌المللی پیدا میکند. و از همین نظر برای ایفای نقش های آن نیز از هر کشوری هنرپیشه‌ای درنظر گرفته‌اند . احتمالا مایکل یورک در نقش دارتانیان ظاهرخواهدشدو الیورید درنقش آتوس ،جارلزون هستون‌در نقش کاردینال ریشیلو وژان ماره‌نیز فرماندهی تفنگداران را به عهده خواهد داشت . البته هنوز هیچیک از این نامزدیها به مرحله قطعی در نیامده و علی‌الخصوص در مورد هنرپیشگان که باید نقش زنهای این فیلم را بعهده بگیرند هیچگونه تصمیم جدی اتخاذ نشده است بطوری که شایع است به کاترین دونو پیشنهاد کرده‌اند نقش «میلادی» را بازی‌کندو به علت مخاطرات احتمالی این نقش دشوار ، پیشنهاد را رد کرده است . صحبت «فی‌داناوی» نیز در میان هست . برای ایفای نقش مادام بوناسیو ظاهراشانس راکل‌ولش بیش از دیگران است . گرفتاری اینست که راکل‌ولش برای ایفای این نقش چنان دستمزد گزافی پیشنهاد کرده ، باوجود شصت میلیون تومان سرمایه‌گذاری که برای فیلم شده تهیه کنندگان از شنیدن آن وحشت کرده‌اند پیشنهادی که خانم



راکل‌ولش

راکل‌ولش برای ایفای‌نقش مادام بوناسیو کرده اینست : دویست و پنجاه هزار دلار دستمزد به اضافه یک اتومبیل رولزرویس آخرین سیستم با تهویه مطبوع و یک دستگاه آخرین سیستم پخش صوت استرفونیک چهار باندی در حمامش تا بتواند در حین استحمام به موزیک مورد علاقه خود گوش بدهد .

البته تهیه‌کنندگان سعی بسیار کرده‌اند تازیباترین حیوان‌جهان یعنی‌خانم‌راکل‌ولش را متقاعد ساخته‌اندکه‌در دوران کاردینال ریشلیو مردم سوار رولزرویس نمیشده‌اند و خواب تهویه «مطبوع و استریوفونیک چهار باندی رانمیدیده‌اند . ولی راکل‌ولش که فقط به هیکلش مینازد و حرفحساب سرش نمیشود از تصمیم خود عدول نکرده است .

تهیه کنندگان هنوز از راضی کردن راکل‌ولش در جهت تعدیل در پیشنهادش ناامید نشده‌اند . ●

از ستارگان چون طاعون بگریزید!

ـ هرگز بایک ستاره‌سینما ازدواج نکنید !

این اندرز مردی است که در این مورد تجربه کافی دارد . اسم او ادی‌فیشر است .

مردی که تاکنون با سه تن از سرشناسترین ستارگان سینما یعنی دبی ـ رینولدز، الیزابت تیلور و کانی استیونس ازدواج کرده است .

ادی فیشر که سالها است در صف محبوبترین و بر درآمدترین خوانندگان آمریکا قرار دارد و بتازگی برای تجدید برنامه های بیست سال‌قبل خویش قرار ـ دادی بسته است میگوید :

ـ از ستارگان سینما چون طاعون بگریزید . چون این بهترین کاری است که میتوان در قبال این موجودات زیبا و طناز انجام داد . آنها دوست‌دارند معبود دیگران واقع شوندو در حالی که‌خودشان هرگز قادر نیستند کسی را دوست‌بدارند.

درباره همسران خودادی‌فیشر چنین میگوید :

ـدبی رینولدز زنی دوست داشتنی اما فوق‌العاده جاه‌طلب است . وقتی‌هدفی را در نظر بگیرد هیچ قدرتی مانع رسیدن او بدان نمیشود و در این حال است که آن زن مهربان و دوست داشتنی تبدیل به ماده ببر غران و خطرناکی میشود که باید از ه‌قابلش گریخت .

کانی استیونس نیز کم و بیش از همین قماش است . برای او آنچه اهمیت دارد شهرت و موفقیت خودش است و جاه طلبیش بی پایان است .

و اما الیزابت تیلور ، در تمام مدتی که من عنوان شوهر او را داشتم یک لحظه رنگ راحت و آسایش را ندیدم .



ادی‌فیشر و پاریاراهیون

زندگی با او در عین حال که برایشکنجه های دردناک بود تجربه‌ای فراموش‌نشدنی نیز بشمار میرفت . مردان زیادی هستند که از خیانت همسرشان نسبت به خود آگاه میشوند . من نیز طعم تلخ این‌آگاهی را چشیدم . با این تفاوت که غیر از من میلیونها نفر دیگر در سراسر جهان‌نیز این موضوع را میدانستند . حالا من میخندم اما آن روزها این ضربه چنان برایم دردناک و کشنده بود که مدتها طول کشید تا توانستم آرامش خود را باز یابم .

ضمنا مخفی نماند که ادی‌فیشر اکنون با چهارمین زن خود بنام «پاریاراهیون» که البته ستاره سینما نیست اما بدش نمیاید که ستاره سینما بشود بسر میبرد.



دین‌مارتین



جنت‌لی



آنتونی‌کوئین



پتولاکلارک



استیومک‌کوئین

ستارگان محبوب شما

برای رفع ملال خاطر و دلتنگی خود چه میکنند؟

در زندگی لحظاتی پیش میاید که آدم بدون وجود دلایل آشکاری ، احساس اندوه و بی‌حوصلگی میکند . روحیه‌اش خراب میشود . افکار سیاه و ناراحت کننده‌ای بسویش هجوم میاورد . بهرطرف مینگرد چیزی جز سیاهی و تاریکی نمی‌بیند ، حال و حوصله هیچ کاری را درخود نمی‌یابد . بنظرش میاید که زندگی چیزی تهی و بیهوده است و دنیا ارزش زیستن ندارد .

قطعا تاکنون خود شما هم به کرات دچار چنین حالتی شده‌اید . و احتمالا برای رهائی از این حالت نیز شیوه‌ای خاص خود دارید ... و این حالت اختصاص به من و شما ندارد . همه آنهائی که ظاهرا همه اسباب راحت و موفقیت را فراهم دارند کم و بیش دچار چنین اندوه و بی حوصلگی و فرسودگی روانی میشوند . و آنها هم برای رهائی از این حالت روشهای خاص خود دارند . حتی ستارگان معروف و موفق سینما نیز از این قاعده مستثنی نیستند و آنچه اکنون میخوانید شیوه‌هائی است که هر یك برای رهائی از این اندوه و بی‌حوصلگی و باز یافتن خلق خوش وروحیه عادی خویش بکار می‌بندند :

آنها را بخوانید . شاید بکار بستن یکی یا چند تا از آنها برای شما هم مفید واقع شود .

✲ جنت‌لی : اندیشه بدبختان !

«من هر وقت که احساس بی‌حوصلگی میکنم به آنهائی می‌اندیشم که درزندگی هیچ ندارند. به مردم بی‌خانمان ، به‌فرزندان رها شده و بی‌آشیان. و بعد به خودم میگویم: توحق نداری از زندگی شکوه داشته باشی!

این بیچارگان را نگاه کن که با وجود اینهمه بدبختی و گرفتاری باز لبخند میزنند. سپس سعی میکنم خودم را بکاری مشغول کنم . بنظر من بزرگترین علل بی‌حوصلگی واندوههای بدون دلیل ما اینست که به اندازه کافی کار و گرفتاری نداریم . بی دردی برای خودش بزرگترین دردهاست !

✲ ناتالی وود : شوپن !

« من برای مبارزه با اندوه و بی - حوصلگی خویش پشت پیانو می نشینم و چند آهنگ شوپن یا موتسارت را مینوازم . یا سوار اتومبیلم می شوم مدت درازی در خارج از شهر رانندگی میکنم. یا به یکی از صفحات قدیمی بیتل ها گوش میدهم. این بستگی دارد به آنکه بی‌حوصلگی واندوهم از چه قبیل باشد . »

✲ استیومك كوئین : ۲۰۰ کیلومتر درساعت!

- من برای درمان درد بیحوصلگی خود بیش از یك دارو نمی شناسم :سرعت! بهمین جهت بمحض آنکه احساس افسردگی میکنم سوار یکی از اتومبیلهای نیرومند خود میشوم و با حداکثر سرعت رانندگی میکنم . اتومبیلهای من همه شیشه های رنگی دارد تا وقتی بسرعت رانندگی میکنم کسی مرا نشناسد .

✲ تینری گاینور : زنده‌بادجشن!

- من عادت بدی دارم که بمحض آنکه دوستانم بمن تلفن میزنند واز گرفتاری های خویش خود صحبت میکنند روحیه خود را میبازم . آنوقت فورا یك میهمانی ترتیب میدهم . به چند نفر از دوستانم تلفن میزنم که فوراخودشان را برسانند . بدین‌ترتیب هفت هشت نفری جمع میشوند ، جوجه کباب مفصلی درست میکنیم و دیوانه‌وار میخوریم ساعتی بعد من همه اندوه و افسردگی خود را از یاد برده‌ام .

✲ باب‌هوپ : بازی گلف

- من اصولا آدم شلوغ و بی‌انضباطی هستم و مجبورم همه کار های خود را قاطی هم انجام بدهم . این باعث میشودکه زود دست و پای خود را گم کنم و خودم را ببازم . در این حال بهترین درمانی که برای آسوده کردن اعصاب کشیده من وجود دارد بازی‌گلف است . برای مردانی که پا به سن گذاشته‌اند و دیگر نمیتوانند در میان زنان موفقیتی بدست بیاورند .بازی گلف بهترین مسکن است .

✲ جیمز کوبورن : سروصدا

هیچ چیز به اندازه فکر جنگ اعصاب و روحیه مرا خراب نمیکند . اندیشه اینکه ابناء بشر ببخود و بی جهت بجان همدیگر بیفتند و خون همدیگر را بریزند مرا دچار تهوع میکند و بیش از ناراحتی ها و گرفتاریهای خودم آزارم میدهد . من در خانه خود اطاق بزرگی درست کرده‌ام براز انواع وسایل پرسر و صدای موسیقی .. پر از طبلهای بزرگ و کوچک ، صندوق های میان تهی و سنج های پر و سروصدا. بمحض آنکه حس کردم روحیه‌ام خراب شده است و حال و حوصله‌ای ندارم به‌این اطاق پناه میبرم و تا میتوانم سر و صدا راه میندازم !

✲ راکل ولش : دامن طبیعت !

- من هر وقت احساس بیحوصلگی شدیدی بکنم سوار اتومبیلم میشوم و شهر را ترك میکنم و به نقطه‌ای کاملا خلوت و دور افتاده پناه میبرم و آنگاه ساعتی در خلوت و تنهائی قدم میزنم و طبیعت را تماشا میکنم . هیچ چیز به اندازه عظمت زیبائی دست نخورده طبیعت برای آرامش اعصابم موثر نیست.

✲ وفسارو گریو : آغوش خانواده

- من اصولا از آدمهای مادی بدم‌میاید و وجودشان را نمیتوانم تحمل کنم . چند لحظه مصاحبت با آدمی که یک نفس دم از مادیات میزند وهمه چیز را بامقیاس‌پول می‌سنجد کافی است که بکلی روحیه مرا خراب کند و مرا نسبت بهمه چیز بدبین سازد . در چنین مواقعی بهترین پناهی که برایم وجود دارد آغوش گرم خانوادگی است .فورا سراغ پدر و مادرم میروم یا بخانه خواهرم یا برادرم و با انها در پیرامون مسائلی که برای همه ما جالب است به بحث میپردازیم . ساعتی بعد اعصابم کاملا آرام شده است .

✲ زازاگابور : گلهای سرخ!

- در چنین مواقعی ، تنها چیزی که میتواند اعصاب منقبض مرا آرا کند گل است . بمحض آنکه احساس دلتنگی و افسردگی میکنم به گل فروشی مخصوص تلفن میزنم و او خودش میداند چه باید بکند . چند دقیقه بعد یک دسته بزرگ گل

بقیه در صفحه ۹۴

ملینامرکوری



سامی‌دیویس



راشل روبرت



عمر شریف



لیزتایلور





توصیه‌ما بدخترهای دم بخت و زنان شوهردار

ترجمه : پریوش نامداران

چگونه‌میتوان‌مردی رابدام‌ازدواج کشید؟

بچه ترتیب، می‌توانید‌پی ببرید که مردی قصد ازدواج باشما را ندارد؟

●

مردی را که به مادرش وابسته است ، به‌کارش زیاد علاقه دارد ، پیوند باگذشته‌اش‌را نگسسته و . . . چگونه ملی‌توان بدام کشید ؟

صفحه ۱۴

هرمردی نقاط ضعف بخصوصی دارد که یکدختر هوشیار با سودجستن ازآنها، می‌تواند به همسری اودرآید . مادراینجا مردها را با توجه به خصوصیاتشان ،طبقه بندی کرده‌ایم ..وراه نفوذبه قلب آنهارانیز شرح‌داده‌ایم.

بهتراست قبلا هشداری به شمابدهیم: همه مردان را می توان بدام ازدواج کشید، اماشما نمی‌توانید هر مردی را به‌این‌دام بکشید .. اگر این واقعیت را نپذیرید از ناراحتی های بعدی خودکاسته‌اید ...بطور قطع ، مردان بسیاری شما را ایده‌آل میدانند . اما بی‌تردید ،ایده‌آل همه‌مردان نیستند . هر مردی سلیقه بخصوصی‌دارد که‌گاه ممکست غیر منطقی باشد .اما بحث وجدال با اوفایده‌ای ندارد . اگر احساس می کنیدکه دختر مورد علاقه‌او نیستند . سعی نکنید سلیقه‌اش را عوض کنیدو یاخود را تغییر بدهید ، هیچیك به‌نتیجه‌ای نخواهید رسید .اورا فراموش کنیدوبدنبال کسی‌بگردید که قراراست‌مرد زندگیتان باشد.

مردی که مایل به ازدواج با شما نیست ،این علائم در رفتارش ،کم‌و بیش، به‌چشم میخورد .

۱ـ ازشما خوشش میاید ،اما عاشقتان نیست . .. علاقه‌اش سطحی‌است . خودرا گول نزنید ، پس از دوسه‌سال دوستی‌نیز عاشقتان نخواهدشد.

۲ـ احترام زیادی برایتان قائل‌نیست. عقیده‌تان را در مورد مسائل مختلف نمی‌پرسدواهمیتی نمیدهدکه در باره شغلش، روش زندگیش و دیگر مسائل چطور فکر می کنید.

۳ـآنقدر هانگران سلامت شمانیستو اهمیت‌زیادی بوجودتان نمیدهد.

٤ ـ فکر می‌کنید که هم طبقه او نیستیدو ازاینکه شما را بدوستان و خانواده‌اش معرفی کند اجتناب دارد .

٥ـعلاقه زیادی بدیدار شما ندارد و اصراری در این که با او بیرون بروید نمی‌کند.

وقتی مایل به ازدواج باشدوشمارا مطابق ایده‌آل می یابد ، با رفتارش این مطلب رابه‌شما خواهد فهماند . ازبی‌اعتنائی اوناراحت نشوید ، بلکه ممنون‌باشیدکه مردشریفی‌است‌و قصد سوء استفاده ازشما رانداردد .

بالاخره مردی را خواهیدیافت که بخواهد باشمازدواج کند .اما بایدواقع‌بین باشید و با چشم باز بدنبال شوهرآینده‌تان بگردید . رویا های پوچ‌را کنار بگذارید و خود را آنطور که واقعا هستید ببینید. سپس بدنبال مردی که مناسب باشد بگردید . درشناسائی اودقت‌کنید وببینید شامل‌کدامیك ازگروه های زیر می‌شود: پس از آن از روش های موثری که شرح میدهیم‌استفاده کنید:

مردی که به آرایش دلبستگی‌زیادی دارد.

بیشتر عمرش را صرف خوشگذرانی و داشتن دوستان دختر متعددگذرانده‌است.

عده‌ای فکر می کنند که بدام‌انداختن مردان مجرد بالای سی‌سال کار غیرممکنی است‌زیرا آنقدر به آزادی خو گرفته‌اند که

بقیه درصفحه ۹۰



۱ ۲ ۳ ٤

خودرا بهتر بشناسید

ببینید چگونه می نشینید تا بگوئیم چه روحیه و شخصیتی دارید...

طرز نشستن شما، گویای احساس درونی و اخلاق و روحیه شماست...

۵ ٦

اگر میخواهید خود را بهتر بشناسید راحت و آزاد بنشینید تا بگوئیم کیستید. زیرا، طرز نشستن و قرار دادن ساق های پا ، معرف روحیه و شخصیت هر زنیست .

★ اگر در موقع نشستن یک پاراخم میکنید و روی آن می نشینید (تصویر یک) ، آدمی حساس و در عین حال اهل عمل هستید . هرگز اجازه نمی دهید که « قلب» بر وجودتان حکمروائی کند. در مورد همه چیز ، بخصوص روابط خود با دیگران ، از روی «عقل» و احتیاط رفتار می کنید و همیشه از کاری که به عهده گرفته‌اید ، اطلاع کامل دارید . اما سعی کنید انعطاف بیشتری از خود نشان دهید

بقیه در صفحه ۹۱

۷ ۸



درجشن تولد

پسر ، شادی عظیمی داشت ، آنقدر که‌قلبش قادر نبود این موج عظیم را که چون رودی خروشان در درونش جاری بود ، پذیرا شود.

وسوسه‌ای غریب و مرموز ، مثل وسوسه پرواز پرنده‌ای که از پشت میله‌های قفس به‌آبی گسترده آسمان مینگرد، به جانش افتاده بود.

احساس میکرد پس از سالها و سالها،اینک بر شاخسار درخت تنهائی او ، جوانه های سپید و صورتی عشق روئیده است. جوانه‌هائی که از هم‌اکنون عطر هستی بخش آن در مشام جانش میدوید و نوید بهار محبت رامیداد . بهار برای سرزمین دل او که از دیرباز در حصار خزان زندانی بود !

بغه پیراهنش را جلوی آئینه مرتب کرد و کوشید کلماتی را که در ذهنش شکل گرفته‌بود بر زبان بیاورد . اما نتوانست . مثل همیشه سرخ شد. دچار تشنج شد و سرانجام لبخند زد و اندیشید «کلام مهم نیست . با نگاهم باو خواهم گفت ، عشق را نیازی به کلام‌نیست ..»

به ساعتش نگریست ، تا وقت ملاقات یک ساعت فرصت داشت . «مینا» جلوی سینمای «شهرفرنگ» انتظارش را میکشید واومیتوانست آرام و بی‌خروش ، دور از هیجان و شوق و شتاب دوق خود را به سینما برساند . معهذا زمانی که جلوی سینما رسید ، هنوز نیم‌ساعت به وقت ملاقات باقی مانده بود و قلب او نیزبا جنان خروش و هیجانی می‌طپید که اواحساس میکرد ، نمیتواند سرپا بایستدو رنگ چهره و طاقت در پا ندارد و هر عابری میتواند داغ عشق را بر جبین او ببیند !

در گوشه‌ای ایستاد و به دیوار تکیه داد . زیر پوستش آتشی شعله میکشید که او را میسوزاند و التهابی داشت که دیوانه‌اش‌میکرد نمیتوانست بر دل بیقرار خود تسلط یابد و حق هم داشت . این اولین‌بار در زندگیش بود که با دختری قرار ملاقات میگذاشت ! این‌اولین‌بار در زندگیش بود که طعم محبت رامی‌چشید ، هرچند که اولین‌بار نبود که عاشق می‌شد ! در سالهای گذشته هم بارها و بارها عاشق شده بود. اما این عشق‌ها ، عشق‌های برشور و پر حسرت ، جز تحقیر ، جز سر خوردن ، جز شکست . هیچ چیز برای او به یادگار نگذاشته بود. مثل آن موج بی‌قرار دریا بود که هربارپا خروشی امیدوار سر برپای ساحل میگذاشت، اما دمی‌بعد ، سرافکنده و خشمگین، شکست خورده و مایوس، با پس میکشید و بازمیگشت. حتی یکبار ... یکبار هم نشده بود که دختری به نگاه پرتمنای او پاسخ مثبت دهد و نماز نیازش را با لبخندی پذیرا شود.

عشق برای او مثل سراب بود برای یکمرد در کویر مانده ؟

محبت برای او مثل‌آرزوی پروانه بود ،برای یک پرنده بال شکسته !

از وقتی بیاد داشت ، از وقتی نوانسته بود احساس کند و بیاندیشد دریافته بود که بین‌او و دیگران یک تفاوت بزرگ وجود داشت . تفاوتی که او را بطرز رقت‌انگیزی از سایرین جدا میکرد !

بر ذهن او ، برمغز او یک چیز مبهم ، سهمگین و سیاه سایه افکنده بود ، اندیشه‌اش روشن نبود، بوضوح نمیتوانست درباره‌اشخاص و اشیاء فکر کند و تازه این یک راز پنهانی بود، آنچه که روشن و عیان او را از دیگران جدا میکرد این بود که نمیتوانست کلمات را بدرستی بیان کند ! فهم آنچه که او بر زبان می‌آورد، برای دیگران مشکل بود. کلمات له شده و تغییر شکل یافته از میان لبهای او بیرون می‌آمد. او بخوبی درمیافت که هنگام صحبت بادیگران بوزخندی مبهم روی صورت آنهانقش می‌بندد‌بوزخندی‌که مثل نیش‌زهرآگین، قلب او را میازرد و مجبورش میکرد که‌ازآدم‌ها بگریزد و به خلوت پر اندوه خویش پناه برد.

«ایرج» بیش از چند سال بمدرسه نرفت ، زیرا فراگیری برای او امری محال مینمودسال های کودکی و نوجوانی ، در ماتم و اندوه - اندوه مثل دیگران نبودن ، سپری شد واینک که بیست و پنج سال از عمرش میگذشت ،هنوز هم لحظه‌ای از سنگینی خرد کننده این اندوه کاسته نشده بود ، همینکه هنوز در خانه پدر پیر خود بود و بر سر سفره او نان میخورد ، همینکه نمیتوانست به تنهائی بی‌کرانش پایانی و به زندگی بی‌مفهومش ، معنائی بخشد خود، آزاری طاقت‌فرسا بود.

از آن روزها که بتدریج نوجوانی را پشت سر میگذاشت، روزهائی که‌بیش‌از ۱۶-۱۷ سال نداشت حسرت یک محبت ، مثل روئیدن یک گیاه ، در دلش جوانه میزد و رشدمیکرد، آرزوی دوست داشتن ، چون بارانی تند و سیل‌آسا در قلبش فرو میریخت و میخواستکه بهار عشق را در باغ قلبش پذیرا شود. وقتی روزها ، سرگردان و بی‌هدف ،در کوچه‌ها و خیابانهای شهر پرسه میزد ، بی‌آنکه خود بخواهد ، نگاهش‌روی دخترهائیکه شادوبیخیال از خیابانها میگذشتند بر میکشید و از زیر پوستش چیزی‌را احساس‌میکرد که نمیشناخت، چیزی مثل کشیدن الماس بر روی شیشه. چه شبهائی که‌تا صبح ، با خیال دخترانی که آن روز دیده بود ، بیدار مانده و چه شبهائی که تا سحر با دختر رویاهایش که شکل مشخص‌و معینی نداشت به گفتگو و صحبت نشسته‌بود. چندبار عاشق شده بود ؟!

نمیتوانست بیاد آورد ، چرا که او هر بار، هر دختری را با هر شکل و نیافه‌ای دیده بودعاشقش‌شده‌بود! برای‌آدم‌کرسنه نوع‌نان مهم نیست . همانگونه که هیچوقت برای‌ایرج، شکل و نیافه دختر مهم نبود اما این بار با همیشه فرق داشت این بار عاجزانه عاشق‌شده بود . فکر میکرد وجود «مینا» برای ادامه زندگیش همانقدر اهمیت دارد که هوا !

نیاز او به مینا مثل نیاز باریدن بودبرای ابر ... مثل نیاز گیاه بود برای روئیدن ، و مثل نیاز ماهی بود برای شنا کردن ..

دو هفته پیش مینا را در خیابان دیده بود ، مینا مثل دختر های دیگر با دیدن نگاه خیره و پر حسرت و پر تمنای‌او، ابرو درهم نکشیدو برسرعت قدمها نیافزوده بود برعکس باو لبخند زده بود .

ایرج با دیدن این لبخند دچار ضعف شده و قلبش گرفته بود ! نفسش در سینه راه گم کرده بود . بی‌تاب شده بود . جلو رفته و با بیچارگی ، با ضعف با استیصال ، بافشاری که تمام رگهای گردنش را متورم کرده بود ، گفته بود :

ـ سیس .. سس .. سیس . . .سلام..

مینا کمی متعجب ، کمی نگران ، اما مهربان باو نگریسته و جواب داده بود :

ـ سلام !

آنوقت ایرج با سرگیجه‌ای شدید ، با ضعفی که نتوانش را میگرفت و نمیگذاشت روی پایش بند شود ، مانند آدم نحیفی که نمیخواهد وزنه سنگینی را از روی‌زمین بردارد گفته بود :

سم..م..من..من..من.. می.. من میتوانم. حف ... حف برنم ... مینا شاید بی هیچ تصمیم قبلی و شاید فقط از روی ترحم و دلسوزی پاسخ داده بود :

ـ چرا نمیتوانید حرف بزنید ؟ شما که خوب صحبت میکنید ؟

و براه افتاده بود ایرج از شنیدن این سخن ، آخرین ته مانده نیرو و مقاومتش را از دست داده بود و بکلی تسلیم شده بود، بیش دویده و با کمال شگفتی ، بی آنکه زبانش مانند سابق به لکنت افتد ، گفته بود :

ـ خانوم ... اجازه بدهید من چند دقیقه . . . فقط چند دقیقه با شما صحبت کنم ..

مینا به یک کوچه فرعی پیچیده‌و ایستاده بود و ایرج مانند کسی که سالهاست مینا را میشناسد ، تمام راز دلش را باو گفته بود ، از محرومیت ها ، حسرت ها ، شکستها و آنچه که در ذهنش ، در درونش میگذشت برای مینا گفته بود ، باو گفته بود که اگر دختری چون مینا عشقش را بپذیرد ومحبتش را از او دریغ ندارد ،جانش را به زیربایش خواهد ریخت !

مینا با لبخندی مهربان تمام حرفهای او را شنیده بود ، اندکی بفکر فرو رفته و بعد دستش را جلو برده و دست ایرج را گرفته بود و گفته بود :

ـ من از شما خوشم آمده ! من‌دوستی شما را قبول دارم ...

آه که در آن لحظه ایرج چه حالی‌شده بود ... سرود فرشتگان را در بی گران‌ملکوت شنیده بود و دست نوازش خدا را احساس کرده بود . یکباره شهر ، با هزاران هزار خورشید روشن شده بود و او را سوار براسب سپید بالداری در بینهایت کهکشان به پرواز در آورده بود . عطر افسون کننده عشق را که از سرزمین جادوئی و مرموز آنسوی آسمانها و ابرها برمیخاست با مشام جان استشمام کرده بود ، و صدای دل انگیز محبت را ازلبان هوس خیز الهه عشق‌شنیده بود . همان روز با مینا به یک کافه تریای کوچک بنفش رنگ رفته بود و همان شب تا صبح ، مثل دیوانه‌ها ، در اتاقش آواز خوانده بود !

اینک پس از دو هفته ، ساعت‌ملاقات فرا رسیده بود و او تا چند لحظه دیگر مینا را میدید !

مینا به ایرج نزدیک شد :

ـ سلام ایرج !

ایرج نگان خورد ، از دریائی که در آن غوطه‌ور بود بیرون آمد . ذوق زده مینا را نگاه کرد و شادمانه گفت :

ـ م .. ن.. بلی ..بلی‌ط ..گا .. ر .. فتم ....

مینا لبخند زد :

ـ چرا بایط گرفتی ؟ ما که نمیخواهیم به سینما برویم .

ایرج با چشم های درشت میشی خود، او را نگاه کرد ، مینا دستش را گرفت و همانطور که او را دنبال خود میکشید ، با لحن وسوسه انگیزی گفت :

ـ امروز خونه ما خالیه .. بابا و مامان رفتن مسافرت .. میریم خونه ما .. و ایرج مسخ شده ، بی اراده ، در حالی که جیزی در درونش غروب میشد ، همراه او به خانه مینا رفت ، هنوز ایرج به دیوار اتاق نگاه میکرد که مینا یک لیوان ویسکی بدست او داد. ایرج حیرت زده پرسید :

ای ... ای... این چیه ؟

آیا تاکنون دیده‌اید که یک انسان مثل آتشفشان منفجر شود و جمعیتی را زیر مواد مذاب نفرت و تکه پاره‌های وجود خویش نابود سازد؟

داستان کوتاه

نوشته : پرویز قاضی‌سعید

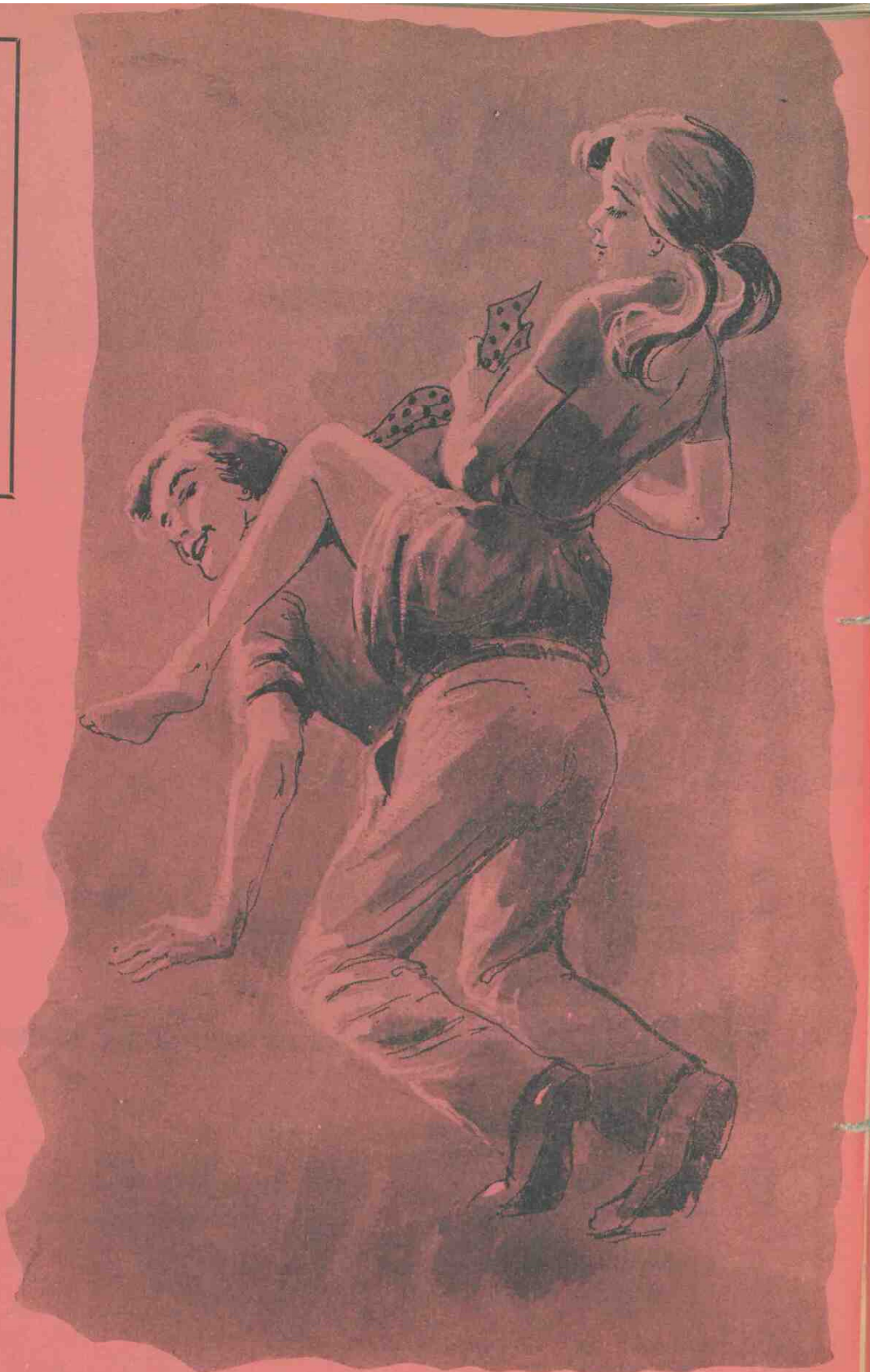

مینا خندید :

ـ بخور . . .از ویسکی های باباس. بخور .. میخواهیم حال کنیم . . ایرج که لب به مشروب نزده بود و اصلا نمیدانست که مشروب چیست لیوان ویسکی را یک نفس سر کشید ! به سرفه افتاد ! داغ‌شد! وچون دید مینا با صدای بلند قهقهه میزند، او نیز با صدای بلند خندید . مینا لیوان دیگری برایش پر کرد . ایرج با دقت به مینا خیره شده بود ، چیز غریبی احساس می کرد . این مینا ، مینای درون چهار دیواری اتاق با آن مینا که در خیابان دیده بود و میشناخت ، خیلی فرق داشت . مینای خیابان ، مینای محجوب و شرمگین و دوست داشتنی و محجوبی‌بود، درحالیکه این مینا ، مینای چهار دیواری ، مینای بی‌پروائی بود که در سیاهی عمق چشم هایش ، بجای محبت ، نوعی شیطنت ، نوعی موذیگری به چشم می خورد ! روی تختخواب نشسته بود ، پا های خوش ترکیب هوس انگیزش را در مقابل نگاه برتمنای ایرج قرار داده بود و بی پروا می خندید :

ـ بخور دیگه ایرج .. بخور میخواهیم مست کنیم .. میخواهیم لذت ببریم . ایرج دومین لیوان را نیز سر کشید . . حالا می دید که اتاق دور سرش می چرخد ، می دید که نیروی عظیمی در درونش به تلاطم درآمده است حسرت در آغوش کشیدن مینا، حسرت بوسیدن لب های او ، حسرت دست کشیدن به آن پا های خوش‌تراش، چون آتش وحشی تمام وجودش را می سوزاند . . .

مینا به ساعتش نگاه کرد ، یکربع‌به هشت بود ، پشت پنجره اتاق ، تاریکی ماسیده بود و از اتاق پذیرائی گاه قهقهه خفه‌ای بگوش میرسید میناکشوی میزکوچک کنار تختخواب را کشید و از درون آن یک سیگار بیرون آورد ، آتش زد ، بوی تند حشیش فضای اتاق را پرکردمینا سیگار روشن را بطرف ایرج دراز کرد و گفت :

ـ بگیر .. این مکمل آن مشروب است . . با این عشقمان تکمیل می شود.

ایرج بی اراده ، منگ ، مست ، داغ ، گیج ، شیدا ، برتمنا ، دیوانه و آرزومند سیگار را گرفت . با پک اول به سرفه افتاد . سرفه‌ای شدید ، سرفه‌ای که چشم هایش را از حدقه بیرون آورد ! مینا قهقهه زد :

ـ مهم نیست .. عادت میکنی .. بکش.. آرام پک بزن . . دود را کم‌کم بفرست توی سینه‌ات .. اما زیاد نگهش‌دار . .

و ایرج دستورات او را بی چون و چرا اجرا می کرد . . ایرج حال خود را نمی‌فهمید . ایرج دگرگون شده بود ، سر از پا نمیشناخت . در مغزش اشکال و رنگ هائی میدید که تا آن زمان ندیده بود مینا باو نزدیک شد . و دستش را دور گردن او حلقه کرد و آرام گونه‌اش را بوسید .اثر این بوسه هزار بار قوی تراز آن مشروب ، آن سیگار حشیش بود. ایرج بزانو افتاد ، ساق های کشیده مینا را بغل گرفت ! صورتش را به زانو های اوچسباند و زانو هایش را بوسید مینا قهقهه زد :

ـ مرا دوست داری ایرج؟ ! دوست داری ؟!

ایرج بجای جواب ، زوزه مذبوحانه‌ای کشید . زوزه‌ای که تمام آرزوهایش ، تمام حسرت هایش ، تمام عقده‌هایش و تمام وجودش در آن نهفته بود .

مینا فریاد زد :

ـ مرا سوار کن . مرا به آن اتاق ببر . . یاالله مرا به آن اتاق ببر .

و بدون معطلی ، کراوات ایرج رابازکرد و آنرا مثل افسار به دهان اوانداخت و خود بپشتش سوار شد !

ایرج نمی فهمید چیزی حس نمی‌کرد. او غرق لذت بود ، غرق شادی بود غرق غرور و افتخار بود ! در این اندیشه بود که اگر ساعات لذت بخش این لحظه را برای‌کسی‌تعریف کند، هیچکس باورنخواهد داشت ... چهاردست‌وپا ، همانطور که مینا بر پشتش سوار بودو با صدای بلند قهقهه‌میزد ، براه افتاد از در اتاق بیرون رفت . طول هال را پیمود ، با سر در اتاق پذیرائی را باز کرد و وارد شد. مینا فریاد کشید :

ـ ماتادور فاتح وارد میشود ...

و ناگهان سالن از صدای خنده منفجر شد! ایرج وحشت‌زده به آنبوه دخترها و پسرهائیکه دورتا دور اتاق ایستاده بودند و از خنده‌اشک به چشم آورده بودند ، نگریست ، مینا ازپشت او پائین پرید و مستانه شادمانه ، با همان

بقیه در صفحه ۸۹

اطلاعات بانوان «اولین» هـــارا معرفی مـیکند

●

بافروش قسمتی از جهیزیه خود ، دست به تجارت زدو امروز ثروتش سر به ـ میلیونها میزند

●

باعتقاد او ، شانس توفیق زنان در تجارت بیش از مردان است

●

توصیه‌های این زن بازرگان موفق به خانم‌های خانه‌دار





دراین دو عکس، دوچهره‌ازدیروز و امروز خانم افشار دیده‌می‌شود

اولین زن تاجر ایرانی: نـوهٔ ملک التـجـار!

راه یافتن زن ها در کوشش های هنری ، اجتماعی وسیاسی و درخشش‌چهره هایی که هرچند یکبار برای نخستین‌بار در رشته‌یی به کار و فعالیت می پردازند ، گردانندگان اطلاعات بانوان را به فکر انداخت که برای تجلیل و قدردانی ازپیش کسوت ها و آنها که برای نخستین بار به کاری دست زده‌اند و پیش رفته‌اند ، به معرفی «اولین»ها بپردازند .

شاید شما نیز یك یا چند تن از این «اولین»ها را بشناسید یا خودتان یکی از آنهاباشید. در این صورت کمک وراهنمائی خود را از ما مضایقه نکنید و در تهیه این سلسله مقالات که در تجلیل و نمایش‌ارج وارزش راه گشایان پیشرفت‌های زنـان‌می آید ، خود را همکار ما بدانید

●

آنها که می گویند زن ها نمی‌توانند تاجر باشند و بابتکار خود یك موسسه تجارتی را بوجود بیاورند و آنرا اداره کنند، باید همراه من بدفتر کار خانم مهین افشار می آمدند تابینند چگونه این خانم بهتر از بسیاری از مرد ها کار های بازرگانی را انجام میدهد و عدمزیادی از مردان تحصیلکرده و متخصص را در استخدام خود دارد .

باآنکه برطبق قرار قبلی نزد خانم افشار رفته بودم ، ولی ناچار شدم مدتی در اطاق کار او بانتظار پایان مکالمات تلفنی‌و صدور دستور های مختلف بکارکنان‌بنشینم تابتوانم صحبت خـود را باوی آغاز کنم . البته ، در این فرصت کوتاه بیکار ننشستم و رفتار و حرکات خانم افشار را زیرنظر داشتم باتسلط فوق‌العاده‌ای که او بر کار هانشان میداد و جدیت و تصمیمی که در رفتارش دیده می شد ، برای‌من‌این احساس بوجود آمده بود که مخاطب من بازنان دیگر فرق دارد وشایدبدم نمی آمد که او را بامردان مقایسه کنم ، بااین تفاوت که دفترکار او از دفترکار خیلی از مدیران مرد منظم‌تر و نظیفتر بنظرمی آمد !

او مدیر شرکت هواپیمائی و حمل‌و نقل اسکای ویز است و اولین زنی است که موفق‌بدریافت کارت بازرگانی شده ... پس از آنکه نامه ها را امضاء می کند و منشی دقیق ووظیفه‌شناس خود رامرخص‌می نماید ، نوبت بمن می رسد که صحبت خود را با او شروع کنم .

میگوید : من در سال ۱۳۳۶ موفق بدریافت کـارت بازرگانی شـدم ناگفته نماند که‌فکر تجارت وعلاقه باین کار از زمان کودکی بامن بود . آخر من ازنواده های‌ملك‌التجار بزرك هستم ،ولی متاسفانه، در خانواده ما فقط معدودی به سراغ تجارت رفتند که یکی از آنها من بودم ، میپرسم : در موقع شروع به کارتجارت چند سال داشتید ؟

ـفکر می‌کنم در آن زمان ۲۸ سال پاکمتر داشتم .ابتدا کار خود را ازیك فعالیت مطبوعاتی آغاز کردم و مجله‌ای‌بنام توشه منتشر می کردم . شما بهتر می ـ دانید که چنین کاری چقدر مشکلات دارد. چون سنم به ۳۰ سال نرسیده بود ، بمن امتیازاین مجله را ندادند وبعد از یکسال انتشار آنرا تعطیل کردم و به تجارت‌روی آوردم . با این که در کار خود موفق‌بوده‌ام اما از رها کردن فعالیت مطبوعاتی خود متاسفم .

خانم افشار سپس بشرح فعالیت های بازرگانی خود می‌پردازد ومیگوید :

ـاولین کارتجارتی من تاسیس‌شرکت «ناب»بود تعداد زیادی نمایندگی از خارج بخصوص از کشور های شمالی اروپا ، برای فروش ماشین آلات سنگین ، کشتی های مسافری و نفت‌کش و لارویی و غیره گرفتم ولی بیشتر کار شرکت روی دیزل ژنراتور دور میزد .

عده همکارانم در این تجارتخانه ابتدا از سه یا چهار نفر تجاوز نمی کرد ولی‌بعد به ۲۳ یا۲۵ نفر رسید . چون من معتقدم که هر تاجری باید روی رشته تجاری خویش تجربه و مطالعه کافی داشته باشد، برای کسب اطلاعات کافی در مورد رشته تجارتی خـود باروپا رفتم وفقط در دانمارك مدت ٤٥ روز هرروز ۸ساعت به مطالعه‌روی دیزل ژنراتور و در شانتیه کشتی سازی گذراندم . براثر این مطالعات‌امروزمیتوانم مثل افراد متخصص درباره دیزل ژنراتور اظهارنظر کنم . یکسال‌بعداز تاسیس‌شرکت «ناب» تصمیم گرفتم در امور حمل ونقل و مسافربری و کار های توریستی کارم را گسترش دهم و همکاری خود را باشرکت بین‌المللی اسکای‌ویز شروع کردم .رویهم رفته من تجارت را حرفه شیرینی میدانم

بقیه در صفحه ۸۸

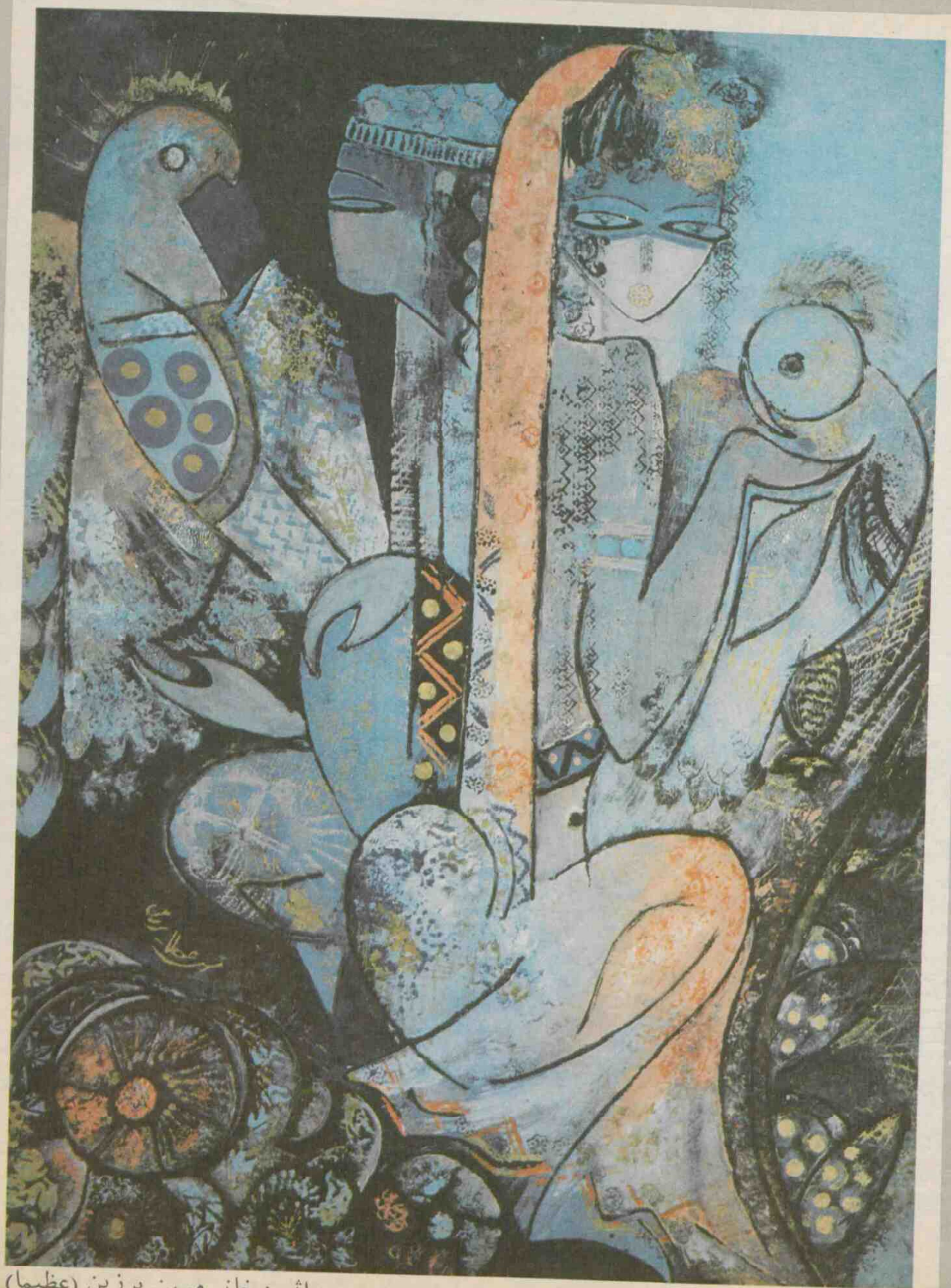

اثر : خانم مهین برزین (عظیما)

که من این شکستگی‌ها دارم...

نگاهی به‌آنچه خوانده‌اید

پسر جوانی تعریف می کند که شبی رفقایش آستینش را گرفتند و او را به جمع خود ، به «خرابات» بردند .

دودو دمی بود و سخن از شعر و صوفیگری میرفت. سه‌درویش که گرمی‌بخش محفل بودند ، او را بدیدار «مولانا عمر» برانگیختند . او ، برای دیدار مولانا عمر راه کردستان را درپیش گرفت .

در آنجا ، به خانه یکی از دوستان پدرش رفت‌که‌دختر بلندبالای خوش صورتی بنام «روزک» داشت.در انتظار دیدارمولانا، در آن خانه ، ماندگار شد .

●

تصوری داشتم از مولانا عمر همرنگ تصوری که میتوان از هر پیر طریقتی‌داشت، گیسوان بلند ، کلاه شش‌ترک،خرقه پشمینه، سجه‌ای دردست و سری زیر افکنده ورد صوفیانه براب ونگاه نافذ مرادان درچشم.

پنجشنبه بعد از ناهار براه افتادیم. از قله تپه بلند که بطرف دره پشت آن سرازیر شدیم هوا خوبتر شد ، بعد از ظهرآفتابی مطبوعی بود . انعکاس آفتاب روی برفها چشم را می آزرد . در این طرف قله از سرما و سوز زمستان نشانه‌ای نبود . کمی‌پائین‌تر زیر قدم هائی‌که روی برف ها میلغزید دره وسیع و مسطحی گسترده شده بود . با درخت های خشک و بلند قامت کبود که‌می کوشیدند تا بر کبودی کوه سایه بیاندازند وبا مزرعه هائی که زیر برف از نظر مستور بودند و فقط شیار هایشان مثل دوخت و سوزن کاری لحاف کهنه‌ای که ملافه سفیدی بر آن کشیده باشند توی چشم میزد شیخ کمال‌الدین گفت :

ـ هوای این طرف با آنطرف خیلی تفاوت دارد .همانطورکه می بینی«صقه»میان چهارکوه واقع شده است ،زمستان هایش گرم است و تابستانهایش خنک .

سایه راه مالروی نسبتا خوبی اززیر برف ها نمودار بود . دره وسیع و صاف را کوهها در بر گرفته بودند و یک نوع عزلت زمستانی با سنگینی کوهستانی‌درآمیخته بود .رودخانه‌آرامی بی‌هیچ‌زمزمه و سرودی از پائین دره میگذشت از یک گذرگاه بدرون می آمد و از تنگه‌ای دیگر بیرون میرفت، رودخانه کم آبی بود اما همیشگی .

در تمام سطح دره نه دیواری بودونه چیزی و حصاری . اینجا و آنجاخانه‌هائی برپا بودند خشت و کاهگلی بشیوه همه‌خانه های کوهپایه‌ای با یک ایوان بلند سرپوشیده در جلوی خانه که ستون های چوبی‌سپیدار حافظ سقف بودند و چلچله هاآشیانه های گلی خود را در چهار گوشه آن برپا داشته بودند و به سفر گرمسیر رفته بودند .

وسط همه خانه ها یکی بزرگترازدیگران بود شاید چهار برابر . شیخ کنار دیواره‌این خانه تاملی کرد بر سقف خانه گنبد مانندی‌از گل برپا بود شبیه طاق های گنبدی حمام های زنانه که زمان کودکی مرا بیاد می آورد. شیخ چند بار سرفه کرد و چون جوابی نشنید بصدای بلند گفت :

ـ وحده‌لااله‌الاهو ..

در ها بسته و پنجره ها با قاب های چوبی ترک خورده که در شکاف آنها پنبه کاشته بودند به جواب خاموش اوبرخاستند شیخ لب ایوان نشست و به من اشاره کرد که کنارش بنشینم و گفت :

ـ تشریف برده‌اند بیرون .

خانه ها خاموش بود پنداشتی‌که همه دره را ترک گفته‌اند وخانه‌ها را برای‌دلداری کوهستان غریب بجا گذاشته‌اند . آفتاب رو به زردی میرفت .

شیخ سربزیر انداخته بود و با تسبیح پسر خوشرنگش بازی می کرد و وردی‌زیر لب داشت که گاه من ترجیع بند آنرا می ـ شنیدم .

«وحده‌لااله‌الاهو»

اول گمان بردم که ترجیع بند هاتف است اما چون گوش فرا دادم شعر نبودفقط این ترجیع در آن تکرار میشد . پرسیدم ،

ـ هیچکس در دره نیست .

صبر کرد تا وردش تمام شد و بعد پرسید :

ـ چی پرسیدی بابا ؟

سئوالم را تکرار کردم و اوگفت :

ـ نه وقتی آقا تشریف میبرند همه در رکاب ایشان هستند .

جرئتم نیامد که بپرسم آقا کجا رفته‌اند و با خود اندیشیدم حتما هوا خوب بوده‌و برای نیایش یا عبادتی به صحرائی‌رفته‌اند یا به زیارت مزاری شتافته‌اند صدای پای اسب هائی که از دور نزدیک می شدند خیلی زود به نزدیک رسید و سواران هم شتابان تر از صدا در برابر ایوان وسیع خانه‌فرود آمدند هرگز انتظار نداشتم آقا را در میان آنها ببینم . منتظر بودم که بعد او از راه برسد سوار بر مادیانی رهوار و آسان‌خرام نه بر پشت اسبی سرکش و ناآرام .

بزرگ بند هر سواری شکاری سرنگون آویخته بود کبک و کبکدری و بر پشت قاطری لاشه یک گل بزرگ که بیک نگاه با شمارش چین های شاخش دانستم دوازده ساله است . آنکه پیشاپیش همه میتاخت‌پیش از همه بزیر جست و تفنگش را که بر دوش داشت فرود آورد و در خورجین‌اسب‌نهاد و یک کبک دری درشت را که بترکش بود باز کرد و روی زمین انداخت لگام اسب بدست پیش آمد و شیخ که بر پا خاسته بود بدستش بوسه زد مولانا عمر بود .

سربندی چون سربند همه مردان کوهستان کردستان بر سر موزه‌ای تا زیر زانو در پا ، قامتی سخت بلند واستوار و سینه‌ای مطبر و شکوهمند . سبیل های درشت خرمایی رنگ نتراشیده آویخته و صورت پاک تراشیده شاداب به سن و سال از شیخ و پدرم هر دوکوچکش ودرفروشکوه از همه آنهابرتر، نگاهی عقاب مانند جستجوگرو فرمانروا خالی‌ازتزویر وپراز یقین واعتمادو دستهائی درشت‌شبیه دست‌پربرکت مردی که در مزرعه نان را در دانه‌گندم می‌بیند و می پراکند . حتی‌نیم نگاهی بمن نیافکند و بشیخ گفت :

ـزود آمدید ماشکار بودیم .

شیخ به‌آرامی گفت:

ـشوق دیداربی‌تابمان کرده‌بود .

او پشت‌بما کرد و بسواران دیگر که فرودآمده بودنداشاره زد اسبها را یک‌نفر بردو تفنگها را دیگری . شکار هارامردی دیگر جمع کردوآن قاطر راکه گل ـبر پشت‌داشت به پشت براندند . شیخ به آرامی گفت:

ـمثل‌اینکه امروزشکار خوب بود ؟

ـبله‌آفتاب بود بعلاوه ما صبح‌پیش‌از آفتاب زدیم‌بیرون همان اول‌صبح گل را درویش محبت علی‌زد . تیرانداز قابلی است درشکارتائی ندارد .

شیخ حرف اورا تصدیق کردوبعدمثل اینکه فرصت را مناسب یافته باشدگفت:

ـقربان میخواستم اجازه بگیرم امشب مهمانی را در محضرتان بیاورم . ومرانشان داد .مولانا عمربرگشت‌و بمن نگاه کرد . وبعدجلوترآمد واز من پرسید که کیستی کاغذ پدر را دادم . نگاه تندی به آن انداخت وتاکرد و توی بغلش گذاشت‌و گفت:

ـخداعمرشان بدهدچکار می کنند؟

ـمتقاعدشده‌اند .

ـباید خیلی پیرشده باشدآن‌سالی که‌اینجا بودند ما خیلی از ایشان‌راضی بودیم . ازمردان خداهستند.

بعد دیگر نه کلامی و نه‌سخنی به اطاق عمارت‌وارد شدیم هواتاریک شده‌بود وچراغهای گردسوزراروشن کردند و منقل های آتش را به اطاق‌آوردند.

دیوار های اطاق کاهگلی بودوتاریک. وکف‌اطاق رانمد کلفتی‌فرش کرده‌بودوروی نمد هرکس تخته‌پوستی رامیافکند که‌مال خودش‌بودوبرآن جلوس می کرد .مولانا عمربالای اطاق روی‌پوستی نشسته بودوتنها مزیتش بردیگران این بود که به یک‌نمد پنبه‌ای تکیه زده‌بود . هیچ چیز این‌بنای تازه غرابتی نداشت‌الا خود مولانا که خلاف تصور من‌بودبیکی از آنهاکه نزدیکترش بود دستور شام داد .وتاکید کردکه‌بعد از نمازوپیش از بحث شام فراهم شود.

یکنفر در ایوان مقابل عمارت‌بصدای خوش‌اذان گفت‌بی ذکرنام علی‌امیرالمومنین واین بگوش آموخته من بسی ناهنجارآمد. چنانکه به خود پیچیدم و شیخ‌بازیرکی این نکته‌رادریافت‌ودرگوشم گفت:

ـاینجانام علی بالاتر از آنست که تو فکر می کنی ، صبرکن خواهی دید .

مولانا بنماز ایستاد با دست بسته اشاره کرد بمن که با دست‌باز نمازبخوانم درمیان جمع چون من پنج یاشش تن‌دیگر هم بودند . نه دلم گرم شد که شیعی مذهب هم در میانه‌آنان هست . نمیدانم چرا افسانه های بیهوده کودکی آنچه که از دایه هاوکلفت هاشنیده‌بودم بیادم‌آمد و خاطرم رامشوش ساخت . نماز که تمام شدسجاده ها را برچیدند و مولانا اجازه داد که هرکس باحتیاجش بپردازد . وبمن اشاره کرد که نزدیک اوبنشینم . جلوی روی مامجموعه‌ای گذاشتند دو کبک‌بریان، ماستی‌سفت ، نانی‌سیاه جوین ، ترشی سائیده‌ای از نوع‌انبه ، سبزی‌پخته‌ای معطر که‌نمی‌شناختم چیست‌وبعد هم دانستم که ریشه رازیانه وحشی‌است .

نمکدان دوخانه‌ای یکی‌نمک و دیگری فلفل‌سرخ کوبیده‌وبعد یک تنگ بلور پایه بلندکه‌تا گردن‌از عرق‌پر بود وچهاراستکان کمرباریک وگرداین مجموعه شیخ‌ومولاناو پیری صورت شکسته‌ومن . .با دست کبکها راشکست و برای هر کس پاره‌ای گذاشت سهم من بیشتر و سهم پیر کمتر وگفت:

ـدرویش این جوان است باید جان بگیرد و تو پیری و باید ایمان بیابی .

پیر عرق نمیخورد شیخ کمال‌الدین هم، مولانا از من پرسید ؟

که میتوانم تحمل کنم جواب دادم اگر جسارت نباشد چرا نتوانم و آنگاه بشگفت آمد از ظرفیت باده خواری من که پابپای اوآن را که الکل سفید پیشش آب بود نوشیدم و دم نزدم .آرام استکان راخالی میکرد وبعد شاربش را میمکید.درگوشه‌ای دیگر درویشان دیگر یا بباده سرگرم‌بودند یابه افیون‌و اطاق دردود سکر آور تریاک غرق شده بود . وقتی او دست بهم زدمثل این بود که پایان استراحت و آغاز کار سختی را اعلام داشت . همه سرها را بر داشتند ودر یک چشم بهم زدن اطاق‌از بساط خالی شد و همه نیمدایره گردهم نشستند مولانا مرا که کنار دستش نشانده بود بدیگران معرفی کرد از پدرم گفت‌و تحسین کرد جستجوی مرا که در این روزگار کم پیدا میشود جوانی که شهررا رها کند ورنج سفر زمستان را بر خود هموارسازد وتابدینجاکه‌بداندحقیقت‌طریقت کدامست.وآنگاه تاکید ورزید در اینکه من‌حتمابمانم‌وبیاموزم‌ودانا شوم‌وآنگاه مثنوی را آوردندشیخ کمال‌الدین بصدای‌نی‌مثنوی را در گوشه‌ای‌از دشتی میخواند ودرویشی با دوتار همراهیش میکرد.امااین‌ازاین نوع‌سماع وجذبه نبود. روی هرخطی‌درنگ‌میکردندوهرکس‌آنچه‌را که دریافت بادیگران در میان مینهاد یکنوع مجلس تبادل دریافت های زیبنده بود . دریافت‌ها که گاه درست درجهت عکس‌یکدیگر قرار میگرفتند و برخورد های تند بوجود میاوردند . در تمام این گفتگوهاخودمولاناساکت بود و گوش میداد مثل یک ناظر که میخواهد نتیجه مبارزه یا نبرد تن‌بتن دوتن را بنگرد و قضاوت کند .

شب به دیگر وقت نزدیک شده بود که مجلس مباحثه بپایان رسید . من مثل طفلی که بتماشای باغ عجایب رفته باشد و در اولین خیابان آن خود را از یاد برده و به شگفتی‌ها دلسپرده باشد مبهوت ومات بودم .

شیخ کمال‌الدین برخاست منهم حرکتی کردم مولانا گفت :

ـ مگر نمی خواستی بمانی ؟

ـ اجازه می فرمائید که بمانم ؟

ـ یقینا تو مهمانی و مهمان عزیز خداست خاصه که عزیز یک مرد خداهم باشد .

بعد بشیخ گفت :

ـ جوهرش بدنیست اگر دوماهی بماندبپدرش مینویسم که انگور است یا غوره یا مویز .

شیخ سر بیخ گوش من گذاشت و آهسته گفت :

ـ پسرم هوای کارت را داشته‌باشی‌که محال است بمدرسه‌ای کاملتر از این بروی .

مولانا به او گفت:

ـ وسیله برگشتن دارید ؟

ـ نه قربان .

ـ شما را میرسانند .

یکی از درویشها برخاست و با شیخ بیرون رفت صدای دورشدن قدمهای اسب در شب شبیه صدای شکستن آب است روی سنگ .

ماهدی نزدیک به پایان بود و من دنیای تازه‌ای یافته بودم . هفته‌ای دو روز شکار بود برای آنکه رزق هفته فراهم شود . مولاناعمر تیراندازی بی مانند بود با دواول تفنگش دو کبکبران در سرازیر را میانداخت.ودر سواری صاحب رکابی بی‌مانندبودشکار فقط بحد نیاز بود که رزق هفته تامین شود . کارها راتقسیم عادلانه‌ای بود آنکس که می‌پخت به شستن کاری نداشت و آنکه جارومیکرد به ترتیب خانه‌ها دست نمیزد . جمعا بیست وچهارتن بودیم هرسه تنی را یک خانه بود وهفت‌خانه بر پای‌وگرداگرد خانه هشتم این بزرگترین خانه صف بسته بودند درخانه هشتم بجز آن اطاق کوچکتر بود برای خواب وشاید پذیرائی‌مهمان یکی از آنها را بمن داده بودندبایک‌رختخواب که تشک ولحافش از پشم بود وبالش آن از پنبه سخت ناراحت و ناگواراما برای تنی که از شکار برمی گشت استراحتگاهی راحت تراز پرقو بود .

روزها تا غروب کار بود ، یاشکار یا مرتب

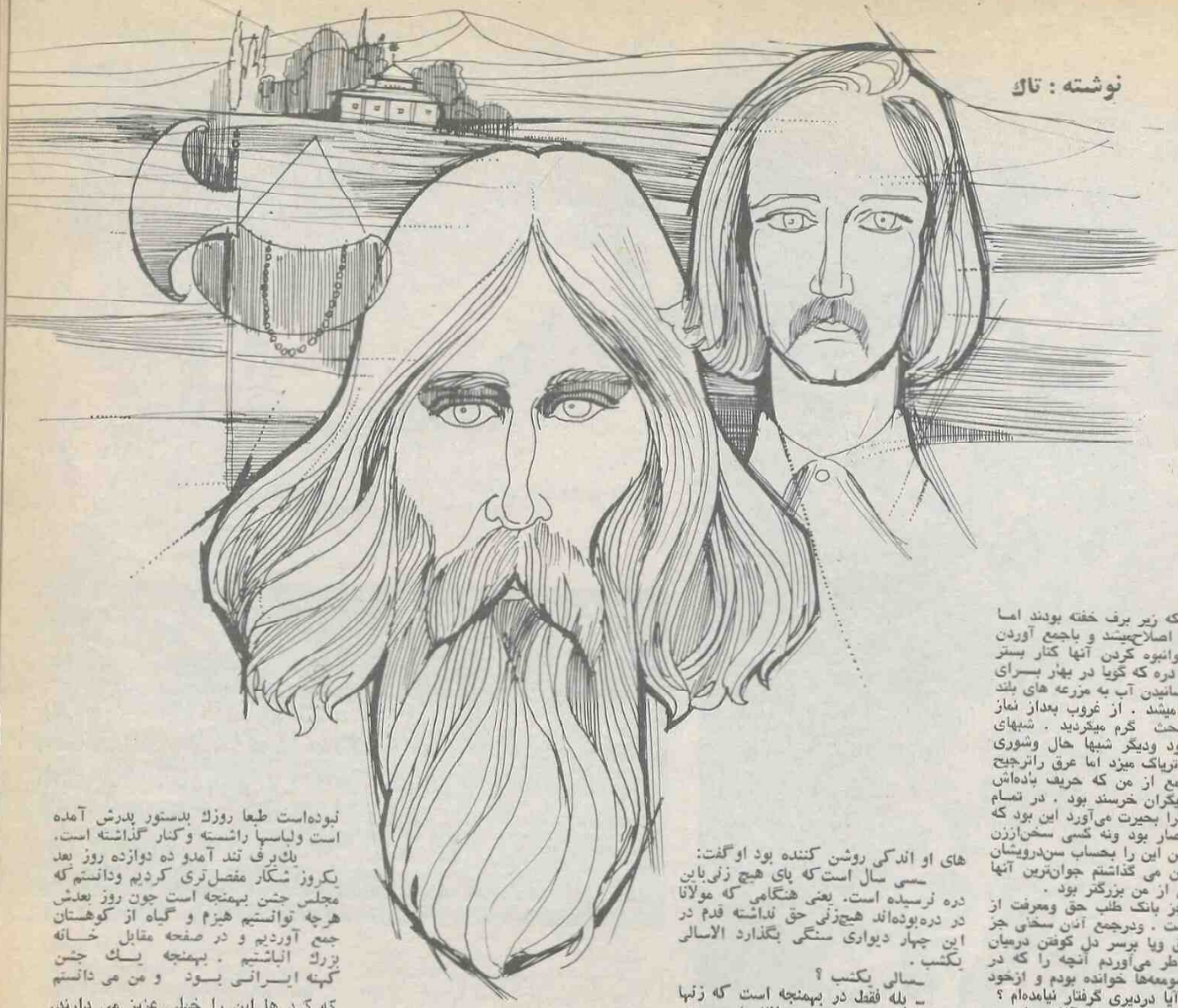

نوشته : تاك

ساختن مزرعه‌ها که زیر برف خفته بودند اما باید بدرهای آنها اصلاح‌میشد و باجمع آوردن سنگهای درشت وانبوه کردن آنها کنار بستر رودخانه دربالای دره که گویا در بهار برای احداث جوی ورسانیدن آب به مزرعه های بلند از آنها استفاده میشد . از غروب بعداز نماز بود که مجلس بحث گرم میگردید . شبهای جمعه سازونی بود ودیگر شبها حال وشوری خود مولانا نبی‌به تریاک میزد اما عرق راترجیح میداد ودرآن جمع از من که حریف باده‌اش بودم بیشتر از دیگران خرسند بود . در تمام این مدت آنچه مرا بحیرت می‌آورد این بود که نه‌زنی دراین حصار بود ونه کسی سخن‌اززن بمیان میاورد . من این را بحساب سن‌درویشان وبی نیازی ایشان می گذاشتم جوان‌ترین آنها حداقل سی سال از من بزرگتر بود .

هیچ بانکی جز بانک طلب حق ومعرفت از آنان برنمی خاست . ودرجمع آنان سخنی جز سخن کتف مطلق ویا برسر دل کوفتن درمیان نبود . گاه بخاطر می‌آوردم آنچه را که در باره دیرها و صومعه‌ها خوانده بودم و ازخود می پرسیدم که آیا دردیری گرفتار نیامده‌ام ؟

نعت‌علی امیرالمومنین همیشه آغاز سخن در شب درویشان بود و باثنای او شب بپایان میرسید روزهای اول و شبهای اول وجود من بهیچ گرفته میشد اما اندک‌اندک که مولانا بامن گفتگو کرد اجازه یافتم که گاهی‌آنچه‌راکه‌بنظرم میرسید بگویم واظهار وجودی کنم . بازهم در تمام این گفتگوها مولانا ساکت بود وهرگز حکمی نمیکرد وسخنی نمیگفت ! فقط گاه که بحث دودرویش بالا میگرفت و میرفت که بجدل برسد او با صدای آرام ودرشت وبمش میگفت:

ـ که یکی هست وهیچ نیست جز او وحده لااله‌الاهو .

واین شعر درست مثل یك فرمان‌پایان بحث‌و گفتگو بود.

در آنروز آخر دیماه که‌صبح‌روزشکار بود یکی از مردان بمن گفت‌که لباسهای چرب رابیرون بگذارم چون زنهاامروزمیایند ولباس را میشویند از او پرسیدم:

ـزنها کیستند.

ـزنهای ما و دیگر برادران.

ـمگر شما زن‌دارید؟

ـبعضی ها دارند.

ـپس چرا اینجا نیستند.

ـاینجا هیچ‌زنی نمیتواند در حضور ما ظاهر شود.اگر اینکار رابکند باجانش بازی کرده‌است.

ـچرا؟

ـبرای این‌که مولانا اینطور مقرر فرموده‌اند.

توی راه که با این درویش‌سایه‌بسایه می تاختیم دوباره موضوع را پرسیدم .جواب های او اندکی روشن کننده بود او گفت:

ـسی سال است‌که پای هیچ زنی‌باین دره نرسیده است. یعنی هنگامی که مولانا در دره‌بوده‌اند هیچ‌زنی حق نداشته قدم در این چهار دیواری سنگی بگذارد الاسالی یکشب .

ـسالی یکشب ؟

ـ بله فقط در بهمنجه است که زنها حق‌دارند بیایند و دست مولانا را ببوسند. در غیر این‌شب ماهی یکمرتبه روزی که ما بشکار میرویم زنها میایند لباسهای ما را می‌شویند ومیروند واینکار راپیش از غروب آفتاب وبازگشت ما انجام میدهند. آنها از هول جانشان هم‌که‌شده باسرعت کارشان را تمام می کنندو برمیگردند.

ـاگر بمانند چه‌خواهدشد؟

ـخونشان پای خودشان است.

اگر دیده بشوند بایك تیر خلاصشان‌می کنیم.

بفکر افتادم‌که واقعا افسانه‌ای درست کرده‌اند مثل افسانه مردان بیزار از زن واین ها که درویش میگوید براساس آن افسانه خیالی ساخته و پرداخته خودشان است درویش که پنداشتی دریافته بود در سر من چه می گذرد گفت:

ـاین‌ها دروغ نیست همین دوسال پیش زن یکی از درویشان راکه هوس کرده بود یا دلش خواسته بود شب درکناردرویش شوهرش بسربرد باتیر زدیم وخلاص کردیم.

ـپس آنها که‌زن‌دارند؟

ـآنها با اجازه آقا هرچند وقت‌یکبار میروند شهر زن وبچه را دیدار می کنندو برمیگردند تازه بعد ازاین دیدار است که چهل روز نجس میشوند و در چله تطهیر می‌نشینند.

ـیعنی چطور ؟

ـیعنی اینکه تماس بازن آدمی را نجس می‌کند باید پاك شدو برای این کار چهل روز روزه استو کار سخت کردن ...

ـاصل این نهی از زن از کجا آمده است ؟

برگشت وبتندی بمن نگاهی کرد و گفت:

ـداخل معقولات نشو.

و همین جمله کوتاه او آتش به انبار باروت کنجکاوی من انداخت . چرا؟ دراین چار دیواری سنگی چه میگذشت ؟

عصر با دست پر برگشتیم و وارد محوطه دره‌که شدیم مولاناعمرکه پیشاپیش همه میتاخت باصدای درشتی‌فریاد زد :

ـهر زنی که‌مانده باشد خونش حلال استو جسمش آماج گلوله‌های ما...

هرگز ازاو این درشتی را ندیده‌بودم. باطاقم رفتم لباسهایم شسته و تاکرده روی رختخوابم بود. خواستم جابجایشان کنم یك تکه کاغذ از زیر لباسها افتاد. روی کاغذ نوشته شده بود.

«آقازاده ترا خدا مواظب باش‌تریاکی وچرسی نشوی . حرفهای اینها مثل زهری است‌که رویش لعاب شیرین کشیده باشند. فکر میکنم این یکماه بس‌است اجازه مرخصی بگیرو برگرد بشهر . روزك»

یکنوع روشن‌بینی جوانانه و ساده و یك نوع عطر زنانه مهربانی در این کلمات بود . زود دانستم که چون زنی عهده‌دارمن نبوده‌است طبعا روزك بدستور پدرش آمده است ولباسها راشسته وکنار گذاشته است.

یك‌برف تند آمدو ده دوازده روز بعد یکروز شکار مفصل‌تری کردیم ودانستم‌که مجلس جشن بهمنجه است چون روز بعدش هرچه توانستیم هیزم و گیاه از کوهستان جمع آوردیم و در صفحه مقابل خانه بزرك انباشتیم . بهمنجه یك جشن کهنه ایرانی بود و من می دانستم که کرد ها این را خیلی عزیز می دارند. از یکی از درویشان پرسیدم :

ـ جشن چقدر طول می‌کشد ؟

ـ بسته بحال اقامت اکثر حال مخصوص برایشان پیدا شود یکهفته وگرنه یکشب .

و بعد برای من گفت که شب پیش از آتش افروزی و مجلس آتش ، آقا شب شرابی برپا می کند و در آن وقت است که اگر حالش خوب باشد دستور مدت جشن را میدهد .

شب بعد شب شراب بود از صبح از زیر خاك ، از زیر تپه مانندی که در انتهای سطح صاف دره بود خم های بزرگ بیرون کشیدند در حدود چهارخم شبیه خمره هایی‌که برنج دران میریختیم. و تابستان ها کلفتمان در آنها سرکه می انداخت .

در آغاز شب بجای مثنوی حافظ بمیان آوردند و کنار خمره ملاقه‌ای بود و کاسه های متعدد از سفال و از مس و شاید هم یکی دو کاسه از نقره .

مولانا بر سر جایش نشسته بودمات و چشم به دور آنها دوخته به صدای دلکش غزل‌حافظ گوش میدادهنوز هیچکس لب بمی نیالوده بود و شعر حافظ چون می تلخ در کام تشنه‌همگان می چکید . در سیمای آرام مرد یکنوع بی تابی و التهاب

بقیه درصفحه ۸٤

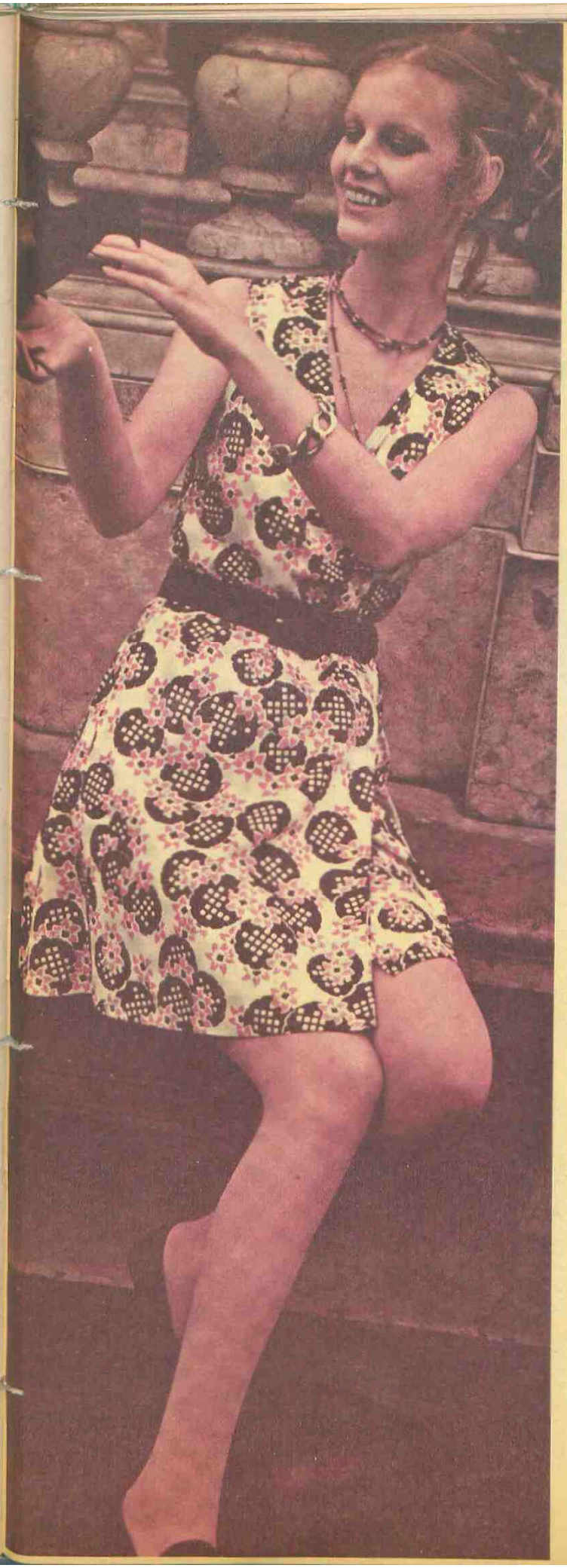

یک کتاب علمی تازه و جالب درباره رژیم لاغری و تغذیه

نوشته : دکتر «جان یادکین»
استاد تغذیه و رژیم غذائی دانشگاه لندن
ترجمه بهزاد

نقش غذا در نوسازی بدن...

غذا در سلامت شما چه نقشی دارد و چرا منحصر کردن برنامه غذائی به یکی دو ماده غذائی به قصد کم کردن از وزن، در بدن اختلال ایجاد میکند؟

در کار صرف غذا ، به ویژه برای کسانی که از رژیم غذائی پیروی میکنند ، هدف فقط این نیست که کالری کمتری به بدن برسد ، بلکه بموازات آن ، تلاش و کوشش باید کرد که آنچه مورد نیاز بدن است و به آن امکان میدهد که وظایف خود را هرچه بهتر انجام دهد ، به بدن برسد .

کار غذا در بدن . فقط تامین و ذخیره نیرو (انرژی) نیست ، از راه بهره گرفتن از غذاست که بدن نیاز های خود را برمی‌آورد و به نوسازی نیز میپردازد . بخاطر سود جستن از غذاست که بدن رشد میکند و پرورش می یابد.به ترمیم‌ونوسازی میپردازد. قدرت تنفس و ادامه فعالیت ها را بدست می‌آورد. معدودی از خوراکیها و غذاها دارای یکی از مواد موردنیاز بدن هستند ، مثلا،شکر، فقط به کار سوخت میرسد ، بعضی ازچربیها هم همینطور ... ولی بیشتر خوراکی‌ها دارای مواد مختلفی هستند که با هم‌ترکیب شده‌اند. کار نوسازی بدن ـ که کار مهمی است ـ بعهده مواد مرکبی است‌که‌از پروتئین‌موجود در غذا بدست می‌آید . این مواد را «اسید های آمینه» میگویند . در حدود ۲۰ اسیدامینه و پروتئین های مختلف در غذابچشم میخورد و در بدن مقادیر مختلفی از این اسیدها ساخته میشود . با اینهمه ، چنانچه پروتئین غذا ، از این اسید های امینه اساسی کمبود داشته باشد ، بدن قادر نخواهد بود که پروتئین تحلیل رفته خود راجبران کند . بعضی پروتئین ها از دیگری، برای تامین این منظور ، بهتر هستند . برویهم ،پروتئین غذاهای حیوانی نظیر گوشت ،ماهی، شیر، پنیر و تخم مرغ ، از اسید های‌آمینه مورد نیاز ، بیشتر از پروتئین های‌نباتی نظیرنان سبزهای‌سبز،لوبیا سبز و نخود ، برخوردار است . اما ، شما ، همه انواع اسید های امینه مورد نیاز را با مصرف غذاهای مختلف که شامل پروتئین مختلف‌است ، بدست‌خواهید آورد . بهمین جهت‌است‌که تاکید میشود برنامه غذائی خود را بشیوه‌ای ترتیب دهید که از مواد غذائی مختلف بهره بگیرندو بمعدودی از مواد محدود نشود .

★

گفته میشود ، یک زن یا مرد درشرایط متوسط ، به ۷۰ گرم پروتئین در روز نیاز دارد . کارشناسان مواد غذائی در انگلستان، مقدار کمتری را ضروری اعلام کرده‌اند . اما، آنچه مسلم است ، اگر شما برنامه غذائی متنوعی برای خود ترتیب دهید و از مواد غذائی پروتئین دار باندازه کافی بهره بگیرید، انواع اسید های امینه مورد نیاز بدنتان تامین خواهد شد . اگر شما ، فقط بیک نوع‌پروتئین بچسبید،اگرچه ۷۰۰ گرم بجای آن ۷۰ گرم ـ هم در روز تامین شود ،احتمال دارد که همه اسید های امینه مورد نیاز تامین نشود و در نتیجه ، کار نوسازی نسوج که نمایشگر جوانی و شادابی و تندرستی است ،بدرستی‌صورت نمیگیرد،ما،در این سلسله مقالات ، برنامه های غذائی بشما پیشنهاد خواهیم کرد که پروتئین مورد نیاز بدن را تامین میکند .

بقیه درصفحه ۸۳

نمک آخر

نوشته : مژده

من هرگز آخرین روز مدرسه را فراموش نمیکنم . آخرین روز درآن سال تحصیلی که من میبایست کارنامه قبولی کلاس نهم رابخانه ببرم . مدرسه را که ترک کردم پاهایم سست وبی‌رمق بود . بهیچ چیز میل نداشتم . حتی کوچه‌های تازه و درشت دستفروش کنار مدرسه با آن رنگ سبز ودرخشان وهوس‌انگیزهمیشه آشتهاآور نبود . دوستم بازویم راکشید :

– آنجا را نگاه کن .

با حالتی بی تفاوت مسیر نگاهش را گرفتم . آنطرف خیابان جوانی در اتومبیل کورسی، زردرنگش بیاده شد . عینک بزرگی بچشم داشت .

دوستم گفت :

– عجب‌تکه‌ایست !...

ازخودم پرسیدم او چگونه میتواند در این لحظه بخصوص اینهمه خونسرد و بی خیال باشد . چشمم به ناخنهای پاپیش‌که‌بدقت بدیگور شده بود باآن انگشتهای ظریف که ازلابلای کفش‌بندی سفیدش پیدا بود افتاد . من فرصت اینکار را نداشتم و باوجود این درکارنامه‌ام سه‌تا تجدیدی وجود داشت . از او پرسیدم :

– فکر میکنی پدر ومادرت چکارکنند ؟

با تعجب نگاهم کرد. چشمهایش بیحال وبی آبد بود . برای لحظه‌ای از آدامس‌جویدن‌دست برداشت و گفت :

– چه چیزرا چکار کنند ؟

دستش را باند کردم و کارنامه‌اش را جاوی چشمش گرفتم :

– اینرا .

دوستم خندید .

– آنها کدام وقت به درسهای من رسیدگی کرده‌اند که حالا جای گله‌ای داشته باشند . هفت تجدیدی که مهم نیست اگردهم میشدم باز حق سرزنشم را ندارند .

اوباهفت تجدیدی براحتی قدم برمیداشت و من باسه تجدیدی احساس میکردم که دنیابپایان رسیده است . صدای ترمز شدید اتومبیلی‌مرا سرجایم میخکوب کرد . راننده فریاد کشید :

– دختر مگرکوری .

دوستم ناسزائی باو گفت و دستم را کشید . آنطرف خیابان با تعجب نگاهم کرد :

– گریه میکنی ؟ خجالت نمیکشی ؟

به‌آرامی گفتم :

– من روی بازگشت بخانه را ندارم .

– تو دیوانه‌ای . برای خودت از کاهکوهی میسازی .

– نه . میدانم که بدرم عصبانی خواهدشد .. ومادرم بدون شک تامدتها بامن قهر خواهد بود .

دوستم شانه‌هایش را بالا انداخت . سعی کرد قیافه‌آدمهای بزرگ رابخود بگیرد . بـا لطف‌ومهربانی گفت :

– اخمق جان تجدیدی که بدنیست .تابستان راکار میکنی وامتحان میدهی و با قوه بهتری بکلاس بالاتر میروی.

نه ... هیچ چیز نسکینم نمیداد . به بچه هائیکه دسته‌دسته کارنامه بدست از کنارمان میگذشتند نگاه میکردم .سعی میکردم ازقیافه آنها ، از قیافه های شاد... قیافه های بـی تفاوت ... چهره های اندوهگین و یا چهره‌هائیکه از خشم واندوه منقبض شده بود به شکست یا بیروزی آنها بی‌ببرم. سرچهارراه بعدی دوستم از من جدا شد . بسرعت بوسه‌ای ازگونه‌ام برداشت وخندکنان گفت :

– اگر به خانه راهت ندادند بیا خانه‌ما ... خانه را که بادی کوچه سوم ... در آخـر .. رنگ درسبز است !

ودورشد .

من به درختی تکیه‌دادم . قدرت راه رفتن از من سلب شده بود . بخود میگفتم «غیرممکن است ... من تجدیدی نشده‌ام . من خـواب می بینم .»

امروز سالها ازآن زمان میگذرد . یادم میاید که پدر ومادرم خشونت زیادی بخرج دادند . تحقیرم کردند .مرا بادختر همسایه که قبول شده بود مقایسه کردند . کاری که همیشه می کردند . درحالیکه عاقلانه این بود که بکمکم میشتافتند زیرا که تحقیر طعم تلخ شکست را تلخ‌تر وانسانرا ناتوان‌تر و درماندتر از آنچه هست میکند . شاید آن سال اگر کمک عمومی نبود اصلا در امتحانات شرکت نمیکردم وتمام سال را در همان کلاس میماندم . خشونت و عکس‌العمل شدید آنها باعث شده‌بود که بیشتر مقاومت کنم . احساس گنده میکردم . خودم را کوچک وضعیف و حقیر می پنداشتم . خیلی کوچکتر و ضعیفتر از انچه بودم. بنابراین‌برای یک چنین آدم شکست خورده‌ای هیچ چیز عیب نیست .هیچ‌گز ناشایستی عیب نیست . امـا آنسال خوشبختانه عمویم باما زندگی میکرد.

امروز به چهره‌های زرد و چشمهای فروزنده وبیفروغ دختران و پسرانیکه کتاب بدست از کدرم میگذرند درحالیکه نیم نگاهی به‌جلویایشان می‌اندازند و نیم نگاه دیگر روی سطور کتابها برسه میزنند خیره میشوم ... به آنها کـه درخیابانها ، روی نیمکتها ، روی چمن پارکها، درزیر نورکم‌رنگ چراغها درس میخوانند نگاه میکنم ... به سیمای خشمگین و ناراحت پدران ومادرانی که بچه‌هایشان را ازشبزنده‌داریهای مواقع امتحانات برحذر میکنند . به اینها که‌در تمام سال برزحمت چند شب‌راوقت صرفکرده‌اند تابچه‌هایشان را وادار به‌درس خواندن کنند وبعد توقع نمرات درخشان ومعدل درخشانتر دارند ... به آنها که زندگی تباه شده خود را میخواهند به‌آینده درخشان فرزندشان جبران کنند بدون اینکه دراین راه قدمی برداشته‌باشند

نگاه میکنم و بیشتر حرصم میگیرد . به‌قیافه عبوس و خسته معلمین و دبیرانیکه به‌سرعت می‌گذرند ، به همه آنهائی که درتمام سال‌اگر درسی و تکالیفی هم از بچه ها خواسته‌اند سرسری و بی‌اهمیت بوده است خیره‌میشوم و هر سال در اردیبهشت و خرداد آن‌محصل درمانده ، خسته و بی‌اشتها را در نظر می‌آورم که پاهایش در آن روز بخصوص قدرت حرکت نداشت .

تمام روز های امتحان مادرم فریاد میزد :

– کجا میروی .. نان و پنیرت را کـه نخورده‌ای .

نان و پنیر همیشگی دیگر حالا حالمرا بهم میزد .. اشتهایم بکلی سلب شده بود . شاید اگر درآن‌روز های بخصوص‌صبحانه‌ام از املت یا میوه یا مواد اشتهاآورو مقوی دیگری تشکیل میشد کمی به اشتها می‌افتادم.. اما صبحانه همیشگی .. غذای همیشگی .. برنامه همیشگی درست در روز های امتحان از همیشه برایم غیر قابل تحمل‌تر بود... همه بچه ها شبیه من بودند .. زنگ آخرازشدت گرسنگی به گوجه و آلبالو خشکه‌و تخمه هجوم میبردیم و بستنی هائی را که بابای مدرسه میفروخت با شکم های خالی وگرسنه می خوردیم . در تمام این دوران هرگزمواد غذائی کافی و مناسب به بدن ما نمی رسید. برای همین بود که چشم هایمان انگار فروغی نداشت و یک سطر کتاب را باید سه بار می‌خواندیم تا چیزی از آن درک کنیم .

دوستم میگفت :

– مادرم در این روز ها عصبانی‌تر از من است .. دلش شور میزند . مرتب روی کتاب های من خم میشود و میپرسد :

– چند صفحه خواندی ؟ .. ایوای نکند نتوانی تمامش کنی .. نکند نمرات خراب شود ... وای بحالت اگر ..

عاقبت نگرانی مادرم به من منتقل می‌شود .. نه دیگر نمی توانم بخوابم . نمی‌توانم کتاب را تمام کنم . مطمئنکه نمره‌ام خراب خواهد شد .وای اگر نمره هایم‌همگی خراب شوند ؟ .. آنوقت به فکر تقلب می – افتم .. باید سئوالات مشکل را روی ورقه کاغذی‌بدقت یادداشت کنم .سر امتحان ورقه ها را که پخش میکنند جیزی از سئوالات نمی فهمم . حواسم بیش آن نکه کاغذی‌است که توی جورابم پنهان کرده‌ام و آن یکی که توی جیب بلوز زیرینم است . سئوالات را یک بار .. دو بار .. سه بار میخوانم .فکرم مغشوش است .. کاش خانم ناظم کمی دور شود .. دورتر .. باز هم دورتر .. از توی بلوزم کاغذ را در می‌آورم .. ولی این‌جواب های بخصوص توی ورقه نوشته نشده‌است به کف دستم و خطوط ریزی که با خودکار نوشته‌ام خیره میشوم .. اینجا هم جواب چند سئوال را نوشته بودم .. ولی کو ؟ پس کجاست ؟ .. خانم ناظم با هیکل‌درشتش نزدیک میشود و با چشم های ریزونافذش نگاهم میکند . به خود میگویم گارم تمامشد.. دیگر تمام شد .. چشم هایم پراز اشک مـی شود .. دبیرمان به پشتم میزند :

–ورقه‌ات را برگن .. یالله ...الان زنگ میخورد ...

از جلسه که بیرون می‌آیم بچه هاجواب های صحیح را برای هم تعریف میکنند ... ایوای اینها که چیزی نبود .. خودم بارها جوابش را درآوردمبودم .. حل کردمبودم..

پس چطور شد چرا نتوانستم ؟ .. گویم خشک میشود . بطرف بوته میروم وفریاد میزنم :

– بابا یک بستنی . یکـی دیگـر .. یکی دیگر .

بخنه‌که میرسم حالم بهم میخورد.مادرم وحشتزده برویم خم میشود . گوشی تلفن را برمیدارد . شماره‌دکتر را میگیردو میگوید:

– آقای دکتر .. بچه‌ام را اینهاکشتند.. تمام شب ها نمی خوابد . مرتب درس می‌خواند .. نمی‌دانم از جان بچه های مردم چه می خواهند . این چه طرز امتحان‌کردن است .. شما را بخدا زودتر خودتان را برسانید .

دوست دیگرم سرجلسه امتحان دل‌درد میگرفت . یک دستش روی دلش بودوبادست دیگر سئوالات را جواب میداد . گاهی‌وسط جلسه طاقتش تمام میشد .. او را بیرون‌می بردند . یکی میگفت :

– خودش را به دل درد زده سئوالات را نمی تواند جواب دهد.

دبیری که نگران بود به صورتش آب میزد و تند تند آب قند به دهانش میریخت.

بچه‌ای از فرصت و شلوغی استفاده می کرد و جواب ها را از پهلو دستیش‌می پرسید .. هیچکس به فکرش نمی رسید کـه دل درد ناگهانی دوست من و سردردبیموقع آن یکی و بیحرکتی موقت دست دختردیگر همه از اضطراب امتحانات است .. این اضطراب فلج کننده که قادر است شخص را تا مرحله نابودی بکشاند .

شاید تقصیر دبیران ما بود که‌امتحانات را این همه بزرگ برایمان جاوه میدادند. از امتحان غولی میساختند . امتحان را تعیین کننده سرنوشت ما میدانستند.. امتحان‌بزرگ نیست . مگر همان مطالبی نیست که درکلاس بار ها مرور شده است ؟ شاید باید طریقه امتحانات عوض شود .. شایدطرز فکرآنهائی که امتحان را رل صراط میدانند باید تغییر کند شاید دوباره رنگ به چهره های زرد و نزار میلیون‌ها دختر و پسر محصل بـاز گردد .. تا شاید اردیبهشت و خردادديگر ماه ناخیما، شکست ها و ناکامی ها نباشد.

توی دفتر مدرسه‌دخترم دوستدیمی‌ام را دیدم .سفارش دخترش را به معلم مدرسه میکرد. میگفت :

– باور کنیدبچه‌ام باهوش است. سر امتحان هول میشود .. اصلا گاهی به‌لکنت زبان میافتد .. ولی او خیلی بهتر از آنست که تصور میکنید . او باید نمره درخشانی بگیرد ... من منظرم که کارنامه ممتاز او را ببینم .

به اونگاه کردم ولبخند زدم . پرسیدم: مطمئنی که خودت او را از امتحان‌نمی ترسانی ؟

دوستم خندید و سرش را تکان داد:

– دست خودم نیست . میخواهم خیلی درس بخواند و یک جائی برسد . من که نرسیدم ..

دوباره همان حرف ها بود که تکرار میشد . حرف های دهسال پیش .. بیست سال پیش .. سی سال پیش .

« پایان»



یك زن که فرار و نشیب زندگی او را در مسیری قرار داده که معشوقه مردهای مختلفی باشد ، خاطرات عبرت انگیز خود را در اختیار «اطلاعات بانوان» گذاشته است . هدف از انتشار این خاطرات ، شرح لحظات گامجوئی و بی خبری نبوده است ــ و اگر چنین بود . اطلاعات بانوان بچاپ آن مبادرت نمیکرد .

او ، در مقدمه نوشته است که از خواننده‌های بحث «معشوقه» یا «همسر» در اطلاعات بانوان ، بوده و چون ــ باستناط خود ــ اغلب لبه تیز حمله را متوجه «معشوقه‌ها» یافته و کمتر مردها ، این قهرمانان اصلی را ، آماج حمله دیده ، درصدد برآمده است بانوشتن خاطرات خود و هم‌چنین الهام گرفتن از ماجراهای آشنایان و دوستانش ، مشت آن دسته از مردان کلك و حقه‌باز و دوروراباز کند و به زنها هشدار بدهد .

او ، سرانجام ، ازدواج میکند و به خارج میرود ، اما از زبان دوست تجربه‌دیده‌اش ماجرای تازه‌ای را آغاز میکند که میخوانید :

●

مراسم عقد و ازدواج ما با شکوه فراوان انجام گرفت . قرار شد برای ۶ ماه به‌امریکا برویم . طبعا روز های قبل از ازدواج هرچه همایون میخواست ملاقاتی ترتیب دهد ، موافقت نمیکردم . میگفت ساره ، تو مرا داری کلافه و دیوانه میکنی ... چطور آنهمه مدت با من بودی تا مرا از همسرم دور و دورتر کردی و کار را به طلاق کشاندی ... این روزها که من بیش از همیشه به تو احتیاج دارم ، از من کناره گیری میکنی ... اما ، من گرفتاری های اداری و خانوادگی را بهانه قرار میدادم .. و برای این که ، بقول معروف ، دلم از دست این مرد های حقه‌باز و کلك کاملا خنک شود ، درست روزی را که دادگاه حمایت خانواده برای صدور حکم طلاق در نظر گرفته بود ، برای ازدواجم در نظر گرفتم . همایون ضمن گفتگوهای تلفنی مرتب خواهش میکرد : پس اقلا روز ۲۰ خرداد را که روز طلاق من است ، با هم باشیم . و من هم درست روز ۲۰ خرداد ، کارت عروسیرا



● خاطرات تکان دهنده، هیجان انگیز و جالب یک معشوقه

من، معشوقه این مردها بودم!

برایش فرستادم و منتظرنشدم‌که‌عکس‌العملی از او به‌بینم ، چون فردایش با «سیامک» به امر یکارفتیم ... قبل از این که در پاره‌حوادث و زندگی خود مطالب تازه‌ای بنویسم ، بگذارید داستانی از «ژاله» دوستم . که او هم معشوقه دو مرد زندار و کلک بوده‌برایتان نقل کنم.. بهتر است داستان راآنطورکه‌ژاله برایم شرح داده و در واقع از زبان خود او ، بازگو شود :

ـ من ، در موسسه‌ای که در یکی از خیابان های شمالی شهر قرار داشت ، کار میکردم . برای انجام پاره‌ای تحقیقات باید به موسسه دیگری میرفتم که با موسسه ما فاصله زیادی نداشت . این راه را پیاده طی میکردم و هر وقت خسته میشدم با تاکسی برمیگشتم . از اولین روز هائی که در محل تازه کار تحقیقاتی را شروع کردم ، رئیس قسمت ، آقای جوان و خوش قیافه‌ای بنام «مسعود» را بمن معرفی کرد و گفت شما باید با هم این تحقیق را انجام دهید . روز های اول خیلی طبیعی با هم رفتار کردیم . بعد از دو هفته ، احساس کردم که شور و هیجان بی سابقه‌ای در وجودم میجوشد ؛ هر لحظه آرزو میکردم که برای کار های تحقیقاتی مرا به موسسه «ج» بفرستند تا ساعات بیشتری در کنار مسعود باشم . او خیلی جدی و خشک بنظر میرسید . خیلی زود من با چند نفر از خانمها و آقایانی که در آن موسسه کار میکردند ، آشنا شدم و بعد از تحقیقات محلی ، معلوم شد مسعود آنقدرها هم خشک نیست و بایکی دو زن ارتباط دارد . از شما چه پنهان هیچ بدم نمیامد که از من برای صرف قهوه‌ای یا نوشیدنی دعوت کند و بتوانیم ساعاتی را با هم باشیم ... اما ، هر وقت با من صحبت میکرد ، اینطور وانمود میکرد که آنقدر نسبت بمن احترام میگذارد و ارزش قائل است و تفاوتی فراوان بین من و همه دختر ها و زن‌هااحساس میکند.بالاخره یکبار که من بدون اتومبیل از موسسه «ج» خارج میشدم ، اتومبیل خود را جلو پای من نگه داشت و خواهش کرد که مرا بمحل کار یاخانه‌ام برساند . ابتدا ، از قبول دعوتش طفره رفتم ، ولی نتوانستم در مقابل سماجت فراوان او مقاومت کنم . در راه وقتی‌فهمید که در حدود یکساعت فرصت دارم ،خواهش کرد که اتومبیل را در کنار یکی از خیابان های خوش منظره پوشیده از درخت ، در شمال شهر . نگاهدارد که با هم راه برویم یا در اتومبیل صحبت کنیم . اتومبیل را درگوشه خیابان ۲۱ آذر ، غرب دانشگاه ، متوقف کرد و در حدود یکساعت رو برویهم نشستیم و باهم به صحبت درباره مسائل مختلف ، از جمله دوستی دختر و پسر و زن و مرد پرداختیم . خیلی متین و سنگین بود و منهم طبیعی است که غیر از این نمیتوانستم روشی

بقیه درصفحه ۸۷



● شرط اساسی واولیه به‌زیستی:

زنگ تفریح

پیشنهادهای ساده وعملی برای اینکه هرچه بهتر و بیشتر از «اوقات فراغت» خودسود برید

روانشناسی

ترجمه : هوشنگ میرهاشم

بی‌تردید، اوقات بیکاری و فراغت، مثل زنگ تفریح، برای لذت بردن است. اما ، فراوان هستند کسانی که «اوقات فراغت» برای آنان «وقت تلف‌کردن» تلقی میشود واز پرداختن به آن، احساس بی میلی و حتی عذاب می کنند . درحالیکه دیگران کار میکنند که زندگی کنند ، آنان زندگی میکنند که کار کنند!.... برای آنها دست از کار کشیدن وحشتناک است و وقتی بازنشسته میشوند، چون به سود بردن‌ازاوقات فراغت عادت نکرده‌اند، براستی میمیرند.

در صورتیکه ، در روزگار ما، باآنهمه‌عوامل فزاینده فرسانیده جسم وروح ، سود جستن از اوقات فراغت ، از شرایط اولیه به زیستی است... و نکات کوچک و ساده‌ای است که با رعایت کردن آنها ، این مقصود حاصل می شود.

★۱ـ درباره «اوقات فراغت» تلقی درستی داشته باشید:

● واضح است که تلقی مادرباره « اوقات فراغت» باید واقع بینانه باشد. « کار»و«تفریح»، از ضروریات زندگی است. ما باید این اصل‌را واقع‌بینانه بپذیریم و برای پرداختن به هردوی آنها، گام برداریم. بعضی ها، هنگامی که بکاری نمیپردازند، احساس گناه میکنند اینها،از سخت کوش‌هائی هستندکه زندگی را بخود نیز سخت میگیرند.در صورتیکه ،اگر هدف انجام دادن‌کار بشیوه‌ای موثر است، نیاز به تفریح هم مطرح هست. « هنری‌فورد» صاحب کارخانه فورد ، گفته است ، اتومبیل فورد مدل «آ» شش‌ماه زودتر عرضه میشد چنانچه او اصرار میکردکه کارگران از تعطیل روز یکشنبه استفاده نکنند. اما،اوچنین اصراری را صلاح ندانسته ، زیرا، بهمان نسبت از نیروی کارائی کارگران میکاسته است.

یک روز استراحت در هفته ، نیروی رفتن‌را بازمیگرداند و به کارگران قدرت تمرکز بیشتر و بکار بردن دقت فزاینده می بخشد. این ، گفته حکمت‌آمیزی است:

« اگر آنقدر گرفتاریم که نمیتوانیم زنگ‌تفریح داشته باشیم، براستی گرفتاریم !»

★۲ـ برای‌اوقات‌فراغت و تفریح خودبرنامه داشته باشید:

وقتی به ضرورت تفریح و اوقات فراغت معترفیم، برای سودجستن از آن ، برنامه‌ای روشن و حساب شده باید داشته باشیم؛ بدیهی است افرادی هستند که بسبب شغلشان ،نمی توانند روی اوقات فراغت خود بطور روشن‌و دقیق حساب کنند،مثل‌پزشکان... اما، باین‌سبب، نمیتوان ازتفریح‌بکلی‌چشم پوشید. در این‌زمینه، آیندهنگری ثمربخش است.اگر برای خود ، در آینده‌ای دور یا نزدیک ، فراغت و تفریحی پیش‌بینی کنیم، بیشتر و سخت‌تر تلاش می کنیم که بتوانیم با خیال آسوده از اوقات فراغتی که گذشته از این ، اوقات فراغت و زنگ تفریح پیش‌بینی کرده‌ایم، سود بجوئیم.

لازم نیست که خیلی طولانی باشد. گاه، چند لحظه‌ای که صرف نوشیدن چای میشود و یا یک بعداز ظهر کافیست که اعصاب را تمدید بخشد.

اصل این است که به ضرورت زنگ تفریح اعتقاد داشته باشیم و برای‌سود جستن از آن، طرحی بریزیم.

علت‌اینکه بعضی از انسانها از اوقات فراغت احساس دلزدگی میکنند برا ی‌اینست که «تفریح» را با «پوچی» برابر میدانند . بدیهی است که گاه در اوقات فراغت ، پوچی چهره مینماید، اما از موارد استثنائی نتیجه کلی‌نباید گرفت.

★ ۳ـ فعال وسازنده و آفریننده باشید:

بعضی وقتها ، صبح زادر بستر گذراندن و در رختخواب صبحانه صرف کردن ، باشکوه است و آسایشی که نیاز داریم بما می‌بخشد . اما ،مفهوم تفریح این نیست که همه روز زادر خانه باهدف اگر زن هستیم با جامه‌ای‌رنگ باخته و گیسوی ژولیده واگر مردیم با صورت نتراشیده، پرسه بزنیم. ما، به یک سرگرمی مثبت نیاز داریم. بارها دیده شده که افراد توانسته‌اندباپرداختن به سرگرمی های‌سازنده‌ای دراوقات فراغتشان ، خودرا کشف کنند ودست به کار های ذوقی چشمگیری بزنند . فراوان هستند انسان‌هائی که از این رهگذر نقاش یا عکاس غیر حرفه‌ای قابلی جودگر شده‌اند.

★ ٤ـ دراوقات‌فراغت بکار های خلاقی جدی بپردازید:

شاید در صدد برآیم که در اوقات فراغت یک کارجدی، مثلا فراگیری یک زبان خارجی، دست بزنیم. همتی که بکار میرود تحسین‌انگیز است، اما چون یادگیری زبان مستلزم جدیت و بکار بردن دقت فراوان است، زنگ تفریح‌بشمار نخواهد آمد... و لازم است، که در آنصورت برای خود زنگ تفریح پیش‌بینی کنیم.

در اصل ، بازی یک نوع تفریح است ، اما گاه کەکار به شرط‌بندی میکشد و شخص‌از همه نیروی خود برای بردن بهره میگیرد،بازی از صورت تفریح خارج میشود. به ویژه،کسانی که تحمل باختن‌راندارند ، اگر در بازی بازنده شوند، نەفقط تفریحی نکرده‌اند ، بلکه اعصاب خودرا نیز فرسوده‌اند. در اینصورت، اگر در بازی مساله برد وباخت مطرح نباشد ، زنگ تفریح بشمار خواهد آمد . پرداختن به نقاشی، عکاسی و سرگرمی هائی از این قبیل نیز در صورتی تفریح بشمار خواهد آمد که صرف نشده باشد ، در آنصورت ، نقاشی عکاسی حرفه‌ای ، نیز، به زنگ تفریح نیاز خواهد داشت. اوقات‌فراغت خودرا بدون دغدغه ،بدون نگرانی و بدون اضطراب بگذرانید . . . واین مقصود وقتی بدست می آید که به کاری خیلی جدی نپردازید و به سود و زیان نیز نیندیشید.

★ ۵ـ به زنگ تفریح خود تنوع بخشید:

تاآنجا که‌امکان‌پذیر است ، تلاش باید بکنیم که به‌آنچه در اوقات فراغت دست میزنیم ، باکار و حرفه‌ای که بعهده داریم متفاوت باشد. در آنچه در اوقات فراغت نیز دست میزنیم‌باید تنوع ایجاد کرد. اگر یک کار معینی را، در وقت معینی ، در طول هفته‌ها و سالها انجام دهیم،با یک اصل اساسی درست سود جستن تضاد خواهد داشت. بعضی‌ها،از نیروی‌اندیشه از اوقات فراغت کەبی‌اختیاری و بیفیدی‌است، وخیال خود برای هرچه بهتر بهره‌گرفتن از اوقات فراغتشان یاری نمیگیرند . هر سال ، برای استراحه از تعطیلات ، به محل مشخصی میروند، برنامه تلویزیونی معینی را می بینند و روزنامه بخصوصی را میخوانند . . .اگر آنها در جستجوی جاهای تازه و در پی دیدارآدم های تازه‌وخلاصه تنوع و تغییر برآیند ، امکان دارد چهره زندگیشان بکلی دگرگون شود .

★ ٦ـ شادکامی را در همگامی و همدلی و همدردی بجوئید:

خیلی ساده است که اوقات فراغتمان را با خود باشیم.اما،کمتر ازاین رهگذر ، نیک بختی حاصل میشود. یک زندگی سعادت آمیز،اغلب، ابعاد گسترده‌ای دارد. آدم‌هائی که بیشتر از اندازه درون‌گرا و غرورفته در درد ها و غم های خود و حقوق‌ومزایایشان هستند ،براستی شادمان و نیک بخت بشمار می آیند . شکوه و زیبائی زندگی در این است که در آن محلی برای یاری بدیگران درنظر گرفته شود .در اینصورت ،اگر در اوقات فراغت خود، داوطلب خدمتی بشوید ودر انجمن و باشگاهی فعالیت کنید، گذشته از خدمتی که بسود دیگران یا جامعه صورت میگیرد، آسایش خاطری که از این رهگذر بوجود می آید، خستگی از جسم و روح شما میزداید.

●

میکنم . مثل اینکه باری از دوشم برداشته شده باشد .

بعد نگاهی به پیراهون خود می اندازد ومیگوید :

ـ از زندگی فعلی خود کاملا راضی هستم . میتوانم‌هر وقت دلم خواست‌از جا برخیزم . صبحانه‌ام را هرجا دست داشته باشم میخورم و هرکاری دلم بخواهد میکنم. خانه‌داری . خواندن ، نوشتن ، گردش کردن . به دیدار دوستان رفتن ، موزیکگوش دادن در سکوت ... و این سکوت است که من بدان احتیاج دارم نه بچه .

وحشت از مسئولیت

پروین خانم زن جوان دیگری است . سی سال دارد و دو سال قبل با یک وکیل دادگستری ازدواج کرده است . فامیل شروع کرده‌اند بپرسند که پس کی میخواهید‌بچه‌دار بشوید ؟ و پروین و شوهرش در جواب طفره میروند . خودش میگوید :

ـ مگر همینطور زندگی ما چه عیبی دارد . مگر بدون بچه نمیتوان خوشبخت زیست ؟ ما هیچکدام بچه نمیخواهیم .

بعضی اوقات که با حضور عده‌ای از دوستان و افراد فامیل این بحث در میگیرد پروین میگوید :

ـ بنظر من همه استدلال های شما بی معنی است . آدم ساخته نشده استبرای اینکه تولید نسل کند . شما میگوئید اینکاری است که همه حیوانات هم میکنند ؟ بسیار خوب . آنها چون حیوان هستند چنین کاری میکنند . و تازه عمل حیوانات بمن چه ؟ میگوئید در آینده از این طرز فکر پشیمان خواهم شد ؟ ولی از آینده کی خبر دارد ؟ تا حالا که هرگز از این بابت احساس تاسف نکرده‌ام . به عقیده من این هم یکی از آن حسابهائی است که همیشه غلط در میاید که آدم بخود بگوید : «وقتی‌پیر شدم اگر بچه داشته باشم کمتر احساس تنهائی می کنم . » بچه‌ها همه دنبال کار وزندگی خودشان میروند . مگر خود من برای رفع تنهائی‌ودرو مادرم چه کرده‌امو چه می‌کنم..

وقتی پروین راخودخواه میخوانند شانه ها را بالا میاندازدو می گوید:

ـ شمامیگویید من آدم خودخواهی هستم چون‌بچه نمیخواهم ؟ ولی برعکس من فکر می کنم که آنهائی که بچه میخواهند آدمهای خود خواهی هستند . شماچندخانواده را میشناسید که‌تعدادی‌بچه پیدا کرده‌اندبرای‌اینکه نوعی سرگرمی داشته باشند ، من که تعداد زیادی سراغ دارم . میدانید، ، تشویق‌به‌بچه‌دارشدن نیز یکی‌دیگر از نیرنگهای اجتماع مصرف کننده امروزی‌است . تاجر تهیه تولید کننده باید کالای خودرابفروشد . آنوقت درنهایت مهارت وبدون‌اینکه متوجه‌بشویم تشویقمان میکند‌که بچه داربشویم. دهان هاو شکمهای تازه‌ای خلق کنیم تامشتری بیشتری برای مصرف کالای او وجود داشته باشد . امروز بچه‌دار شدن ایجاد مسئولیت میکندومن از مسئولیت وحشت دارم.البته نه از مسئولیت شغلم. ازمسئولیت هائی که می بینم اکثر زنان به‌عنوان‌یک مادربرعهده میگیرند.

شوهراین خانم‌نیز باهمسرش هم‌عقیده است، و فعلا تاروزی که‌درباره بچه‌دارشدن تصمیم بگیرند (کسی از آینده چه خبر دارد)یک سال نگاه‌داشته‌اند.

دفاع از خویشتن

مهین بانوتیپ یک زن فعال‌است . زنی که میخواهدصاحب عنوان و مقامی بشود . فعلا بعنوان یک «رپورتر »تلویزیونی فعالیت می کندمااالبته برای آینده نقشه های جاه‌طلبانه تری دارد جز کارش فکرو ذکری ندارد.

اتفاقا شوهراین خانم دلش میخواهد بچه‌ای داشته‌باشدو از بابت بیعلاقگی زنش دراین مورد ناراحت‌است خود مهین‌بانونیز از این جهت که نمی خواهد خواهش شوهر خود را اجابت کند‌کمی احساس گناه‌وتقصیر می‌کندولی در عین حال می گوید:

ـمن احساس تقصیر وگناه بیشتری خواهم کرد اگربپرفتم بچه‌دار بشوم و از عهده خوب نگهداشتن اوبرنیامدم .

بهمین جهت نیز در طی سه سالی که از ازدواجش میگذرد سه‌بار سقط‌جنین کرده‌است در این‌باره میگوید :

ـکارمهمی نگرده‌ام ، یك اقدام خیلی طبیعی و دور از جنجال و سروصدا . یك نوع دفاع از خویشتن ! من حاضر نیستم زندگی و آینده خود را بخاطر بچه‌هائی که‌برای‌پذیرفتنش آمادگی وبرنامه‌ای‌ندارم بخطر بیاندازم . یادم میاید که‌برای اولین باری که احساس بارداری کردم‌مدت‌دوماه خوشحال هم بودم . پیش خودم نقش یك مادر آینده را تمرین میکردم .اما یکروز یك پزشك متخصص زنان از خواب‌غفلت بیدارم کرد . بمن گفت که‌درسه‌ماهگی‌چه باید بکنم در چهارماهگی و پنج و شش ماهگی چه وظایف و تکالیفی دارم.آنوقت ناگهان احساس ناراحتی و وحشت شدیدی کردم بنظرم آمد جنینی که در درون خود دارم دارد بسرعت رشد میکند . اول‌بشکل یك سرسنجاق است و بعد تبدیل‌به‌یك مشت بسته میشود ، حس کردم که بزودی زندانی این موجودی که در وجودم زندانی است خواهم‌شد . فریاد زدم: «نه دکتر!من نمیخواهم!» البته از دست او کاری‌ساخته نبود . این گرفتاری فقط به خودم ارتباط داشت ومیبایست خودم در صدد علاج آن بر آیم . واین کار را بدون کوچکترین احساس تاسفی کردم.میدانستم که باعمل سقط جنین خودم را آزاد میکنم. میدانستم که خودم را از تحمل بار سنگینی که روز بروز بیشتر بر دوشم فشار خواهد آورد رهانده‌ام . اگراین بچه به دنیامیامد، دیگر نمیتوانستم به راهی که خودم میخواهم ادامه بدهم . ازآن پس او راه زندگی مرا تعیین میکرد. راهی که به مرگ منتهی میشد. بله، اگر راستش را بخواهید از نظر من یك بچه زمینه‌ای برای قدم گذاشتن به وادی‌مرگ ونیستی است !

عدم تعادل

اکنون سرگذشت زن دیگری را بشنوید که ما او راپروان خانم‌میخوانیم :

او هم بچه‌ندارد ، اما دارای عقاید افراطی مهین بانو هم هست . او اصولاعقیم است وبچه‌دار نمیشود میگوید:

ـاز پانزده سالگی میدانستم که دلم نمیخواهد بچه‌دار بشوم .وحالا روانشناسم عقیده‌دارد که همین فکر تا اندازه‌ای موجب عقیم شدن من‌شده‌است . اما چرا دلم نمی‌خواست بچه داربشوم بخاطرورائت. چون‌من به‌این موضوع ایمان دارم . نمیخواستم‌عدم تعادل هائی را که از مادرم و پدر بزرگم‌بمن رسیده است به دیگری انتقال بدهم . یکی ازاین عدم تعادلها اینست که هرگز نمی‌توانم به چیزی دلبستگی پیدا کنم و پای‌بند کسی بشوم . امروز دلبستگی پیدا میکنم و فردا میگریزم . بامردم دیگر میتوان چنین کرد. ولی بابچه امکان ندارد، و گذشته از این من دوست دارم همیشه تنهاباشم . تنها بگردش بروم تنها بنوشم . تنها زندگی کنم و باوجود این وقتی بمن گفتند عقیم هستم احساس اندوهی کردم. اما چون به هیچ قیمت حاضر نیستم آزادی و تنهائی خودم را از دست بدهم اندوهم بزودی از میان رفت . میدانید، من دوست دارم حق انتخاب میان «آری»و «نه» را داشته باشم حتی اگر «نه » راترجیح‌بدهم.

دشمن عروسك

وپروانه خانم زن دیگری است که او هم‌بچه دوست ندارد . مرد ها راهم دوست ندارد ، به اتفاق‌یکی از دختران دوست و همکارش در آپارتمانی زندگی میکند وبدین ترتیب مسئله بچه‌برایش مطرح نیست !

چندی قبل زن‌و شوهری ازدوستانش، که خودشان نمیتوانستند بچه‌دار بشوند ، طفلی رابه فرزندی برداشتند . پروانه را هم تشویق کردند که‌برای رفع تنهائی چنین کاری بکند .ولی او خنده‌ای کرد وگفت :

ـ مگردیوانه شده‌ام. من‌اصلااحساسی به نام احساس مادری نمی‌شناسم.

وچون صحبت از گذشته به میان‌بیاید میگوید:

ـ وقتی که کوچك بودم هیچوقت‌عروسك بازی نمی‌کردم ، ازبازی کردن با بچه‌های کوچك نیز خوشم نمیامد . این حالت در من باقی ماندو حالا و هروقت به بچه‌ای نگاه میکنم یابه بچه‌ای می‌اندیشم نمیتوانم قبول‌کنم که یك بچه موجودی است که می تواندبه یك‌زن بستگی داشته باشد. بنظرم میاید موجودی جداگانه است که نسبت به زن در خط موازی پیش میرود . اگر بچه قشنگی باشد من همانطور به او نگاه میکنم که گوئی حیوان کوچك و زیبائی را می‌بینم . اگر زشت و پر سرو صدا باشد دلم میخواهد بگریزم.

در انتظار جامعه‌ای بهتر

مهین خانم نیز از زنان مخالف بچه است .اواز بچه بدش میاید فقط چون بقول خودش از طبقه روشنفکر است، ازجامعه‌ای که درآن زندگی میکند واینقدربی‌ترتیب و پریشان است نفرت دارد . میگوید :

ـ شماهرگززنهائی رادیده‌اید که دست بچه های خود را میگیرندو آنها را برای‌بازی وهواخوری به پارک میبرند؟ یک زن گذده باید بنشیند تایک بچه نیم‌وجبی ورجه‌ورجه کند . چه اوقات هدررفته‌ای‌خدامیداند‌دراعماق وجود این زنها چه تلخی ونامرادی انباشته ومتراکم میشود . نه ، من ابدا میل ندارم‌به گله‌این زنهای غمزده به پیوندم.

وقتی ازاین خانم روشنفکر سوال کنید. که چه راه حلی بنظرش میرسد شانه ها رابالا میاندازد و میگوید:

ـ من اصولا با بچه‌دار شدن مخالف نیستم . بابچه‌دار شدن در شرایط اجتماعات فعلی مخالفم . معنی ندارد یک زن‌که میتواند در هزار مورد مفیدتر و اساسی‌تر منشاء اثر واقع شود سالها از عمر خود را به پای بچه یا بچه‌هایش هدر بدهد . باید ترتیبی داد که‌مادر ، بعد از بدنیا آوردن بچه‌اش بتواند به فعالیتهای ثمربخش خود ادامه‌بدهد و با این اطمینان که بچه‌اش در شرایطی کاملا خوب پرورش خواهد یافت . اگر شما روزی چنین جامعه‌ای سراغ گرفتید بمن خبر بدهید . قول میدهم فورا بچه‌دار بشوم !

چرا بچه نمیخواهند

اینها چند نمونه اززنهائی بود که‌هرکدام به‌علت و بهانه‌ای نمیخواهند بچه‌داربشوند. یا از بچه‌دار شدن وحشت دارند . باوجود این همه آنها در اعماق وجودشان ، بچه را دوستدارند . این موضوع از خلال گفته های ایشان آشکار است :

مینو خانم با کنجکاوی رشد بچه های همسایه را نگاه میکند . پروین خانم باغرور میگوید : بچه‌ها مرا دوست دارند . غالبا بطرفم می‌آیند . مهین بانو گاهگاهی به این فکر میافتد که یکی از بچه‌های خانواده رابه فرزندی قبول کند . میگوید : در فامیل ما تعداد بچه‌ها خیلی زیاد است خود من‌دوازده خواهرزاده و برادرزاده دارم . همه آنها مرا دوست دارند و من هر وقت از دستم برآید آنها را لوس میکنم .

واما از نظر روانشناسان ،همه این زنهائی که بچه نمیخواهند ، بچه هائی‌هستند که‌رشد کافی نکرده‌اند .شاید به استثنای مینو خانم که در یک خانواده ده نفری زندگی کرده و از نزدیک گرفتاری یک مادر را دیده است و بعد غریزه مادری خود را متوجه شوهرش و خانه‌اش وحیواناتش کرده‌است، باوجود این او هم به اندازه کافی خودخواه است و خودش هم این‌را میداند و کوششی نیز برای پرده پوشی این احساس خود بخرج نمیدهد .

دانیل علاوه بر آنکه خودش بچه نمیخواهد دیگران را نیز گناهکار میداند که بدون فکر بچه درست می کنند . شاید دیگران تا اندازه‌ای بی فکر باشند اما در حقیقت خود اوست که زیاد فکر میکند و همانطور که صریحا گفته از مسئولیت نیز هراس دارد . میگوید در اندیشه آینده هم نیست و این حرفی است که معمولا همه زنهائی که بچه میخواهند میزنند . معمولا تصور صحیح و دقیقی از زمان ندارند . بجای آنکه فکر کنند بچه در آینده چه مسائلی بوجود خواهد آورد فقط به گرفتاریها و مشکلات منفی آن می اندیشند .

یکی دیگر از علل عدم علاقه بچه‌دار شدن ، ترس از پیری است . گروهی از زنان می پندارند اگر بچه‌دار نشوند سیر زمان را متوقف می کنند چون در نظر ایشان بچه موجودی است که هر یکسال که بزرگتر می شود یک سال نیز بر عمر مادر می افزاید .

برای مهین بانو ، کار تا اندازه‌ای جای غریزه مادری را پر می کند . کارش برای او نوعی خلق کردن است . اما بهر صورت عدم علاقه او به بچه‌دار شدن نیز ازنوعی ترس و وحشت از مرگ سرچشمه می‌گیرد .

و اما پروان ؟ دلایل او عصبی تر از دیگران است . پیداست که اگر او هم عقیم نبود از نظر روحی آمادگی کامل برای بچه‌دار شدن نداشت .

پروانه وضع خیلی ساده‌ای دارد. او از هر چه که نشانه‌ای از زنانگی‌داشته باشد گریزان است . اینکه در بچگی عروسک بازی نمی کرد چیزی را بیان نمی کند .دختر های زیادی هستند که عروسک بازی دوست ندارند و از احساس مادری شدیدی برخوردارند .

مهن خانم حرف های روشنفکرانه می زند. اما مطمئنا اگر هم روزی‌جامعه‌ای با مشخصات مطلوب او پیدا بشود باز هزاران زن ، از بچه دار شدن امتناع خواهند ورزید ، زیرا مادری موضوعی نیست که به جامعه و شرایط اجتماع ارتباط داشته باشد . این احساسی است که از اعماق وجود هر زن سرچشمه می‌گیرد .

و اما بطور کلی و از نظر روانشناسی دلایلی که برای این موضوع وجود دارد از این قرار است :

۱ـ خود زیبا بینی و خود فریفتگی : یعنی وحشت از اینکه بدن زشت شود و زیبائی خود را از دست بدهد .

۲ـ وحشت از تجدید گذشته : بسیاری از زنانی که دوران کودکی سختی داشته‌اند و گرفتاریها و مشقات مادر خود را به چشم دیده‌اند وحشت دارند از اینکه خودشان نیز بعد از بچه‌دار شدن دچار همان گرفتاریها بشوند .

۳ـ عدم رشد کامل : زنهائی هستند که علیرغم رشد کامل ظاهری ، هنوز ازنظر فکری و احساس دوران کودکی را می گذرانند. روابط زناشوئی‌ایشان‌باشوهرشان نیز در حدی است که تمنیات کودکانه آنها را ارضاء می کند و در کنار او فقط آن آزادیهائی را می جویند که در دوران کودکی از آنها محروم بوده‌اند . طبیعی است‌که چنین زنانی‌قادربه پذیرش‌مسئولیت هائی که تولید یک بچه بوجود می آورد نیستند .

● اطلاعات بانوان جنجال برانگیزترین کتاب روز را بشما تقدیم میکند

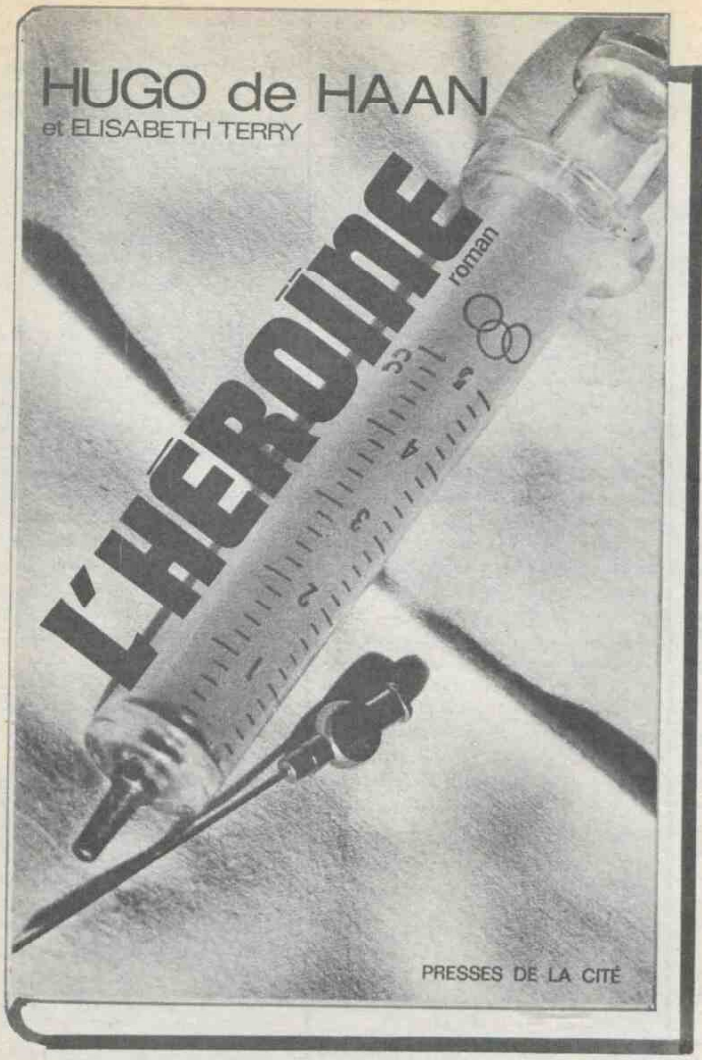

این کتاب، سرگذشت یک دختر ۱۷ ساله، دانشجوی برجسته رشته فلسفه است که قربانی هروئین میشود!

داستان شورانگیزی که تحت‌عنوان «هروئین» میخوانید بیان کننده ماجرائی است که اکنون بصورت یکی‌ازحقایق تلخ زندگی بشرقرن بیستم درآمده است ...

مارک در میان این جمع خیلی‌شاداب و با نشاط می نمود . گوئی محیط وآدم های مطلوب خود را بازیافته است . من از زیر چشم مراقبش بودم و سعی میکردم خودم زیاد مشروب نخورم . تا کاملا هوشیار باقی بمانم .

سرانجام عده‌ای که انتظارشان را می کشیدند از راه رسیدند و همه سرمیز شام رفتیم .

شام فوق‌العاده عالی بود . در سر میز همه گرم صحبت و خنده بودند . رویهم محیط شاد و دلپذیری بوجود آمده بود. با آنکه سعی کرده بودم حتی‌المقدور کمتر مشروب بخورم باز چون شکم خالی نوشیده بودم سرم قدری گیج میرفت و حال خوشی نداشتم . با اشتها غذاخوردم.

تنها چیزی که اندکی ناراحتم می کرد این بود که هنوز نتوانسته بودم‌بفهمم که کدامیک از زنهائی که در آنجا حضور دارند خانم‌صاحب خانه هستند . و یا اینکه اصلا خانم صاحب خانه‌ای در کار هست یا نه ؟

ـ بعد از شام به سالن دیگری رفتیم که به استیل دوران لوئی پانزدهم مبله شده بود و بسیاری از مبل واثاثه آن واقعا متعلق به همان زمان بود .

حالت عجیبی داشتم . احساس گیجی مخصوصی میکردم و گاهی این سئوال برایم پیش می آمد که آیا کسی در مشروبم ماده مخدری ریخته است ؟ امانه، مسلما کسی چنین کاری نکرده بود. چون بطور قطع یک ماده مخدر میبایست اثری قوی تر و هولناک تر از این داشته باشد. احساس وحشت و غربت بودکه مرا به‌این حال دچار کرده بود .

مارک درست در کنار من نشسته بود و برایم قهوه میریخت و در همین موقع بود که ناگهان متوجه شدم درکیفم سیگار ندارم . این موضوع خیلی بنظرم عجیب آمد چون اطمینان داشتم که طبق عادت دوپاکت سیگار در کیفم گذاشته‌ام. یک پاکت نصفه و یک پاکت پر . خلاصه حالا سیگار نداشتم و آن در محیطی ودر میان اشخاصی که عقل و احتیاط حکم می کرد از هیچکدام سیگاری قبول نکنم .

مارک متوجه موضوع شد . به ملایمت بازویم را گرفت و از پاکتی که نمیدانم از کجا آمده بود سیگاری تعارفم کرد . تعجب زده گفتم :

ولی من فکر می کردم که شماسیگار نمی کشید .

در یک لحظه روشن بینی خود را باز یافته بودم . بدون کوچکترین ناراحتی گفت :

ـ البته که من سیگار نمی کشم . اینها سیگار های خودتان است . آن را روی میز اطاق نشیمن جا گذاشته بودید .

سعی کردم کاملا افکارم را روی موضوع سیگار متمرکز کنم . شکی نبود که پاکت سیگار خودم بود . سر آن به همان شیوه‌ای که خودم عادت دارم‌گشوده شده بود . گفتم :

ـ متشکرم مارک . شما فکر همه‌چیز هستید .

آنوقت سیگاری برداشتم و آتشزدم اما نکشیدم .

چهار فنجان قهوه خوردم . اشخاصی که در کنارم بودند متعجب شده بودند. خوشبختانه مارک به کمکم آمد و مرا به عنوان زنی که هرگز از قهوه سیر نمی شود و بهمین جهت اسمش را مادام‌قهوه جوش گذاشته‌اند معرفی کرد !

البته چنین چیزی حقیقت نداشت. مارک این‌حرف‌را صرفابرای‌کمک‌کردن بمن‌زده‌بود ومن نمی‌فهمیدم اصلا او چه اصراری برای‌کمک کردن به من دارد ؟ همه‌چیز بنظرم مظنون و اسرارآمیز میامد.

خوشبختانه قهوه‌ای بی‌دربی تااندازه زیادی حالم را جا آورد. مستی وگیجی از سرم پرید و حس کردم بار دیگر صاحب اختیار خودم شده‌ام.

گروه مهمانان روی مبلها لمیده بودند . دسته‌های سه‌چهارنفری تشکیل شده بود که هرکدام با خود حرف‌میزدند. آخرین‌شوخیهائی را که شنیده بودند تعریف میکردند وبه صدای بلند میخندیدند . عده‌ای نیز در باره فلسفه . گروهی راجع به سیاست ودسته‌ای در باره دنیاهائی بهتر صحبت میکردند از دوبلندگوی قوی صدای موزیک مدرنی که روی گرامافون گذاشته بودند بگوش میرسید . سرانجام وقتی ازبحث خسته شدند عده زیادی از جا برخاستند و بمرقص پرداختند.

من در گوشه‌ای نشسته بودم وزوجهائی را که میرقصیدند تماشا میکردم . عده‌ای بخاطر رقص میرقصیدند . عده‌ای برای آنکه فرصتی برای صحبت کردن دونفری داشته باشند :و عده‌ای نیز به تقلید از دیگران ...

صورتم را بطرف مارک برگرداندم. در آن‌لحظه بیش ازهر موقع دیگر احساس میکردم که احتیاج به کمک وتوجه دارم . احتیاج به‌اینکه نگاهی به چشمانم دوخته شود، دوستی بازویم را بفشارد وکلام محبت‌آمیزی درگوشم زمزمه شود ... وهمه اینها برای اینکه حس کنم‌تنها نیستم . که در میان این جمع یک نفر دیگرهم هست که مثل من فکر میکند.

اما چنین کسی را نیافتم.

مارک که گیلاس مشروبی به دست گرفته‌بود با انگلشتان دست دیگر بریتم آهنگ موزیک بشکن میزد وبا مردی که در کنارش نشسته بود راجع به سیاست صحبت میکرد.

ناگهان تصمیم گرفتم از آنجا بروم . احساس ناراحتی و افسردگی شدیدی‌میکردم‌ـ دلم گرفته بود. سرم سنگین شده بود.اندوهگین بودم زیادی مشروب خورده بودم ، زیاد به گذشته فکر میکردم و مارک را دوست می‌ـ داشتم . اما او ..... مطمئن بودم که اوهرگز دوستم نخواهد داشت وهمیشه دستم خواهد انداخت .

از جا برخاستم . سعی کردم حالتی‌کاملا

ترجمه : ف ـ جلوه

همسر من

خلاصه شماره‌های قبل

«دخترم مرده‌است»
بااین‌جمله کوتاه ،قاطع ودردناك داستان هروئین آغاز می شود .
بئاتریس‌دخترك هفده ساله ، شاگرد برجسته رشته فلسفه براثراخطداستعمال هروئین‌میمیرد ومادرش «آن» تصمیم می ـ گیرد از عاملین این جنایت انتقام بگیرد . «پیر» دوست‌ودکتر خانوادگی «آن» سعی می‌کند مادر داغدیده رااز این فکرمنصرف نماید ولی «آن» تصمیم نهائی خودرا گرفته استوبرای دسترسی بسرکردگان باند «هروئین» بعداز اینکه تمامی اموالش رابه پول‌نقد تبدیل می کند از شهر محل‌اقامتش خارج می‌شود .دراولین شهر اقامت‌می کند وبامردی باسم «دانیل» طرح دوستی میریزد ویکشب درعالم مستی تصمیم می گیرد همه چیزرابرای «دانیل»شرح‌دهد ،مرك‌بئاتریس، مواد مخدر و تصمیمی که برای انتقام‌گرفته است . «دانیل»به‌حرفهای «آن» گوش میدهد واعتراف‌می کند که‌دراین‌مدت‌دلباخته اوشده‌وحاضراست‌درانجام نقشه انتقام باو کمك کند .بهمین منظور از شخصی باسم «مارك» نام میبرد که بسیاری ازبادی‌قاچاق رامی شناسد واورابه «آن» معرفی می‌کند. «مارك» بطوریکه «دانیل» متوجه‌نشود«آن» را به یك میهمانی شام دعوت می کند و وعده میدهددرآنجا اوبه‌اسرار تازه‌ای واقف شود ...

●

جدی و آرام داشته باشم . گفتم :
ـ مارك ! من قدری خسته هستم . میتوانم خواهش کنم مرا بمنزلم برسانید.
خنده بلندی کرد که در آن لحظه‌بنظرم وحشتناك آمد ، طنین زشتی داشت ، گفت:
ـ شوخی میکنید ؟ ما با هم خواهیم‌رفت اما هر موقعی که من بخواهم نه زود تر البته ..... البته.... من یکی از یاد برده‌بودم که در آنجا باید نقش معشوقه اورا بازی‌کنم. کار بدی کرده بودم که چنین حرفی به اوزده بودم . مارك اضافه کرد:
ـ ضمنا من‌دوست دارم که امشب‌همدیگر را شما صدا نکنیم و تو جلوتر بیائی ومقابل چشم همه خیلی عاشقانه مرا ببوسی.
نگاهش مثل همیشه سرد و بدون ترحم بود . ولی من دیگر از این نگاه نمیترسیدم . قطعا او هم در آن لحظه متوجه این موضوع شد واین حالت مرا به پای آن گذاشته بود که واقعا دوستش دارم.
یک لحظه در اجرای دستورش مردد ماندم . شاید او میخواسته به همه ثابت کند که اگر دوستی و عشقی میان ما وجود دارد از ناحیه من است و من هم عکس این‌موضوع را میخواستم . آنوقت با صدای نسبتا بلندی که لااقل چند نفر بشنوند باو گفتم:
ـ چرا خودتنمی‌آئی مرا ببوسی ؟ همانطور که همیشه این کار را میکنی... عجلمکن عشق من ! منتظرم ...
درنگاهش اثری از تردید و ناراحتی‌خواندم. شاید هم چیز دیگری بود که من نمی‌فهمیدم . شانه‌ها را بالا انداخت و گفت :
ـ تو هیچوقت عوض نمیشوی . همیشه میخواهی حرف خودت را به کرسی بنشانی .
و بعد ناگهان مرا در آغوش کشید ودرمقابل چشمان جمع محکم لبانم را بوسید . بطوریکه یک لحظه نفسم بند آمد و بزحمت توانستم خود را از آغوش او خلاص کنم . همه اشخاصی که دوروبر ما بودند به صدای بلند میخندیدند خود مارك هم میخندید .
همه این چیزها واقعا وحشتناك بود .دنبال نگاه مارك میگشتم . ولی نگاه او از من میگریخت بنظرم آمد که خودش از این اتفاق ناراحت شده است .. در اینصورت این کارها چه معنی داشت . میخواست در نقشی کمپیش گرفته بود من نیز همبازی او باشم ؟ نمیدانم . گیج شده بودم و اصلا چیزی نمی‌فهمیدم .
یک لحظه بعد ، باردیگر خود را در آغوش مارك یافتم. اینبار مرا نمی‌بوسید فقط بازوانش به دور کمرم حلقه بود و مرا به خود میفشرد . بعد در کنارهم‌وروی‌مبلی نشستیم . من قهوه دیگری خوردم . مارك آهسته در گوشم گفت :
ـ آن .... بگذار ظاهرا به تو اظهار عشق کنم . خواهش میکنم چنین وانمود کنیم که همدیگر را دوست داریم . بگذار این بازی راتا به‌آخر برسانیم . نشان بده که از محیط اینجا خوشت آمده است .
بعد ناگهان از جا برخاست و درحالیکه مرا دنبال خود میکشید گفت :
ـ برویم برقصیم .
مثل اینکه بر روبهم از طرز رفتار و برخورد من راضی نبود. تا اندازه‌ای هم حق داشت . من نمیتوانستم آنطور که منظور بود نقش یک معشوقه واقعی را برایش بازی کنم .
بدون اراده همراه او به محوطه رقص‌رفتیم. درحالیکه مرا درمیان بازوان خود میفشرد و عاشقانه لبهایش را بر لبهایم‌میسائید گفت :
ـ فکر میکنم‌بزودی اتفاقاتی خواهد افتاد اما کاملا اطمینان ندارم ...
بعد نگاهی به اطراف انداخت و آهسته در گوشم زمزمه کرد :
ـ اگر کسی غیر از من سیگاری به توتعارف کرد آن را بگیر و بمن رد کن . من فوراسیگار دیگری به تو خواهم داد . نگران نباش . من همیشه‌درکنار تو مراقبتوهستم.حالامراعاشقانه ببوس.
اورا بوسیدم . و بدون آنکه احتیاجی به توصیه و سفارش او باشد این کار را واقعا مشتاقانه انجام دادم .
همچنان باهم میرقصیدیم. و در مغز من‌افکار پریشانی درهم میجوشید . غریزه‌ام بمن میگفت عاشق مردی شده‌ام که دارم با او میرقصم و عقلم بمن هی میزد که دارم اشتباه میکنم و نباید اینطور بی‌اراده تسلیم خواسته‌های این مرد بشوم . و همه حرفهای او را بی‌چون‌وچرا اطاعت کنم ... و درحالیکه فوق‌العاده غرق در این افکار بودم. ناگهان برق قطع‌شد. گرام‌از کار افتاد و یک لحظه هممجادرتاریکی وسکوت فرو رفت .
مارك مرا همچنان درآغوش میفشرد . فکر کردم حقه‌ای در کار است . اما اشتباه میکردم. فقط یک پیش‌آمد عادی قطع برق بود. بزودی شمع فراوانی روشن‌کردند. نورلرزان‌شمع‌محیط خیال‌انگیزتری بوجود آورد . فقط رقص قطع‌شده بود چون دیگر موزیکی‌در کار نبود . هرکسی بجای خود بازگشت .
یکی از مهمانان سیگاری بمن تعارف کرد آنرا قبول کردم ولی‌مارك‌درکنارم نبود. ظاهرا پاکت سیگار مرا گم کرده بود و به‌جست‌وجوی آن رفته بود و مدتی گذشت و از او خبری نبود .
سیگاری که بمن تعارف کرده‌بودند چیز خاصی نداشت . ثمره‌اش مثل‌سیگار های معمولی بود . از حیث ظاهر نیز با سیگار های آمریکائی بی‌تفاوت بود . و دقیق‌شدم تاشخصی‌را که‌سیگار تعارف کرده بود بشناسم . دخترجوانی بود قدبلند و گندم‌گون . باقیافه‌ای جذاب و تودل‌برو لبخند زیبائی برلب‌داشت . وقتی متوجه‌شد که بانظر مخصوصی سیگار رانگاه میکنم خنده‌اش گرفت و به سادگی گفت :
ـ ناراحت نباش ، یك سیگار واقعی است .
برای آنکه حرفی زده‌باشم گفتم :
ـ متشکرم تویك فرشته‌ای !
ـ فرشته ؟ من؟
و باز خنده زیبائی کرد و گفت :
ـ اولین‌باری است که‌یك نفر چنین حرفی بمن میزند . خیلی خوشم آمد . متشکرم
بعد صدا را بلند ترکرد و تقریبافریاد زد
ـ بچه‌ها ! درمیان ما یك‌نفر هست که میگوید من یك‌فرشته هستم . عقیده شما چیست ؟ بدنیست هان اگر توانستید او را پیدا کنید . من به‌شما نخواهم گفت .
بعد آهسته‌تر گفت :

بقیه درصفحه ۸۳

روندی بهتر

روانشناسی کودک

انگیزه‌های خشم و عصبانیت کودکان

پنهان داشتن نارضائی و عصبانیت در کودک تولید عقده میکند و اورا بیمار می‌سازد .

●

روش نامتعادل باکودك او را به موجودی ترسو یا گستاخ تبدیل میکند

●

در دوران کودکی همه ما وقتی که عصبانی‌وخشمگین میشدیم بهیچوجه جرئت نمیکردیم خشم خود را نسبت به والدینمان نشان بدهیم و اصولا تصور اینکه به پدر و مادرمان بگوئیم از آنها نفرت‌داریم برایمان وحشتناک بود .

ولی با همه اینها اکثر اوقات بعلل مختلف مثل تبعیض بین‌برادران وخواهران یامحبت زیاد به یکی از آنها و یا احیانا تنبیه و تهدید دچار خشم میشدیم ولی‌این رنجش را فقط با قهر و ابرودرهم کشیدن نشان میدادیم و همین پنهان داشتن خشم خود موجب ناراحتی‌هائی میشد که علت آن را نمیدانستیم .

ولی بعدها که روانشناسی کودک جنبه تکامل یافته‌ای پیدا کرد ، معلوم شد، ترس کودک از بروز خشم و عصبانیت نسبت به پدر و مادر و پنهان نگهداشتن آن خود انگیزه‌ایست برای امراض‌روانی که بعدا دامنگیر طفل خواهد شد . زیرا کودک چون غیر از ترس از تنبیه و یا محرومیت از محبت اصولا به خود حق نمیدهد نسبت به والدین احساس کینه‌و عداوت کند ، ناچار ناراحتی خود را فرو میخورد و همین خودخوری ناآگاه درضمیر او جای میگیرد و بصورت عوارض جلدی مثل جوشهای مزمن ظاهر میشود و ازنظر روانی نیز آدمی جبون یا زورگو بارمی‌آید.

از اینرو در کلینیك ها برای مداوای این نوع کودکان اولین چیزی را که به آنها یادآوری می کنند اینستکه به هیچوجه از خشم خود احساس ندامت نکنند زیرا چه بسیار آدمهای بزرگ‌نیز که گهگاه حتی نسبت به نزدیکترین کسان خود خشمگین می شوند .

بنابر این خشم و نفرت کودکان نیز نسبت به پدر و مادرشان کاملا طبیعی است و نباید آنرا پنهان دارند.

درمان این کودکان نیز چندان مشکل نیست و اگر اشکالی‌پیش‌بیاید عموما در مورد کودکانی است که‌ترسو، خجالتی و درون گرا هستند .

این کودکان حتی اگر خودشان‌نیز به مرحله یك متخصص وروانکاو در آیند حاضر نخواهند شد که عقده‌های خصمانه و عصبی کودکی را از ذهن خویش خارج سازند . بنابر این مشکل بزرك یك روانکاو در ابتدای امر پیدا کردن علائم و نشانه های عقده هائی عصبی است .

نکته جالب این است که کودك بیمار روانی به دلایل مختلف احساس خود را کتمان می کند و دوست‌ندارد کسی به راز درونش پی ببرد . ابتدا گمان میرفت دست یافتن به‌ناراحتیهای اولیه کودك هرچند که خود از آن غافل باشد کمك به مداوای او خواهد کرد . ولی بعد تجربه نشان داد که این نوع درمان موقتی است و دوام زیادی نخواهد داشت . بلکه بهترین راه‌مداوا آنستکه طفل خود علت ملاقاتش را با روانکاو بداند و آنچه را که موجب ناراحتی او شده است باوی درمیان بگذارد .

اشتباه دیگر این بود که اوایل خیال می کردند در مداوا طفل را به مرحله‌ای برسانند تا دچار حالت خشم و غضب شدید شود و باداد و فریاد و شکستن دروپنجره همه اسرار درونش رابرملاسازد ولی بعد متوجه شدند که این کار از نظر انسانی و اجتماعی درست نیست زیرا کودك ممکن است اعتماد خویش را نسبت به دکتر ازدست بدهد و دکتر نیز در چنین مواقعی‌تعادل لازم را برای ادامه مطالعه نداشته‌باشد.

بهترین‌راه‌درمان صحبت وگفتگو بابیمار تشخیص داده شده باین‌ترتیب که باید باو فهماند که خشم و نفرت گهگاه ، بهیچوجه عجیب و استثنائی نیست و او می تواند نسبت به همه حتی دکتر و پدر و مادر خویش عصبانی شود آنگاه دکتر پس‌از تفهیم‌این‌مطلب به کودك کم‌کم به گذشته برگردد و به علت آزردگی او دست یابد و پس ازشناخت ریشه های آن‌بتدریج نشانه های عقده های روانی زایل شود .

تابه امروز معتقدات مذهبی‌براین‌اصل استوار بوده که خشم و عداوت یکی از زشت ترین جنبه های اخلاقی،بخصوص دربین یك فامیل است .

در نتیجه بیشتر افراد کوشش می کردند تا بهر ترتیب شده آن را نادیده انگارند و یا خشم خود را فرو خورند . دسته‌ای دیگر از مردم واکنش

بقیه درصفحه ۸۴

اطلاعات بانوان ـ صفحه ۳۲

شکوفه فاطمی

مارچوبه

● چه مارچوبه‌ای خوب‌است و کدام قسمت آنرا باید خورد ؟

● طرز پختن و سروکرد ن مارچوبه و غذاـ هائی که از آن میتوان تهیه‌کرد

مارچوبه یکی‌از سبزی‌هائی است که‌در سالهای‌اخیر بخوبی‌در ایران‌کشت‌وتهیه میشود . بهمین دلیل لازم است‌که طرز پختن ، سروو‌خوردن آنرا بخوبی‌بدانیم.

نوع مرغوب مارچوبه دارای‌ضخامت زیاد بقطر تقریبا ۳ سانتیمتر است . هرچه ساقه آن دارای سبزی بیشتر باشد قسمت خوراکی آن بیشتر و نوع آن مرغوب‌تر است . بنابراین موقع خرید توجه داشته باشید که مارچوبه ها را از نوع سبز با ضخامت بیشتر انتخاب کنید .

پس‌ازخرید چنانچه میخواهید به صورت پیش‌غذا مصرف کنید آنهارا در آب‌سرد بشوئید بطوریکه قسمت‌سبز و بخصوص نوك آن که بسیارلطیف است خرد نشود . انتهای ساقه ها رابه اندازه یك‌سانتیمتر با کارد ببرید . سپس نواری به‌آن ببندید و همچنان دسته درآب سرد داخل قابلمه بگذارید و روی حرارت ملایم بمدت ۳۰ الی ۴۰ دقیقه بپزید . نمك به آب اضافه کنید و در ظرف را باز بگذارید تا رنك سبز آن حفظ شود . پس‌از پختن بملایمت‌از داخل آب خارج کنید و همچنان دسته داخل آبکش قرار دهید تا آب آن کشیده شود .

بهترین طریقه سرو مارچوبه‌آنست که آنرا لای دستمال‌سفره قمیز و آهار زده قرار دهید و سپس دستمال را داخل بشقاب یا دیس بگذارید . برای این منظور ابتدا دستمال سفره راپصورت مثلث درآورید سپس مارچوبه ها را داخل این مثلث بگذارید و بعد دوراس مقابل دستمال را رویهم تا کنید تا به فرم یك پاکت سرباز درآید .

مارچوبه را بادست نیز میتوانید بخورید . بدین‌ترتیب که انتهای ساقه را بادست بگیرید . نوك آنرا دربیاله‌ای محتوی سس‌فرانسه و یا سس مایونز فرو ببرید و قسمت سبز آنرا به دهان بگذارید .قسمت سفید مارچوبه‌خوراکی نیست و پس‌از صرف قسمت‌سبز باید قسمت سفید و غیرماکول آنراکه‌تاحدی سفت‌است درکنار بشقاب قرار دهید .

سوپ مارچوبه برای شش نفر

• مواد لازم :

یك قوطی مارچو به کنسرو یا یك

بقیه درصفحه ۸۴

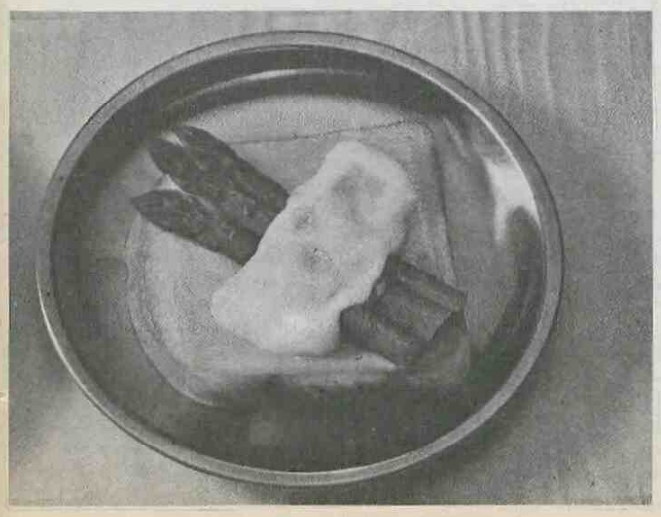

از : دکتر پریور

پیوره، عارضه دردناک دهان

گسترش دامنه وسیع علم دندان پزشکی در سال های اخیر باعث شده که دندان پزشکان مطالعات عمیقی را در مورد بیماریها دندان شروع کنند و مخصوصا بیماری پیوره را که بیش از سایر بیماری ها به دندان ها صدمه میزند و باعث از بین رفتن آنها می - شود مورد توجه قرار دهند . سابق براین فکر می کردند که پیوره یک بیماری موضعی است و بهمین دلیل دندان پزشکان می کوشیدند که بیماران پیوره‌ای را با کشیدن دندان هایشان بهبود بخشند در صورتیکه امروزه معتقدند که عارضه پیوره از هر نوع که باشد یک بیماری موضعی نیست بلکه با تمام بدن ارتباط دارد . مثلا درمورد عفونت وآماس لثه ها معتقدند که منشاء میکرب ها از بزاق نیست بلکه از خون است . همچنین رسوب موادشبمیائی و جرم در کنار دندان ها تغییرات کلسیم خون ، اختلالات ترشحات داخلی بدن، کمبود ویتامین ها و زمینه های مساعد همه و همه از عواملی هستند که به ابتلاء شخص پیوره کمک می کنند .

کمبود ویتامین «آ»، کمبودویتامین «ب» و مخصوصا کمبود و فقدان‌ویتامین «ث» و بالاخره کمبود ویتامین «د» که جملگی در ساختن استخوان ها و دندان ها تاثیر دارند زمینه را برای پیوره آماده میکنند .

باید توجه داشت که پیوره بیماری مخصوصی است‌که درناحیه لثه‌دندان عارض می شود و سرانجام به بند و لانه دندان و پیوند های آن میرسد و تحریکات موضعی آن روزبروز سریع‌تر میشود و بتدریج ایجاد تزلزل میکند و سرانجام باعث تحلیل رفتن و کاسته شدن استخوان لانه دندان و حرکت کردن دندان ها می شود و این مراحل ۸۵ درصد چرکی و گاهی هم بدون چرک است .

در بروز این عارضه عوامل مختلفی دخالت دارند مثلا دندان هائی که خوب جفت نمی شوند ، یا بیش ازحد رویهم هستند و یا دندان هائی که به طرف جلو یا بطرف عقب خمیده هستند ممکن است باعث بروز پیوره شوند . همچنین کشیدن دندان‌های‌شیری بدون توجه به سن کودک و مخصوصا کشیدن دندان های بچه های ٦ ساله و اشتباه آن با دندان شیری و بالاخره ردیف نبودن دندان ها وبدی تغذیه دندان ها از عوامل بیماری پیوره هستند .

گاهی اوقات فرو رفتن یک جسم خارجی از نوع جرمهای دندان ، موی مسواک ، تیغ ماهی ، سبوس نان و غیره نیز گودال های چرکی ایجاد می کند که زمینه را برای پیدایش بیماری فراهم می سازد . عده‌ای عقیده دارند که پیوره دنباله بیماری های عمومی مانند مرض قند ، اختلالات کلیه و بیماری های خونی است .

بقیه درصفحه ۸٤

آداب معاشرت

از : سوزان شفائیه

در پذیرائی از میهمان صمیمی باشید

میهمانی در خانه ترتیب داده‌اید هر چه را که مورد لزوم بوده حاضر وآماده ساخته‌اید . سر و وضع خود را بطور مطلوبی آراسته‌اید و حالا درست موقع از راه رسیدن میهمان هاست .از این لحظه ببعد ، فقط باید بفکر پذیرائی از دوستان باشید . از آنها چنان استقبال کنید که احساس کنند در خانه خود هستند . هیچگاه اجازه ندهید که آنهابه ناراحتی و زحمتی که برای ترتیب دادن این میهمانی متحمل شده‌اید ، پی‌ببرند ! بدون آنکه‌دیگران متوجه باشند، مواظب همه چیز باشید تا کم و کسری نداشته باشید .

★ در یک میهمانی کوکتل :

اگر در میهمانی کوکتلی که ترتیب داده‌اید اشخاص زیادی دعوت شده‌اند، شما و همسرتان باید در مقابل‌در ورودی بایستید و به ترتیب ورود میهمانان، از آنها استقبال کنید . هنگام استقبال از میهمانها باید شما یا شوهرتان میهمانهای مهم‌و عالیمقام را تاسالن راهنمائی کنید و حتی اگر امکان داشته باشد ، در ضمن بجا آوردن مراسم معرفی ، با نوشیدنی و یا شیرینی از آنها پذیرائی کنید . بعد از ورود اکثر میهمانها ، باید به میهمانها بپیوندید و آنها را به یکدیگر معرفی کنید . باید به کسانی که تنها در گوشه‌ای نشسته‌اند نیز رسید و از آنها پذیرائی کرد . بطور خلاصه ، خانم و آقای میزبان باید طوری رفتار کنند که در عین حالیکه به همه میرسند نزد همه باشند .

هر وقت میهمانی ترتیب داده‌اید ، حالت نگران و مضطرب بخود نگیرید ، اگر می خواهید به میهمانانتان خوش بگذرد باید چهره‌ای گشاده ، بشاش و متبسم داشته باشید . این را هم بدانید که شما میزبان هستید و مسئولیت خوب یا بد برگزار شدن میهمانی به عهده شما است .

غیر از کسانی که وجود آنها در این میهمانی ارزش زیادی دارد ، در مورد سایر میهمانها نباید تبعیضی قائل‌بشوید. سایرین در هر مقام و موقعیت که‌باشند رفتار شما باید طوری باشد که احساس کنند بدون وجود آنها ، میهمانی بخوبی برگزار نمی‌شد .

★ در یک ناهار یا شام :

اگر میهمانی برای صرف ناهار یا شام ترتیب داده‌اید ، باید دقت بیشتری بکنید . قبل از هر کار ، باید بسیارسریع و در ضمن صریح آنان را به یکدیگر معرفی کنید . به این ترتیب میهمانها با یکدیگر آشنا می‌شوند و محیط میهمانی گرم تر خواهد شد . به هر یک از میهمانها نوشیدنی تعارف کنید . این قبیل مقدمات باید به سرعت انجام گیرد. هنگام رفتن به سر میز غذا ، ابتدا شما باید خانمها و بعد همسرتان ، آقایان را به سر میز غذا راهنمائی کند .

در ضمن خوردن غذا ، باید از اطرافیان خود پذیرائی کنید ، و مراقب باشید که همه چیز در دسترس میهمانان قرار گرفته باشد . هنگام صرف غذا بهتر است یک موضوع کلی را بپیش بکشید تا همه راجع به آن صحبت کنند. در سر میز غذا پچ پچ کردن ودرگوشی صحبت کردن بسیار زشت و دور ازادب است . فراموش نکنید که درهر حال سکوت در سر میز غذا محیطی سردو خسته کننده بوجود می آورد .

اگر در بین میهمانها ، میهمان خجالتی و یا ساکت و خسته‌ای وجود دارد ، وظیفه شماست که شخصا به او برسید و با او صحبت کنید . او باید از طرز رفتار شما اطمینان پیدا کند که در بین جمع ، شخص زائد و اضافه‌ای نیست .

★ سرویس میز :

سرویس میز باید کامل باشد سرو کردن غذا ، چه در مورد خانم ها و چه در مورد آقایان به ترتیب اهمیت آنها باید صورت گیرد . و از خانمی که در سمت راست آقای میزبان نشسته شروع شده و به خانم خانه‌خاتمه یابد.

همین ترتیب در مورد آقایان نیز باید رعایت شود . وقتی که غذا سرو شد ، خانم میزبان باید شروع به خوردن غذا کند . تا دیگران نیز از او پیروی کنند . باید دانست در فرانسه ، اگر غذائی‌سرو می شود که باید گرم گرم خورده شود ، دیگر این موضوع رعایت نمی شود و اولین خانمی که غذا را کشید ، شروع به خوردن می کند و به این ترتیب به دیگران ، قبل از سرو شدن غذا ، این اجازه را می دهد . و اما آقای میزبان، باید در فکرنوشیدنی برای میهمانهاباشد.

جز در مواقعی که از دوستان صمیمی پذیرائی می کنید ، در موقع خوردن هر غذا ، باید بشقابهاو دستمال سفره ها را عوض کنید .

★ بعد از غذا :

وقتی که غذا صرف شد ، باید از جای خود بلند شوید . در این حال دیگران نیز از شما تبعیت خواهند کرد. آنگاه میهمانان را برای نوشیدن قهوه به سالن پذیرائی راهنمائی کنید .

در سالن پذیرائی باید سعی کنید که میهمانها گروهها و دستجاتی تشکیل بدهند تا مجلس گرم بشود و به اصطلاح صحبت گل بیندازد .

هیچیک از میهمانها نباید درگوشه‌ای تنها بماند. هنگامی‌که عده‌ای از میهمانها می‌خواهند بروند ، همه را از حرف زدن باز ندارید تا با آنها خدا حافظی کنید . در این قبیل مواقع بهتر است شما با حاضرین مشغول باشید و همسرتان دیگران‌را تا نزدیک در همراهی کند . مراسم خداحافظی نباید طولانی باشد . اگر در طول میهمانی ناراحتی پیش آمد ، سعی کنید ناراحت نشوید چون باید به اندازه میهمانها بخودتان نیز خوش بگذرد .



تازه‌های مد

ستاره‌های شب



دو نمونه جالب لباس شب. پارچه‌های شلوغ با رنگهای چشمگیر رواج فراوانی دارد

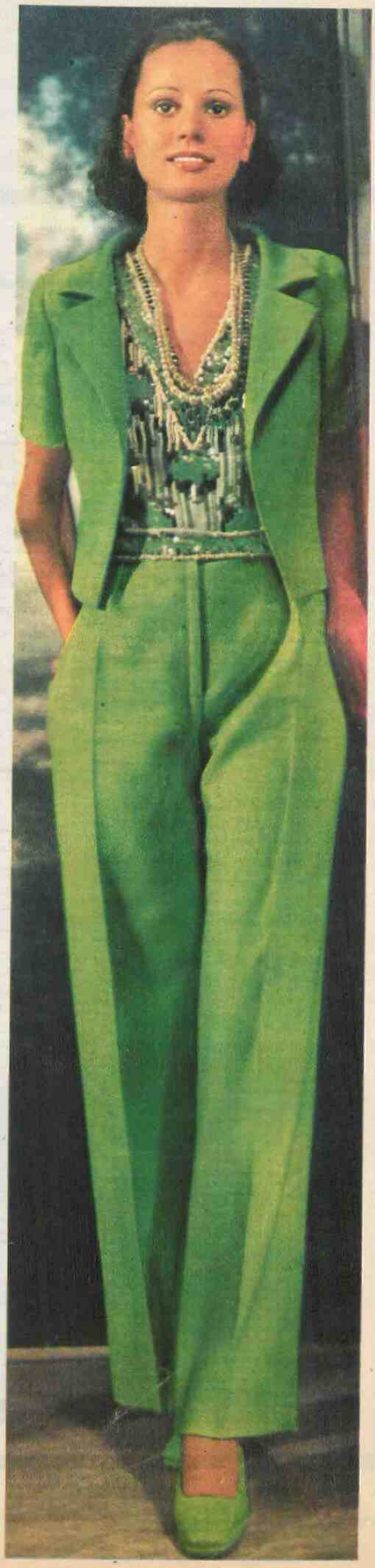

کت و شلوار مناسبی است برای استفاده در شب. زیله کارمست که زیر آن بکار رفته، مد روز است.

یک لباس شب که بطرح تهیه شده است گلها برزمینه پارچه جلوه‌ای چشمگیر دارد

یک لباس مخصوص مهمانی عصر که طرح جالبی دارد ـ بهماهنگی رنگ کمر، التگو وکفش توجه فرمائید.

پیوند تنوع



وسادگی

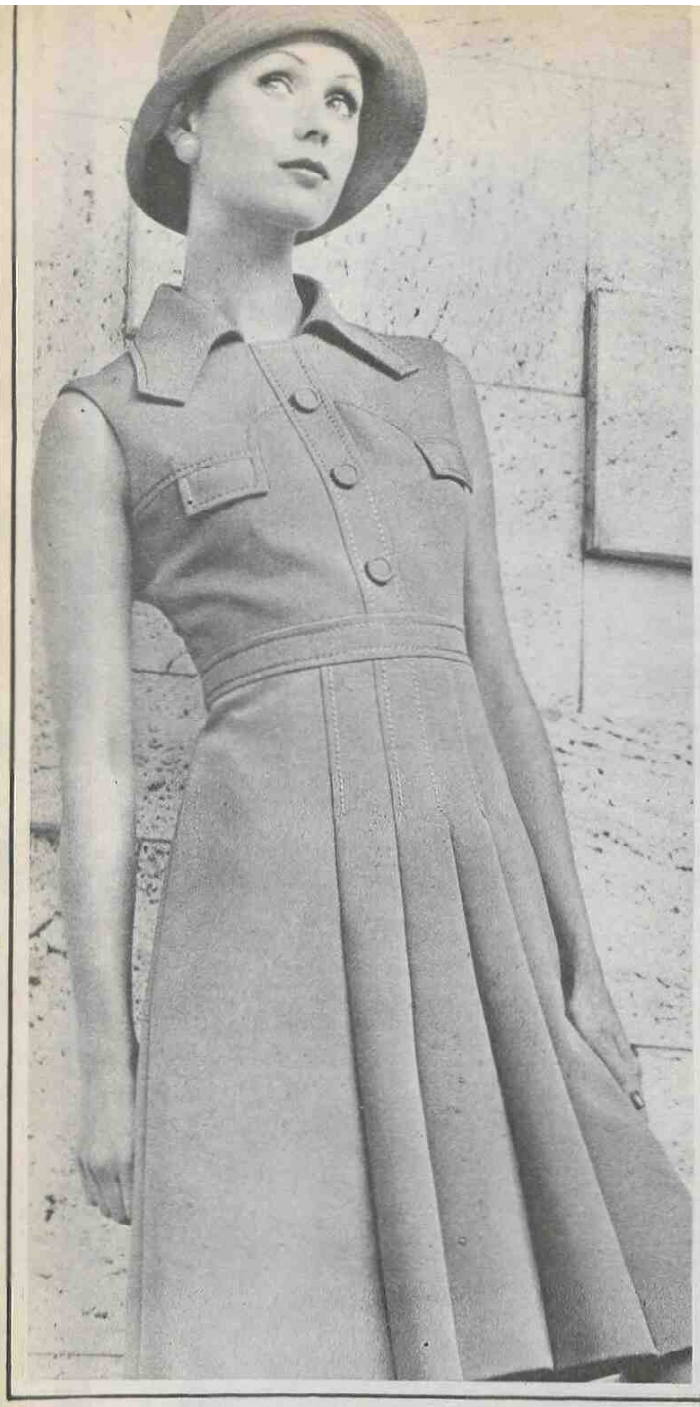



مدل هایی که در این دو صفحه چاپ شده ، ارمغان مد سازان ایتالیائی است .
پارچه ها ، از نظر رنك ،دارای تنوع چشمگیری است ، اما در مدلها هرچه بیشتر رعایت سادگی شده و در واقع ،تنوع و سادگی با هم پیوند یافته است .

●

الگوی تمام مدلهائی که درهر شماره مجله چاپ میشود ، در مدت ٤٨ ساعت آماده میگردد ودر اختیار خوانندگان گرامی مجله گذاشته میشود .

●

تازه‌های مد





مدروز:

پارچه‌های چهارخانه، خالدار، و گلدار

در این دو صفحه ، چند نمونه از تازه های مد بهار ، مخصوص میهمانی عصر و شب و روز ، چاپ شده است . بطوریکه ملاحظه می کنید، در مد جدید سعی شده‌است، لباس اندام خانم ها را هرچه بهتر قالب‌گیری کندو خطوط وبرجستگی ها هرچه طبیعی‌تر جلومگر شود..



فقط عشق است که نمی‌میرد

نوشته:
پرویز قاضی سعید



این داستان را
از هر کجا بخوانید
عقب نمانده‌اید

اطلاعات بانوان ـ صفحه ۴۰

نگاهی به‌آنچه خوانده‌اید

سه ماه از مرگ شوهر فروغ سپری شد . جلال به خانه فروغ نمیرفت و شریکش «ناصر» را مامور رسیدگی به کار های فروغ و دختر هایش کرده بود ، یکروز نیره ، «دخترکوچک فروغ» به سراغ جلال رفت و باو خبرداد که مادرش بستری است . جلال همراه نیره به خانه فروغ رفت و باو اطلاع داد که برای منصوره دختر بزرگش خواستگار پیدا شده است و قرار شد روز بعد خواستگاران به خانه فروغ بروند . هنگامیکه جلال از خانه فروغ بیرون آمد نیره در کوچه او را صدا زدو نامه‌ای بدستش داد .

پس از مجلس خواستگاری ، جلال به فروغ گفت که ناصر او را دوست دارد و خودش نیز عاشق نیره‌است. امافروغ جلال را از خانه‌اش بیرون کردو سپس خودش به ناصر تلفن کرد که به دیدن او بیاید . آنوقت بخانه بازگشت.

خودرا آرایش کردو در انتظار ناصر نشست.

●

وقتی صدای دربلندشد، فروغ از جا برخاست . چادر راروی شانه‌اش انداخته بود و جلوی آنرا بایك دست چنان گرفته بود که سینه هایش ، مثل دو برجستگی خوش‌تراش و هوس‌انگیز از زیر چادر پیدا بود. در راباز کرد. ناصر که از شادی‌روی پایش بند نبود و بازتاب این شادی در صورتش مانندنوری درخشان بنظر می‌رسید، عجولانه گفت:

ـسلام فروغ‌خانم ...

فروغ بایك دست در رانیمه‌باز کرد. سرش را بطرف چپ‌خم‌نمود . بطوری که موهایش ، موهائی که ظلمت شب رادرتیره‌ترین شکل خود به یاد میاورد ، به پائین ریخت . با حالتی دلفریب لبخند زدوبالب هائی که مثل یك‌بچه کوچك بهانه‌گیرجمع کرده بود گفت:

ـسلام ناصرخان ...

و صدایش را پائین تر آوردووسوسه‌انگیز گفت:

ـبیائید : بچه‌ها نفهمن !

این حرف ، حرف ساده‌ای بود. بیان کننده هیچ‌حالت غیر عادی و مرموزی نبود. باوجود این، در نهاد خود وسوسه‌ای غریب را همراه داشت . بطوری که ناصر داغ شد تب کرد. شاید اگر در شرایط‌دیگری بود ، یعنی آنقدر فروغ را دوست نداشت‌و نمی‌خواست با او ازدواج کند، شاید اگر به لطف‌و محبت فروغ‌امیدوار نبود ، قطعا اختیار از همانجا از دست میداد و چون پلنگی گرسنه ، بسوی فروغ‌می‌پرید و او را در آغوش می‌کشیدو همانجا روی آن کاسنی های رنك پریده راهرو ازاو کام دل‌میگرفت. اما ناصر ، به خود بیش ازاین ها نویدداده بود این‌بود که بارنك وروی برافروخته با داغی گد اینده‌ای که دراعماق قلب خویش احساس میکرد ، قدم بداخل راهرو گذاشت. فروغ پیشاپیش او براه افتاد و در حالیکه سعی داشت باتنك فشردن چادر ، پستی و بلندی اندامش را بیشتر برخ ناصر بکشد، قدم بداخل اتاق گذاشت ، فروغ کناربساط سماور نشست و مشغول چای ریختن برای ناصر شد. ناصر که یك لحظه هم چشم از فروغ برنمیداشت و نمی توانست قرار و آرام بگیرد، پرسید:

ـفروغ خانم آمری داشتین بامن؟

فروغ چای‌راجلوی ناصر گذاشت . بعد بی‌آنکه از او فاصله بگیرد، همانجا نزدیك او ایستاد مشام ناصر از رایحه عطر-آگین فروغ پر شده بود و او که خیلی کم‌به زنی عطرآگین برخورده بود ، تااوج استقبال ، تا اوج ضعف وزبونی و بیچارگی پیش رفت . فروغ با نجوائی کنك کەچیزی مبهم را درگوش شنونده می ریخت گفت :

ـ میدونین ناصرخان ، از اون روزی که شما باین خونه اومدین ورفتین، من احساس کردم تنها کسیکه می تونه ، اداره خونه‌منو به عهده بگیره و ... چه جوری بگم ... خودتون که متوجهین ؟ ! مردم پشت سریه زن بیوه جوون خیلی حرفها میزنن ...واسه فرار از این حرفها هم که شده ، زن باید شوهر کنه ...

وگرنه ...

ناصر بابی تابی‌حرف فروغ را قطع کرد:

ـدرسته فروغ خانم ... درسته ... زن باید شوهر کنه ... بخصوص‌که جوون‌باشه و مثل شما از خدا خیلی قشنگی گرفته ! باشه ... ؟

فروغ وانمود که خجالت کشیده و در ضمن خوشحال شده . بالوندی جواب داد :

ـ چشمهاتون قشنگ می‌بینه ناصرخان... می خواستم بگم که من از ...

از شما ... خو...خوشم اومده‌و حاضرم... حاضرم اگه شما بخواین زنتون بشم !

ناصر دفعتا فروغ را بغل کرد . دستهای‌خویش را دور کمر فروغ انداخت . او را بطرف خود کشید و در حالیکه سعی میکرد او رابیوسد، گفت :

ـ من .. من قربون شماهم میرم ... خودم حلقه غلامی شما را بگوش میکنم ...

فروغ هرچند که وانمود میکرد میخواهدخود را از آغوش ناصر بیرون بکشد ، اما درحقیقت باو اجازه داد که لبهایش را ، چانه‌اش را، گلویش را وبرجسته روی سینه‌هایش را ببوسد باوجود این زمزمه کرد :

ـ اوا ناصرخان .. خدا مرگم بده ... چرا اینطوری میکنین .. بده .. گناه داره ما هنوز بهم نامحرم هستیم ... صبر کنین ...

ودستش را روی سینه ناصر که گوئی از پولاد درست شده بود گذاشت و او را بافشار عقب راند ناصر در حالیکه نفس نفس‌میزد و چشم‌هایش سرخ و خمار شده بود و شهوت در تمام جانش میدوید ، گفت :

ـ منو ببخشین فروغ خانم .. اختیار از دست دادم ... آخه واسه اینه که شماروخیلی دوست دارم ... خیلی ... اگه اجازه بدین ، همین امروز بگم ترتیب عقد واین‌جور چیزهارو بدن ...

فروغ خود را مغموم نشان داد و گفت:

ـ باین سادگی‌ها هم نیست ناصرخان ...اگر موضوع به همین سادگی بود که من این چند وقت را صبر نمیکردم ... منکه گفتم از روز اولی که شمارو دیدم بدلم افتاد که شما همون مردی هستین که من از اول زندگی دلـم می‌خواست زنش بشم ... اما ..

ناصر بسرعت حرف او را قطع کرد وگفت:

ـ اما نداره دیگه فروغ خانم ... من‌خاطر خواه شما هستم ومی‌خوام با شما ازدواج‌کنم... شماهم که راضی هستین .. پس کافیه بگیم به‌آقا بیاد وخطبه عقدرو بخونه و کاروتموم کنه ...

فروغ ناگهان اشك بمچشم آورد و باصدای بلندی که به فریاد شبیه بود و گفت :

ـ آخه نمیشه ... نمیشه ...

ناصر کەدچار بهت وتعجب شدیدی شده‌بود، سئوال کرد :

ـ اشکالش چیه ؟ واسه‌چی نمیشه ؟ بچه‌ها مخالفن ؟ اونها حرفی دارن ؟

فروغ همانطوریکه اشك می‌ریخت ، گفت:

ـ موضوع آقا جلاله ...

ناصر باحیرت تکرار کرد:

ـجلال ؟! جلال ؟!

فروغ تائید کرد :

ـ بله جلال .. اونم منو دوست داره ... همین امروز اومده بود خواستگاری من . ! ناصر باچشم‌های از حدقه درآمده غرید :

ـ تو چی گفتی ؟

فروغ که باز گریه‌اش شدت گرفته بود ، فریاد زد :

ـ می‌خواستی چی‌بگم...گفتمکه یکی دیگه‌رو دوست دارم ... اما اول فریاد زد ... قسم خورد که منو بکشه ... قسم خورد که هرکی‌رو خواستگار من باشه میکشه ...

ناصر غرید :

ـ نامرد نالوطی ...!

وصدایش را پائین آورد و مثل کسیکه باخودش حرف میزند ، زمزمه کرد:

ـ پس واسه همین بود که برای من آبمیاس میخوند ، میگفت ممکنه فروغ رضایت نده !

در تمام مدتی که فروغ وناصر حرفمیزدند، منیره، پشت در اتاق ایستاده بود و صدای‌آنها را می‌شنید ! همان موقع که زنگ در رازدند، نیره از اتاق طبقه بالا بیرون آمده بود که‌دررا باز کند . اما همینکه وسط پله‌های تنگ و باریك رسید ، صدای مادرش را شنید که میگفت :

ـبیاش بچه‌ها نفهمن !

نیره کنجکاو شد. میخواست بفهمد موضوع از چه قرار است . صبر کرد تا مادرش و ناصر وارد اتاق شدند . آنوقت با سرپنجه‌پا به در اتاق نزدیک شد و گوش فرا داد . وقتی فروغ به دروغ به ناصر گفت که امروز آقا جلال به خواستگاری من آمده بود ، نیره‌دیوانه شد. خون به مغزش دوید . اگر پشت دراتاق می‌شنید که پدرش مجددا زنده شده است ، این حال را پیدا نمیکرد.

نفس در سینه‌اش راه گم کرده بود :گلویش انگار که زیر یک پرس قوی فشرده میشد.

صدائی سهمگین در گوشش طنین انداخته بود مجلال ... جلال... مردی که تو عاشقش هستی ، به مادرت دلباخته است ... او از مادرت خواستگاری کرده است ... او ترابه هیچ انگاشته ودل به مادرت بسته است ...»

نیره از پشت در اتاق دور شد، نمیتوانست راه برود ، مثل آدمهای مست تلوتلو می‌خورد. از پله‌ها بالا رفت . خودش را درون اتاق انداخت . حتی نمی‌توانست گریه کند . نمی‌توانست بیاندیشد. نمی‌توانست تصمیم‌بگیرد. چه مدت در همان حال بود ؟ سرانجام‌بخود آمد.به‌اطراف نگاه کرد . کوئی نمیدانست در کجاست و چه پیش آمده است ؟ مثل کسی‌بود که زیرآواری سهمگین مانده و بیهوش شده باشد و حالا او را از زیر آوار بیرون‌آورده‌اند و سعی میکند . لحظات وحشتناکەرو ریختن آوار را به یاد آورد. تصمیمی گرفته بود !

تصمیمی که اصلا نمیدانست کی از ذهن او خطور کرده و چگونه اراده اجرای آن در وجودش پیدا شده بود . می‌خواست برود پیا جلال صحبت کند. می‌خواست برود به اوبگوید که همه چیز را میداند . میداند که او عاشق مادرش هست. اما فروغ او را دوست ندارد . فروغ به ناصر دلبسته است ؟ مشغول عوض کردن لباسهایش شد. در همان لحظات، فروغ با فریبکاری به ناصر گفت :

ـ من ... من بهیچوجه از جلال نمی‌ترسم.. بهیچوجه به مخالفت او ترتیب اثر نمیدهم . من شمارو دوست دارم و بهر ترتیبی باشد با شما ازدواج میکنم . ولو اینکه جلال همانطورکه قسم خورده ، خون راه بیاندازه ... ولو اینکه ناصر که از فکر جلال بیرون نمیرفت و خشم در وجودش شعله میکشید ، غرید : دیگه چیه فروغ که داشت اشکهایش را پاکمیکرد ، جواب داد :

ـ نیره .. اگه نیره اینجا باشه ، نمیذاره من با شما ازدواج کنم...نه با شما .. باهیچکس.. باید یکاری کنیم که اون نفهمه . باید وقتی متوجه بشه که دیگه کار از کار گذشته و من زن شما شدم ...

ناصر که اصلا فکرش کار نمیکرد ،باتعجب پرسید:

ـ چطور میشه همچی کاری کرد ؟

فروغ شتابزده جواب داد :

ـ هیچ کاری نداره ... خیلی آسونه .. از دست شما برمیاد .. من به خواهری دارم که توی اهواز زندگی‌میکنه ... کافیه که شما نیمرو بیرین و تحویل اون بدین ... ناصر سئوال کرد :

ـ چرا خودتون اونو نمی‌فرستین ؟

فروغ که دلش شور میزد و میخواست‌هرچه زودتر کلك این کار را بکند ، گفت :

ـ خوب معلومه .. اگه بخوام اونو بفرستم نمی‌ره .. اونو بایدبازوربرد ... واسه‌اینه که از شما کمک می‌خوام ... وقتی اونوبذارین اهواز و برگردین ، اونوقت من و شما هم بی‌خبر و بی‌سروصدا میریم یه شهر نزدیک و اونجا عقد میکنیم و برمیگردیم و دیگه کاری از دست جلال برنمیاد ...

ناصر سرش را راست گرفت و پرسید :

ـ الان نیر کجاست ؟

فروغ جواب داد :

ـ توی‌اتاق بالا ..

ناصر گفت :

ـ میشه الان اونو بیرم ؟

فروغ با خوشحالی جواب داد :

ـ چرا نمیشه ... اما اگه سروصدا راه بیاندازه و نخواد بیاد جی ؟

ناصر جواب داد :

ـ اونو بذارین به عهده من ... ترتیبشومیدم کەتا اهوازیخوابه!الان ماشین من‌سرکوچه‌اس.. همین‌الان یکسره اونو میبرم تحویل خالەاش میدم و برمیگردم ... دو سه روز بیشتر طول نمیکشه ...

ناصر و فروغ از اتاق بیرون‌آمدند . اما قبل از آنکه از پله‌ها بالا روند ، به نیره که ازپله‌ها پائین آمده بود و میخواست از در منزل خارج شود ، برخوردند . فروغ نگاهی به لباسهای نیره انداخت . نیره لباس مشکی را که از سه ماه قبل به تن داشت بیرون آورده بود فروغ پرسید :

ـ کجا !!

نیره که غیظ و نفرت‌درونش جوششی‌پرتلاطم داشت ، گفت:

ـ تا دم مغازه آقا جلال کار داشتم !

فروغ شتابزده گفت :

ـ با آقا جلال ؟!

نیره سر تکان داد :

ـ بله ... با آقا جلال ..

فروغ با خشم گفت :

ـ به آقا جلال گفتم ،دیگه حق نداره پاشو دم در منزل ما بذاره ...

همون کافی نبود که باباتونو از دست من گرفت و خواهرشو باون داد ؟ تو هم دیگەحق نداری آقاجلالرو ببینی از اون گذشته از ناصرخان خواهش کردم تورو ببره اهواز پیش خالەات ..

همین الان هم راه بیافتین ...

نیره اعتراض کرد :

ـنه ... من پامو از تهرون بیرون نمیذارم ... از وقتی بابام مرده ، توی این سه ، چهار ماه گذشته پام بمدرسه نرسیده.. امسال رفوزه میشم .. میخوام برم مدرسه .. میخوام هر طور شده خودمو برسونم .

ناصر مداخله کرد :

ـ نیر خانوم ، بهتره حرف مادرتونو گوش کنین ...

نیره غرید :

ـ شما توی کار من دخالت نکنین ... من و ماسان میدونیم چه جوری با هم کنار بیائیم .. و در خانه را گشود . فروغ مچ دست او را گرفت و فریاد زد :

ـ بنو میگم حق نداری از خونه بیرون بری .. حق نداری ...

و در خانه را مجدد بست . نیره که کنترل اعصابش را از دست داده بود جیغ کشید :

ـ چرا نمیذارین برم ؟ چرا نمیذارین ؟ من کار دارم .. من باید آقا جلال‌رو ببینم.. اگه آقا جلال رو پیدا نکنم اگه آقا جلال‌رو نبینم میمیرم ... میمیرم ...

ناصر و فروغ با تعجب ، حیرت بهم نگاه کردند . فروغ از هیچ چیز اطلاع‌نداشت. اصلا نمیتوانست باور کند که یک دختر ۱۴ ممکن است عاشق شود آنهم عاشق مردی سی دو سه ساله .. این بود که از حالت نیره سر در نمیاورد و نمی فهمید که این خشم و خروش او از چیست ؟ نیره سعی کرد دستش را از دست مادرش بیرون بکشد و در همان حال کوشید که در را بگشاید.

فروغ با ملایمت گفت :

ـ نیرجان ، بمن بگو .. بگو ببینم با آقا جلال چکاری داری ؟ چکاری داری که من یا ناصرخان نمی‌تونیم برایت انجام‌دهیم..

بقیه درصفحه ۸۵





لباس از پارچه ابریشمی با دامن‌چین‌دار ، آستین گشاد مچ دار و یقه که بصورت پاپیون درآمده است از کمر پارچه‌ای قلاب‌دار برای روی لباس میتوانید استفاده کنید .

۱



شلوار با پیش سینه و رکاب برای جوانترها... این مدل برای دختر ها و خانم های جوان با اندام کشیده‌وباریك مناسب‌تر است

۲

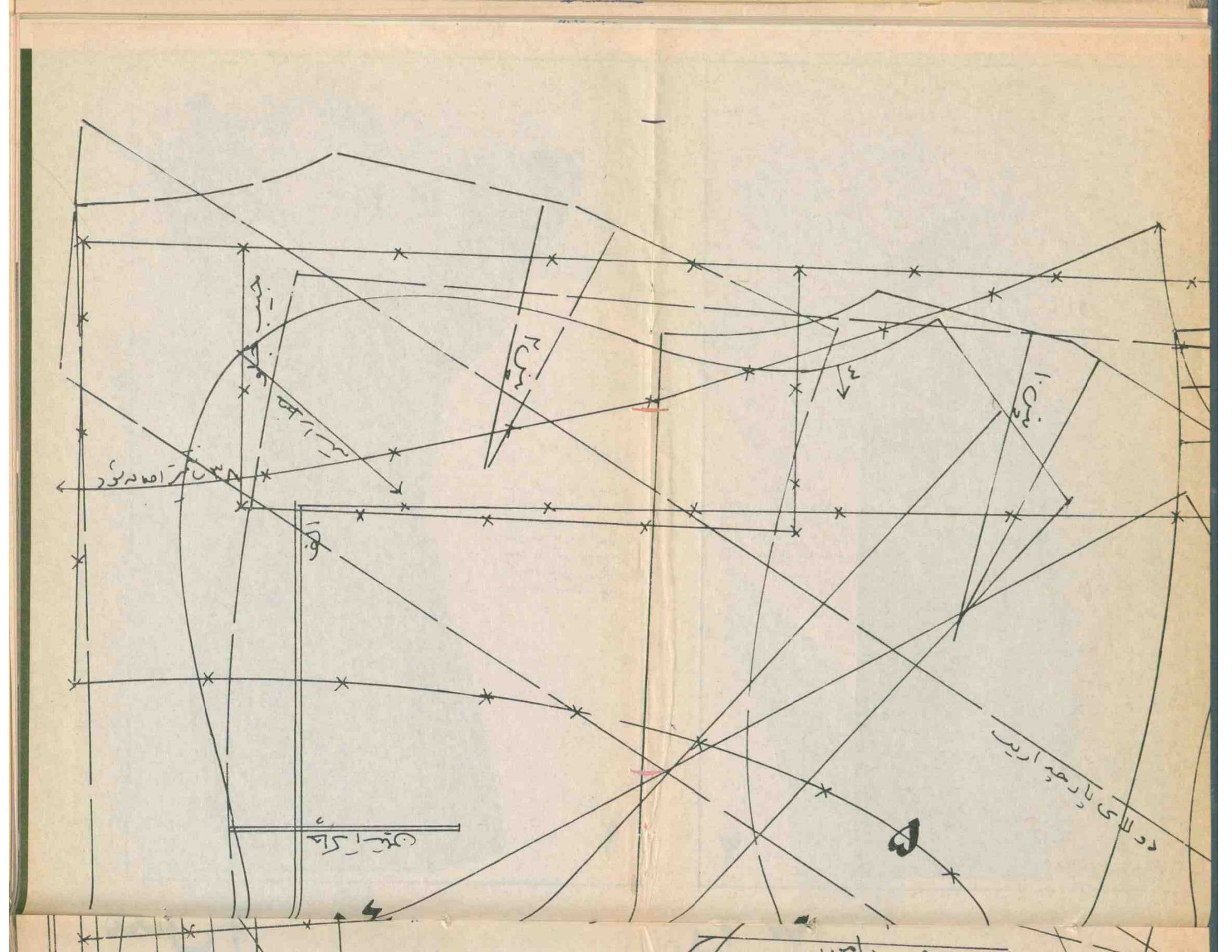

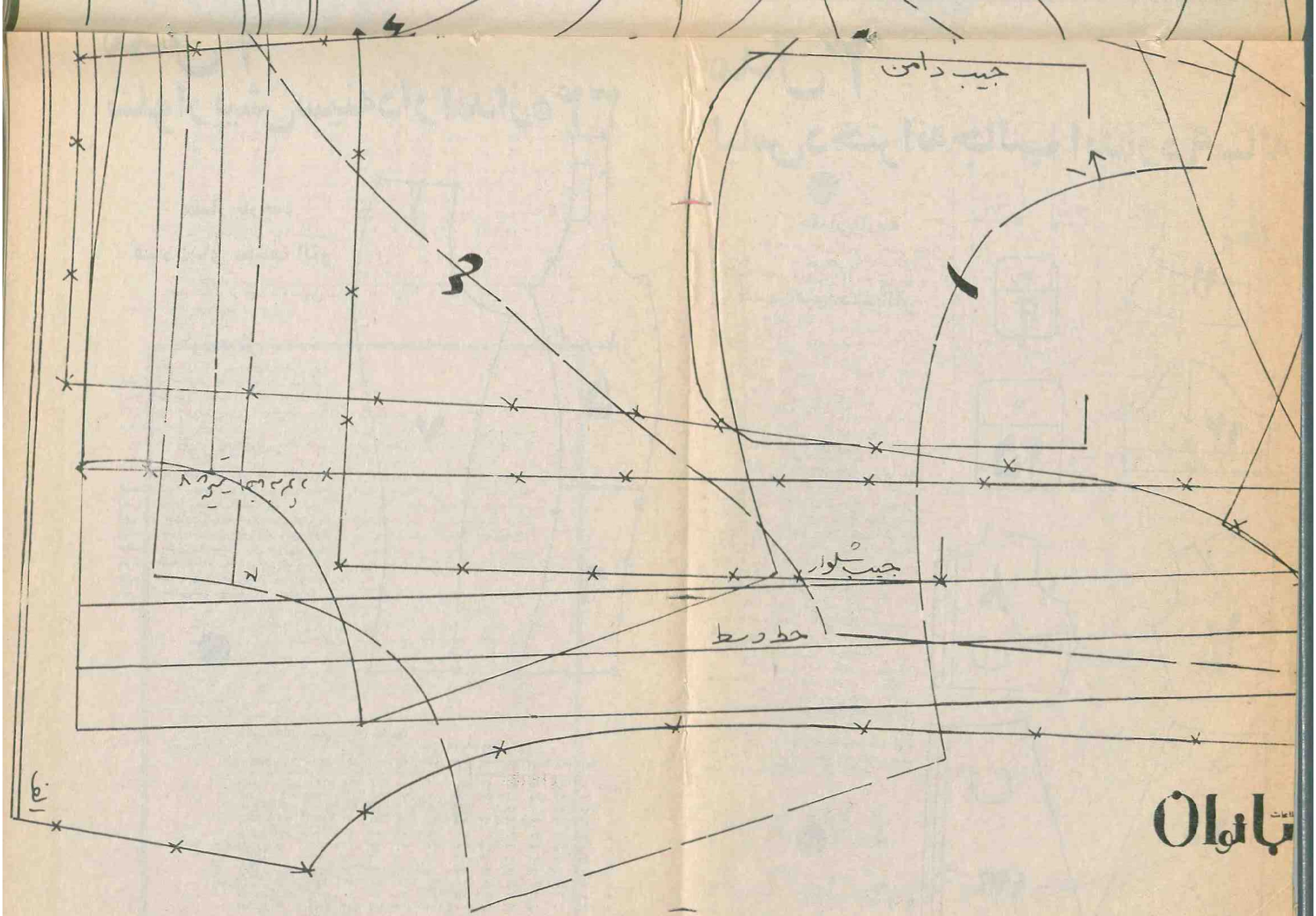
جیب دامن
جیب شلوار
خط وسط

مدل ۲
شلوار پیش سینه‌دار اندازه ۳۴

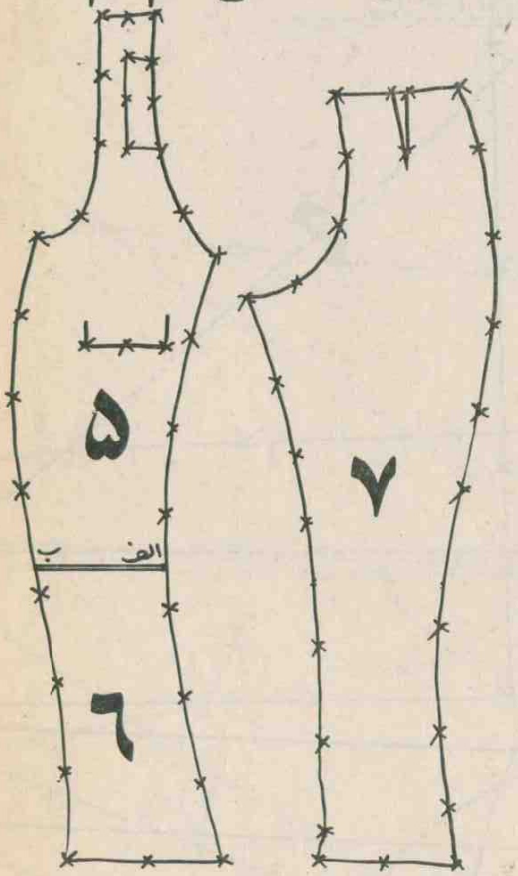

مقدار پارچه:

۱٫۳۰ متر پارچه بعرض ۱۴۰ سانتیمتر.

قسمت‌های مختلف الگو

۵ـ جلو شلوار
۶ـ جلو شلوار از خط الف ب پهلوی شماره ۵ قرار میگیرد.
۷ـ پشت شلوار

طرز برش :

الگو هارا با دقت روی پارچه قراردهید. بطوری که خطوط چهارخانه پای شلوار و پهلو باهم جور باشد دور الگو ها را کوك شل نمائید . بین آنها را بچینید و برای پرو بهم وصل کنید.

طرز دوخت :

شکل جیب ها را آماده کنید. در قسمت پیش سینه و روی پای شلوار بدوزید. پنس پشت را بدوزید قسمت پشت شلوار زیر اطو نمدار کشیده شود. درز توی پاو پهلو را بدوزید . در جلو یك زیب فلزی حلقه‌دار بطول ۴۵ سانتی متر بدوزید یقه‌را بعرض حلقه آماده کنیدو در پشت بطور چپو راست به پنس های پشت بدوزید طول کمر ۶۵ سانتی‌متر میباشد.

اندازه‌های طبیعی برای خانمها

اندازه :	۵۳	۵۲	۵۰	۴۸	۴۶	۴۴	۴۲	۴۰	۳۸/۴۰	۳۸	۳۶	
سینه	۱۳۴	۱۲۴	۱۱۶	۱۱۰	۱۰۴	۹۸	۹۴	۹۰	۸۸	۸۶	۸۳	سانتیمتر
کمر	۱۱۸	۱۰۸	۹۸	۹۰	۸۳	۷۸	۷۰	۶۶	۶۵	۶۴	۶۰	»
باسن	۱۴۲	۱۳۴	۱۲۶	۱۲۰	۱۱۴	۱۰۶	۱۰۰	۹۶	۹۳	۹۲	۹۰	»
قدجلوبالاتنه	۵۲	۵۲	۵۲	۴۹	۴۷	۴۵	۴۴	۴۳٫۵	۴۳٫۵	۴۳	۴۳	»
قدپشت بالاتنه	۴۲	۴۲٫۵	۴۲	۴۲	۴۱٫۵	۴۱	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	»
کاروربشت	۴۶	۴۴	۴۳	۴۲	۴۰	۳۹	۲۷	۲۶	۲۶	۲۵	۲۵	»
سرشانه	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۴	۱۳٫۵	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	»
گردن	۴۲	۴۲	۴۱	۴۰	۳۸٫۵	۳۷	۳۶	۳۵	۳۵	۳۴	۳۴	»
قدآستین	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۱	۶۰	۵۹	۵۸	۵۸	۵۷	۵۶	»
قد دامن	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۶۸	۶۵	۶۳	۶۱	۶۰	۶۰	۵۹	»
قدشلوار	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۲	۱۰۰	۹۸	۹۷	۹۷	۹۶	۹۵	»

مدل ۳
لباس دخترانه جالب اندازه ۹ ساله

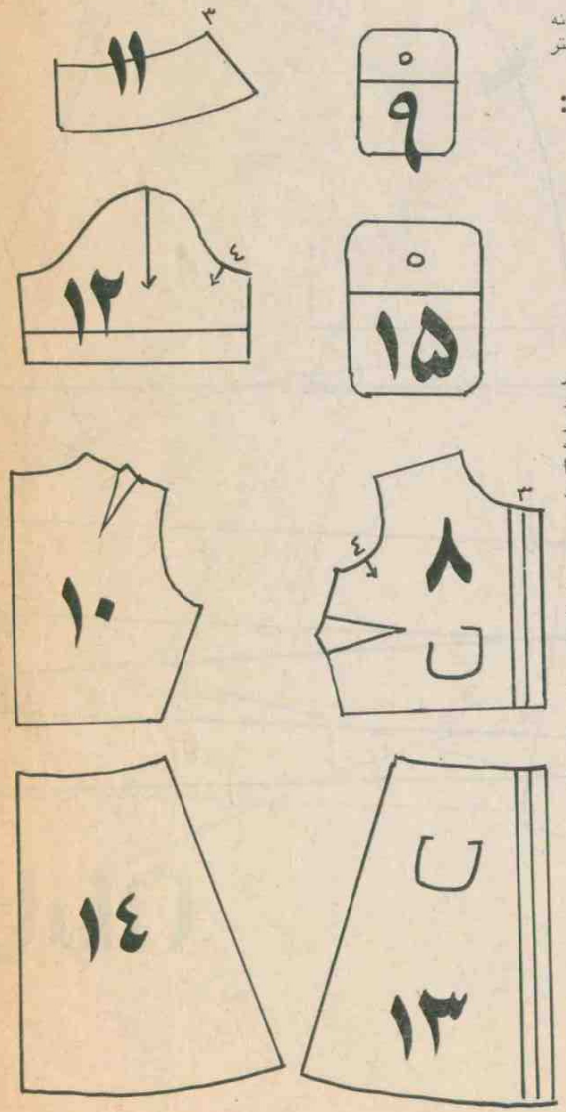

مقدار پارچه

۸۵ سانتی متر پارچه چهار خانه بعرض ۱۴۰ سانتی متر و ۴۰ سانتی متر پارچه ساده بعرض ۱۴۰ سانتی متر.

قسمت‌های مختلف الگو :

۸ـ جلو بالا تنه
۹ـ جیب
۱۰ـ پشت
۱۱ـ یقه
۱۲ـ آستین
۱۳ـ دامن جلو
۱۴ـ دامن پشت
۱۵ـ جیب

طرز برش :

الگو ها را با دقت روی پارچه قرار دهید از شکل سجاف بالا تنه و دامن و لب آستین و جیب روی پارچه ساده قرار دهید . دور الگو ها را با گذاشتن اضافه برای درز ها چیده شود . دور الگو هارا کوک شل بزنیدو با دقت بین آنها را بچینید و برای پرو بهم وصل کنید .

طرز دوخت :

سجاف جلو بالا تنه و دامن را با دقت بدوزید یقه را لائی بگذارید وسجاف کنید . پنس سینه و سرشانه را بدوزید سرشانه و درز پهلو را چرخ کنید .

جیب ها را آماده کنید و روی لباس قرار دهید . درز پهلو دامن را بدوزید . دامن و بالاتنه را بهم وصل کنید . قسمت لب آستین آماده شود درز آستین را بدوزید . بالای آستین را ۲ بار چرخ درشت کنید با دقت به لباس وصل کنید یقه را بدوزید طرف راست جا دکمه وطرف چپ دکمه بدوزید .

از : توران خواجه نوری

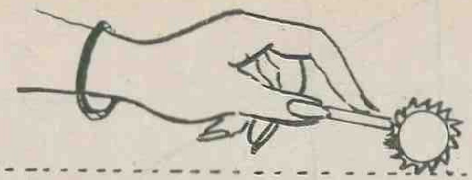

طرز تهیه الگو

برای تهیه الگوی مورد نظرتان ابتداوسایل کار را که عبارتست از : قیچی ،رولت ، کاغذ کپی ، کاغذبرش ، مداد سیاه‌ورنگی آماده کنید.

بهتراست الگو را روی میز یا زمین صاف بگذارید و قسمت های مختلف‌آنرا در بیاورید .

کاغذ کپی را روی کاغذ الگو بگذارید . کاغذبرش را روی آن قرار دهید . یك یاچند شیئی سنگین مثل کتاب یا جعبه دردوطرف کاغذ هابگذارید که تکان‌نخورد . بادقت خطوط هر قسمت از الگو- مثلابالا تنه ، دامن، آستین و یقه ـ را جداگانه روی کاغذ برش منتقل سازید . باین‌ترتیب که‌ابتدا بالا تنه را روی کاغذبرش بکشید .بعد کاغذ دیگری روی الگو بگذارید و یقه را روی آن بکشید.

دقت‌کنید خطوط را با دقت‌و همانطور که نشان داده شده‌است ، روی کاغذبرش منعکس سازید .

برای بزرك کردن الگو مثلا در قسمت دامن باید خطی از وسط پنس‌دامن به طرف پائین بکشید . بعد این خط را ببرید . در فاصلهٔ بین دوخط ، یك کاغذ برش بعرض ۳ تا ٤ سانتی متر (کمتریابیشتر) بگذارید . باین‌ترتیب دامن گشادتر میشود . اگر میخواهید دامن بلندترشود ، خطی در عرض دامن مثلا از وسط باسن بکشید و بعد دراین فاصله کاغذی‌بعرض ۳تا ٤سانتی متر بچسبانید . باین‌ترتیب برقد دامن اضافه میشود . روی الگوی بالا تنه نیز بهمین‌شکل می‌توانید تغییراتی ایجاد کنید . یعنی‌الگو را گشادتر یابلندتر کنید . اما اگر میخواهید الگو باریکتر یاکوتاه‌ترشود ، وقتی خط را روی الگو می‌کشید ، بجای اینکه ببرید و کاغذ بگذارید ، الگو را ۳تا ٤ سانتی- مترتاب‌زنید ، تاالگو کوتاه تر یا باریکترشود.

اندازه‌های بچه‌ها

سن	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	
سینه	۷۰	۷۲	۷۴	۷۶	۷۸	۸۰	۸۲	سانتیمتر
کمر	۶۳	۶۴	۶۵	۶۵	۶۶	۶۶	۶۶	»
باسن	۷۴	۷۶	۷۸	۸۱	۸۴	۸۸	۹۰	»
قد جلو بالاتنه	۳۴،۵	۳۶	۳۷،۵	۳۹	۴۰،۵	۴۲	۴۳	»
قد پشت بالاتنه	۳۲،۵	۳۴	۳۵	۳۶،۵	۳۷،۵	۳۹	۴۰	»
سرشانه	۱۱	۱۱،۵	۱۲	۱۲	۱۲،۵	۱۳	۱۳	»
گردن	۳۰،۵	۳۱	۳۱،۵	۳۲	۳۲،۵	۳۳	۳۳،۵	»
قدآستین	۴۷	۴۹	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	»
قد دامن	۳۸	۴۱	۴۵	۴۸	۵۱	۵۳	۵۵	»
قد شلوار (بدون‌بند)	۷۷	۸۰	۸۳	۸۷	۹۰	۹۲	۹۴	»

مدل یک

لباس پارچه‌ابریشم طبیعی

اندازه۳۸

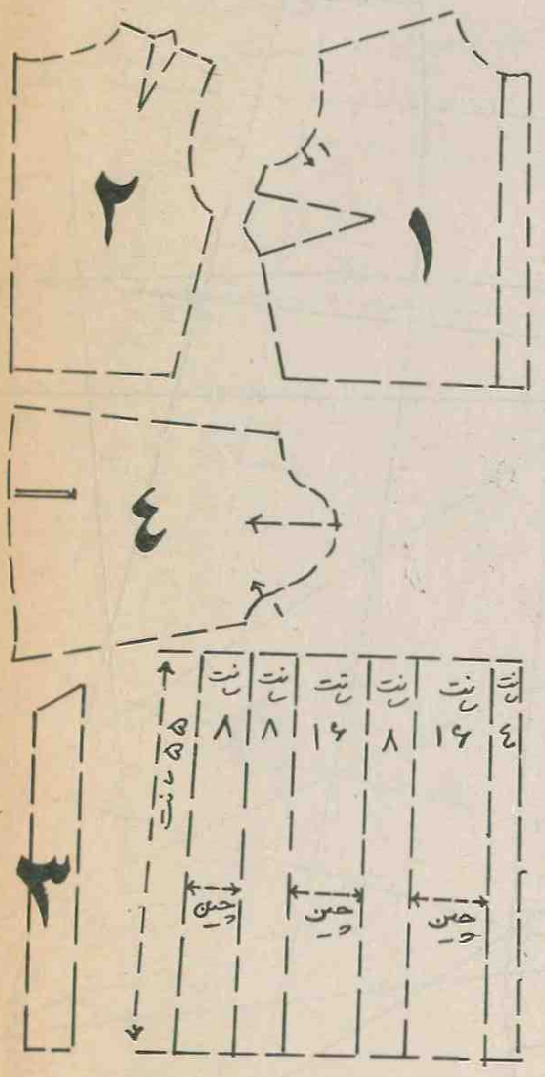

مقدار پارچه:

۲٫۵۰ متر پارچه بعرض : ۱٤۰ سانتی‌متر .

قسمت‌های مختلف الگو

۱ـ جلولباس
۲ـ پشت لباس
۳ـ یقه
٤ـ آستین

طرز برش :

الگو ها را با دقت روی پارچه قرار دهید. باگذاشتن اضافه دورالگوها چیده شود . برای دامن ۲ قدبطول ۵۸ سانتی متر وعرض۱۲٤ سانتی‌متر بریده شودواندازه‌را روی پارچه باصابون خط کشیده و کوك شل نمائید . یقه روی دولای اریب پارچه بریده شود. بین کوك‌شل ها راچیده و برای پرو بهم وصل کنید.

طرز دوخت :

پنس سینه و پنس شانه را بدوزید، درز پهلو و سرشانه راچرخ کنیدیقه را با دقت بدور یقه بدوزید و قسمت اضافه را چرخ کنیدبرگردانید و پشت یقه را پس ـ دوزی کنید. قسمت وسط جلو را روی هم قرار دهید. چین ها را اطوکنید و کمررا به دامن بدوزید و مچرابعرض ۷سانتی‌متر وطول ۲۳ آماده کنید چاك آستین را باز کنید . درز آستین را بدوزید و مچراوصل کنید . بالای‌آستین را ۲بار چرخ درشت کنید یا در نظر داشتن علامت حلقه و خط وسط به لباس بدوزید .بعد از پرو چرخ کنید.

مدل ۲

مدل ۳

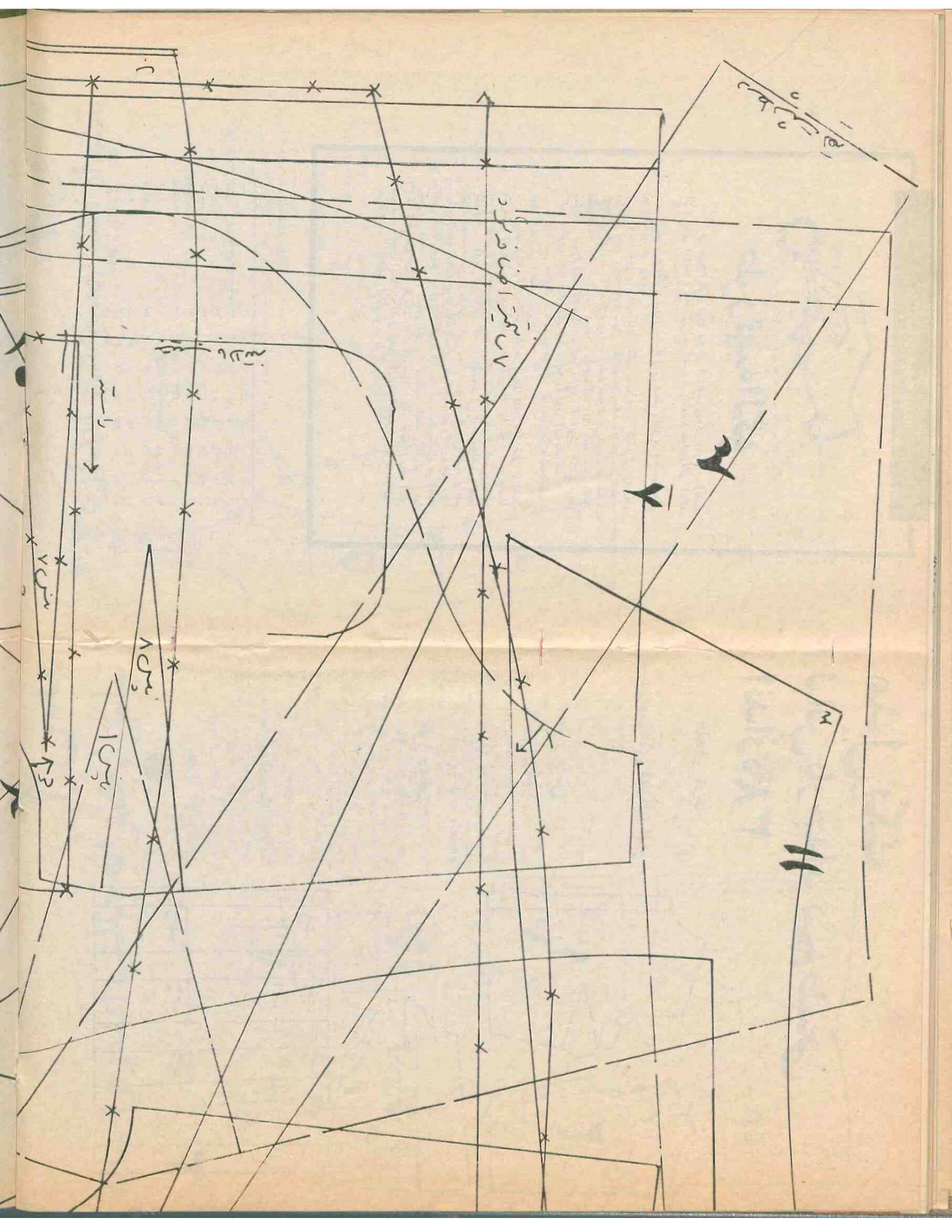

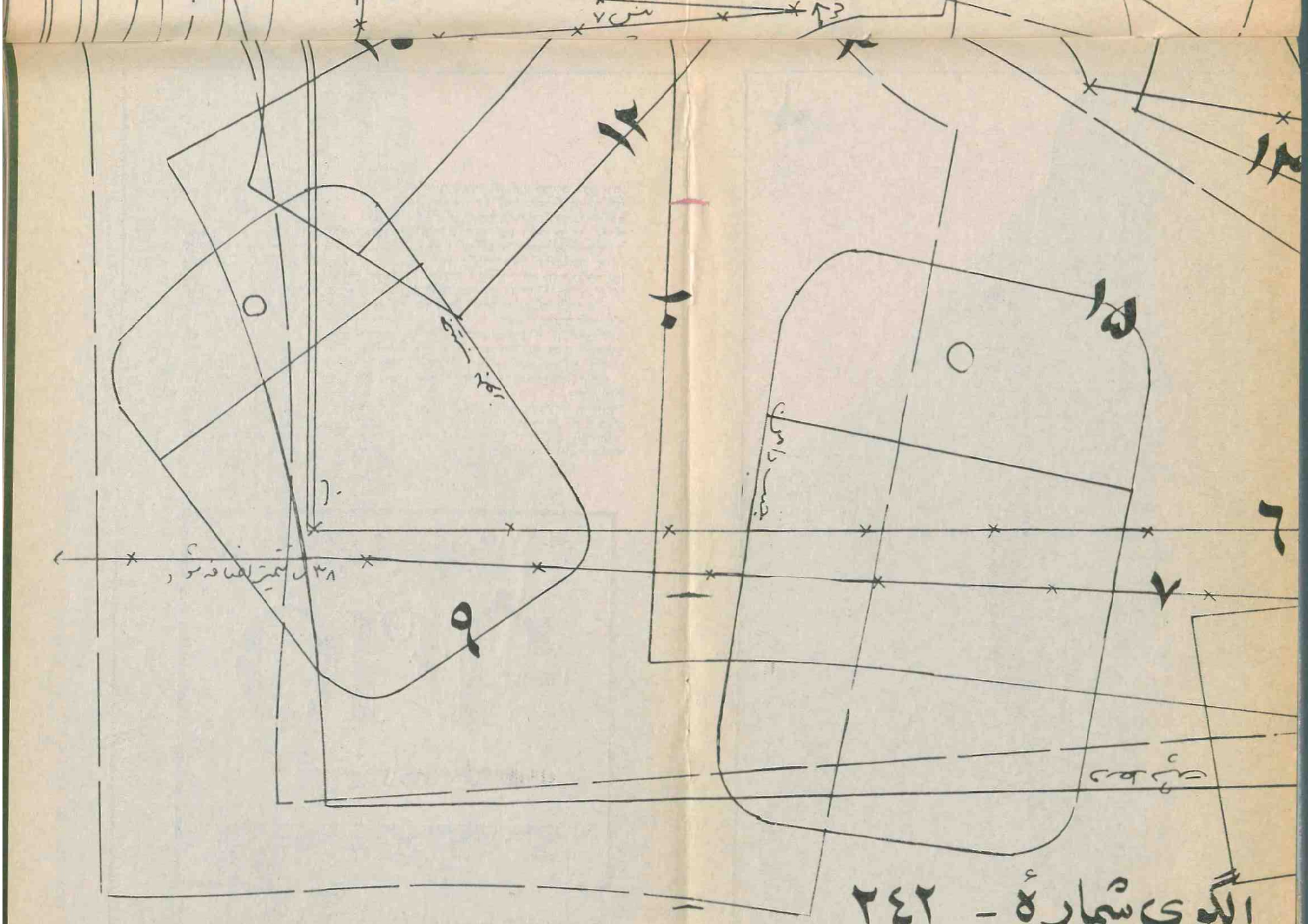

الگوی شمارهٔ - ۲۴۲



ضمیمه مجانی

اطلاعات بانوان

شماره ۸۲۹ چهارشنبه - ۹ - خرداد ماه - ۱۳۵۲

«الگو» ابتکار «اطلاعات بانوان» در مطبوعات فارسی ، مورد توجه فراوان خوانندگان عزیز ما در سراسر کشور قرار گرفته و در کار خیاطی، برای بسیاری از خانواده‌ها تسهیلات قابل‌ملاحظه‌ای فراهم کرده است .

همراه اغلب مطبوعات زنانه جهان،الگوی تازه‌ترین مدل‌های لباس به چاپ می‌رسد و خانم‌هائی که‌علاقمند به‌دوخت‌ودوز هستند، با بهره‌گیری از این الگوها، لباسهای‌تازه‌ای برای خود تدارک می‌بینند .

از ۵ سال پیش که سردبیری اطلاعات بانوان به یک زن سپرده شد ، فکر ارائه الگو همراه مجله قوت گرفت و سازمانی زیرنظر خانم توران خواجه‌نوری، ازدبیران با سابقه خیاطی انجمن دوشیزگان وبانوان بوجود آمد که بتهیه الگو مخصوص‌مجله، با توجه به اندازه‌های خانم‌های ایرانی و بشیوه‌ای ازهر جهت سهل و ساده وعملی، اقدام کند، نه‌اینکه الگوهای مجلات‌خارجی ترجمه و همراه مجله منتشر شود ...

خوشبختانه ، کار بی‌سابقه اطلاعات بانوان در مطبوعات فارسی ، از همان آغاز، مورد استقبال فراوانی قرار گرفت و نامه‌های تشویق‌آمیز و تائیدکننده فراوانی دریافت کردیم. اینک که‌وسایل فنی‌تازه‌ای‌دراختیار اطلاعات بانوان قرار گرفته است ، ازاین شماره الگو را بشکلی که‌ملاحظه میکنید، بشما تقدیم می‌کنیم. علاوه‌بر زیبائی شکل ، محتوای الگو نیز تغییراتی یافته و ترتیبی داده شده است که نکاتی درزمینه گلدوزی و دوخت ودوز نیز در آن چاپ شود ، تردیدی نیست که‌بتدریج، الگوهای‌ما کاملتر و بهتر خواهد شد .

چنانچه نظراتی در این زمینه دارید . خواهشمندیم برای ما بنویسید و اطمینان داشته باشید که مورد توجه قرار خواهد گرفت .

●



لباس‌چهارخانه با حاشیه ساده برای دختران ۹ ساله ، از جیب‌ها و دکمه های متعدد برای تزئین لباس استفاده شده است

اطلاعات بانوان

فرخزاد(خواننده)

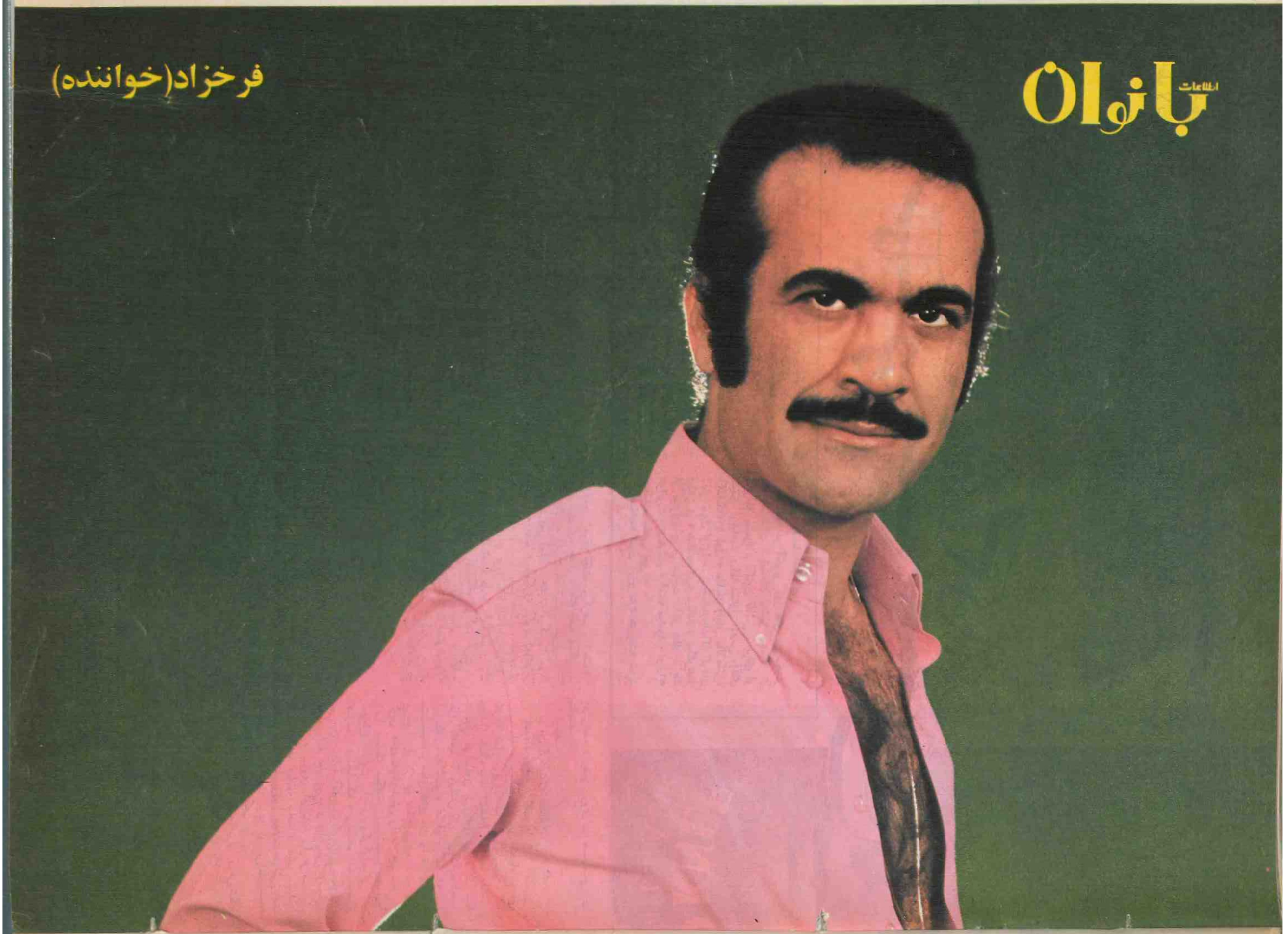

«اسب پیشکشی»
کتاب «هیلده گاردنف»، داستان
نبردی طولانی با زندگی

زندگی به چشم من، یک اسب پیشکشی است

«ج . دی . سالینجر»

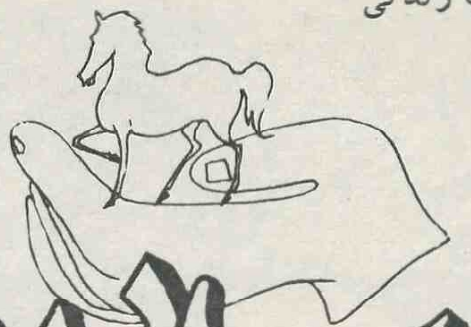

اسب پیشکشی



خلاصه شماره های قبل

یک زن ، «هیلده گاردنف» ، زندگی‌خویش را با همه پیچ و تابها و فراز و فرودهایش تفسیر میکند. کودکی و نو جوانی « هیلده » مقارن باعصرهیتلری و همزمان باجنگ جهانی دوم است. جنگ ، شیرازه خانواده را از هم میپاشد و هر عضو خانواده را بگوشه‌ای‌پرتاب میکند وپریشانی و مصیبت بجا میگذارد.

★ «هیلده»سپس خاطره‌هایش را ازمدرسه بازگو میکند. معلمها بویژه « خانم وایس» هر علاقه‌ای را میکشد . آنها بعنوان نمایندگان حکومت نژاد پرست از بچه‌ها میخواهندموافق میل « پیشوا» سربازوار زندگی کنند، بچه ها در مدرسه برای سربازان در جبهه جوراب میبافند . بچه ها تحت‌تاثیر گفته های معلمان میخواهند معلم یادر جبهه پرستار شوند ، اما «هیلده» به نقاشی فکر میکند.

★ حمله های هوائی شدید و شدیدتر می شود وزندگی تیره و تیره‌تر، خانه هابمب باران میشود، شهر میسوزد ، مردم ، گروه گروه به پناهگاهها میگریزند.

★ « هیلده» آنگاه‌ازبیماریهای گوناگونش، از زندگی برماجرای پدرش سخن میگوید که جوان مرد، واز ناپدریش یاد میکند که‌دوست نداشت «هیلده» عکس پدر را همه‌جا ودر همه حال باخود داشته باشد.

«هیلده» در آخرین روز های مدرسه،در یك هنرستان ، امتحان نقاشی میدهد و پذیرفته میشود . اکنون نقاشی ، برای او امیدی فریباست ، اما مسئول کلاس ،آقای «کلمکه» با ذوق و سلیقه واپس مانده‌اش، آتش شوق او را سرد میکند. یك کارگردان فیلمی از « هیلده» تهیه میکند و میگویداز او میتوان چیزی ساخت . در قطار ، یك هوانورد با « هیلده » آشنا میشود ، و رابه تماشای فیلمی میبرد .

«هیلده»اکنون آرزو دارد هنرپیشه شود.

٦

زن سرخ ، گفت :

ـ « بگذارید نیمرخ‌ژن را ببینیم . «ازه‌بونگرز» صورتی شبیه‌اسکیموها‌داشت. مادر اداره «تولید فیلم برلین »، زیر درخت زیرفون» ، بودیم . او سپس گفت

ـ میتوانید یك امتحان صدا بدهید ؟

زمزمه کردم :

ـ نه .

ـ چرا میخواهید هنرپیشه شوید ؟

ـبرای اینکه استعداد دارم .

ـ از کجا میدانید ؟

ـ میدانم دیگر .

به من نگاه کرد ، برخاست،بیرون‌رفت. آفتاب روی میز طرحهائی‌رسم‌میکرد،پنجره ها پاکیزه بود . مردم به سوی ایستگاه «فریدریش‌اشتراسه » هجوم بردند . کسان دیگری فقط هجوم میبردند . روز شنبه بود یکی از «رادیو های مردم » ، آهنگ های سنتی پخش میکرد .

درخت های زیرفون ، در « زیر درخت زیرفون» ،زرد ـ سبز بودند . در اداره‌بوی عطری میامد .

وقتی او برگشت میخواستم خودم را به خاك بیندازم ، دستهایم را دور زانوهایش حلقه کنم‌تقاضا کنم که بر من سهل‌بگیرد و استعداد ثابت نشده‌ام را باور دارد ،اما برجای خود نشستم و به بلوز ـ ژاکتش ، چشم دوختم . دوسناریوی کم قطر به من داد و گفت :

ـ گفتار های نشانه‌دار را یاد بگیرید . باردیگر،هیجان‌هایم‌را زیرفشار گذارد، به خاك‌افتم ،دستش را ببوسم ،آستین‌اش‌را ترکنم . فریاد بزنم سپاسگزارم .برخاستم زمزمه کردم :

ـ کی برگردم ؟ وکجا؟

گفت :

ـ اگر از دوشنبه حساب کنید ، یك هفته بعد ... « آلتهوف‌استودیو » در ـ «نوواوس» ، ساعت نه .

روز موعود برای دادن امتحان به محل موعود رفتم . بایست قسمت هائی از آن دو سناریو را مجسم میکردم همینطور که‌از زیر چشم به جعبه سیگار ، کف استودیو، نگاه میکردم ، شادمانه ، به صدای بلند گفتم :

ـ چطور این جعبه جواهر دوست‌داشتنی این جا پیش من آماده است ؟

این «کرچن» بود که جواهراتی‌راکه «مفیستو » ، مکارانه در اتاقش قرار داده بود، میبافت . خانم « بونگرز» شکل گربه «چشایر»ی شده بود ، همینطور کارگردان پیش خودم فکر کردم آن‌ازمن خوششان آمده است . سپس گریه کنان گفتم:تعظیم کن ، دختر ... » آنگاه از زبان « ویولا» گفتم : «من یك انگشتری هم پیش او نگذاشتم . منظور این خانم چیست ؟»

اسکیمو ـ فرشته گفت : « کافی‌است». آنگاه باکارگردان فکوربه‌درون استودیوی مجاور شلنك انداخت ، ومن دنبالش رفتم ، کسی یك تکه کاغذ در دستم گذاشت: صحنه در سرسرای یك هتل ، گفت‌وگوبا یك دربان ، چراغ ها را روشن کردند ، مرا گریم کردند ، یك نفر باریك چوبی راکف استودیو کوبید . و گفت :

ـوقتی متوجه علامت شدید سطر اول‌را بگوئید !

آنگاه مرا روی یك صندلی‌نشاندند. من بایست سرم‌را این‌طرف‌و آن‌طرف‌بر می ـ گرداندم . قیافه جدی میگرفتم ، لبخندی میزدم ، دوباره جدی ، یك دفعه دیگر به چپ، حالا به راست ،نه اینقدر سریع.

گفتند بس است . خبرت میکنیم . می‌ـ خواستم به خانم « بونگرز» بگویم که‌زندانم درد میکرده ، نیمه یتیم هستم ، عذاب و شکنجه دیده‌ام. فورا به‌کمك احتیاج‌دارم. به قطع یقین استعداد دارم . آرایشم را پاك کردم و به سوی ایستگاه حرکت کردم .

چهارده ماه پیش ، آن صندلی ها باپایه های سایه‌دار ، و حالاانگشتری لعنتی«ویولا» روی پلکان مترو سکندری خوردم ، مردی جوان ، اونیفورم به تن ، به من نگاه‌کردو گفت :

ـ چشم های قشنگی داری .

گفتم :

ـ بله . متشکرم .

فکر کردم : این خودش یك عالم کمك است . هشت هفته گذشته بود ، نه‌نامه‌یی نه تلفنی ، شاید بلائی‌برسر خانم «بونگرز» آمده است یافیلم آتش گرفته‌است . تلفن زدم ، سراغش را گرفتم .کسی گفت‌اوحالا در «او.اف.آ.» کار میکند . گوشی را گذاشتم . مرد اونیفورم پوشیده گفت:

ممکن است خودم را معرفی کنم ؟!اسم من « مانفرد» است .به مرخصی آمده‌ام و فردا باید برگردم . ممکن است با من‌یك قهوه بخورید ؟

هیچکس منتظر من نبود . مادر در ـ «اوئلتسن »، نزدیك برلین ، بسر میبرد ، گاهی برای چند روز برمیگشت .درآخرین فرصت گفته بود :

ـ از حالا به بعد خودت مسئول خودتی.

«مانفرد» صورت زیبای خوبی داشت . با او به آپارتمان کوچکش در « گرولمان اشتراسه » رفتم . روی دو صندلـــی‌مبلی نشستیم .

اوگفت :

ـ من آرشیتکت هستم .

خنده‌ام گرفت . گفت :

ـ بله ، میدانم در این لحظه . این حرف کمی بی‌پروپا به نظر میرسد ، اما بعد از جنگ به‌ما احتیاج خواهند داشت.

یک گرامافون بیرون کشید ، یک عالم طول کشید تا کوکش کرد ، یک صفحه امریکائی به اسم « هارلم » گذاشته بود نشستیم ، و ساق های مان را تکان دادیم و بعد ، او مرا به خانه رساند ، دم در، کوپن های خواربارش را به من داد ، زیرا چنانکه میگفت ، در جبهه به آنها احتیاج نداشت . از « بروکن‌کوپف » ،در جنوب « ویته‌باسک » برایـــم نامه نوشت در این هنگامه آتش ریزکه دارد جهان را میبلعد آدم نبایدچیزهای فغانانپذیرـموسیقی. طبیعت ، نیروی آفریننده را فرامـــوش کرده به ما دستور داده‌اند عقب نشینی نکنیم ، شنیده‌ام برلین حملات هوائی‌زیادی تحمل کرده است . به تو می‌اندیشیـدم « هلگا» نفس زنان گفت :

ـ گوش کن ، «لیبه‌نایز» درفروشگاه نشسته است او رئیس « او.اف .آ.» در « بابلزبرگ» است .

گفتم :

ـ چه خبری !

و مثل خفاش از در بیرون پریدم نیـم ساعتی پشت در دست‌شوئی ایستادم ، بعد آنها آمدند ، دست کم دوازده مرد بودند که همه در آن واحد با هم حرف میزدند . «لیبه‌نایز» آخری بود . به او چسبیدم ، ژاکتش را گرفتم ،آنرا کشیدم.

اطلاعات بانوان ـ صفحه ٦٠

«اسب پیشکشی» گزارش یك زندگی است، زندگی پرفراز ونشیب زنی که امواج سرکش حوادث اورا رام کرده است



ترجمه : حسین مهری

او حیرت زده از این حمله مذبوحانه حداکثر تلاش راکرد تا برگردد و به راه خود برود ، بالاخره ایستاد ، گفت :

– سلام ، بله ؟

گفتم :

– آقای لیبه « نایتر» (فراموش کردم که او یک پروفسور است)، آقای «لیبه نایتر» شش ماه‌پیش‌خانم«بونگرز» که حالا در « او.اف.آ.» کار میکند ، خانم«بونگرز» از من یک فیلم آزمایشی گرفت و به من هیچ خبری نداده‌اند . لطفا رسیدگی‌کنید.

اسم من « هیلده‌نف» است . میخواهم هنرپیشه شوم . این هم شماره تلفن من. فقط این جا هیچکس نباید چیزی دراین باره بداند و گرنه مرا به اردوی کار میفرستند .»

چیز دیگری به خاطرم نرسید ، اوروی پلکان ایستاد ، به من نگاه کرد ، اسم مرا روی یک پاکت سیگار یادداشت کرد ، گفت :

– ما به شما خبر خواهیم داد .

پشت سرش ، فریاد زدم :

– شش ماه پیش هم همین را به من گفت :

سپس به دست شوئی رفتم و گریه کردم .

وقتی برگشتم ، آقای « کلمکه » پرسید:

– این همه وقت کجا بودی

– دندانم درد میکرد .

– پس برو دندان سازی نه دست – شوئی .

بعدبهابر « برنارداشتراسه » فرو می‌ریخت . مادر برای چند روزی به برلین آمد . مادر اتاق خواب بی پنجره ایستاده بودیم . خرده شیشه‌ها روی تخت روی زمین ریخته بود و دردیوار فرو ریخته بود . ناگهان تلفن زنگ زد.

تلفن تقریبا تنها چیزی بود که هنوز کار میکرد . خانم « بونگرز » روی خط بود .

« ما میخواهیم با دختر شما قرارداد ببندیم ، یک قرارداد دانشجوئی سه‌ساله باچند رشته اختیاری . دختر شما صغیر است . به اجازه شما احتیاج داریم .»

مادر ، گیج و مبهوت زمزمه کرد :

– بله ، اما او استعداد این‌کارراندارد

صدای برنده خانم « بونگرز » را شنیدم که گفت :

– لطفا اجازه بدهید ما بهترین قاضی باشیم ، خانم « وولف‌استیکه » . مادرگفت بله . نمیدانست چرا . شاید قرارداد را راهی برای پل زدن بر جنگ ، فرار

از مقابل شمشیر موسوم به «کاراجباری» میدید . براو مسلم شده بود شور وشوق من ، به هنرستان قدری کاهش یافته‌است، زیرا « کلمکه»درنامه‌ای که برایش‌فرستاده بود ، به زبان ساده از بی علاقگی من به ظرفها و پرده ها ، اظهار تاسف کرده‌بود.

مدرسه دولتی فیلم ، در «بابلزبرگ»، به «ولترزدورف»نقل‌مکان کرده بود . من‌و مادرم یك پتو پیچیدیم وسه پولوور ، دو دامن و یك لباس ورزش رنگ و رو رفته مرا در یك جعبه مقوائی جا دادیم ، وقتی کارمان تمام شد اوخرده شیشه ها را یك یك در سطل انداخت . چیزی نمی گفت . به من نگاه می کرد . کاملا سرگرم‌خرده شیشه هابود . از رویای من ، از فیلم آزمایشی که از من گرفته شده بود ، از ماهیای بیشماری که در انتظار تلفن‌شد، از آرزوئی چنان بزرك که اگر آن رابیان میکردم، بی‌اعتبارش میساختم ،از هیچیك از این ها تصوری نداشت .

دوروز دیگر بایست در «ولترزدورف» می‌بودم . شعبه فیلم‌سازی «او . اف .آ» اصرار می ورزید که قرارداد کارآموزی من در هنرستان لغو شود . آن هاهردوبکی بودند ، متعلق به یك شرکت بودند و از همه چیز گذشته ، وابسته به دولت بودند و دولت به آنها دستور میداد .قطار ما در ساعت هفت‌ونیم بعداز ظهر از ایستگاه «لرته» به‌طرف «اوتلنسن» حرکت کرد.مادر پیش از رفتن به ایستگاه ، از خانه به مغازه نایدری رفت ، بانایدری صحبت کرد. من روی تخت که روتختی کمرنك داشت نشستم که باید خوشبخت باشم ، ونیستم– احساسی که در آینده بخوبی با آن‌آشنا شدم . احساس ناکامی . دریك برهوت بسر می بردم .

مادر از مغازه برگشت ، احتیاجی نبود زنك را به صدا در آورد یا با کلید در را باز کند . در راهرو توده‌ئی خرده شیشه بود . گفت : موقع رفتن است . «بقچه‌ها و دوجامه‌دانش را که از متوای نازك بود ، برداشتم و از خانه به مغازه نایدری رفتیم . درمیان صدای بلنددستگاه ها آن‌ها فریاد زدند :«خداحافظ» و«متیسم باش » وقتی قطار وارد ایستگاه شد . مادر مرا بوسید و پیش از آنکه در خودکار با صدابسته شود فریاد زد : «شاید بتوانی‌پیش من بیائی در «کریس ....» . .. منظورش «کریسمس»بود ، اما دنباله این کلمه در صدای بلند رئیس ایستگاه که می گفت «بروید عقب» غرق شد .

دو روز بعد ، من در ایستگاه ،«اوست کروتیز»بودم . قطارم را عوض کردم .سوت های حمله هوائی زوزه می کشیدند و من پتویم را درگیرودارى که مردم فشاز می دادند ، حل میدادند و تنه می زدند گم کردم پس از رفع خطر ، یك موش چاق مرده ، روی خط آهن مانده آنقدر به آن نگاه کردم که حالم بهم خورد .قطارآمد ، از روی آن گذشت . کوپه ها پربود ،پنجره ها از بین رفته بود . من فشار آوردم ، به این سوآن سوکشانده شدم ، پنجول کشیدم ، و تقلا کردم ، وارد قطار شدم . در تاریکی کسی گفت : «من دارم از زندگی به کامل ترین وجه لذت میبرم .»

پایان خط . همه قطارشان را عوض کردند ، من سوار تراموای حومه شهر شدم . یکی از آن تراموا‌های اسقاط که بایست بازنشسته می شد ، اما مردی که زیراعلان «مکالمه با راننده اکیدا ممنوع» ایستاده بود ، متوجه این نکته نشده بود.

او به وسط خیابان دهکده پرت شد. تراموانالید و لرزید تا آنکه سرانجام با صدا ، از خط خارج شد . من بقیه راه را پیاده رفتم . نیمه شب به «ولترزدورف » رسیدم ، رستوران متروکی را که اکنون بایست در آن اقامت می کردم و درس می خواندم پیدا کردم ، اتاق مجاور آبجو فروشی سابق را باده تخت‌اردوئی‌تمیزیافتم، معلم صدا ، خانم «کامینسکی» رایافتم . از زیر یك لامپ پوشیده شده ،نشسته بود و کتاب می خواند . معذرت خواستم . چون دیرآمده بودم . هنوز جعبه مقوائی را در دست داشتم . او به من نگاه کرد ،نگاهی دوستانه ـسرد ، وبه آرامی و زیبائی گفت: ـفرزندم ، مجبوری لهجه برلینی‌ات را حفظ کنی ؟

فردا صبح به‌بچه ها معرفی شدم :

این «ماریا» بود که به نرمی آه‌می کشید ، وبی بروبرگرد اهل «ساکسون» بود ، این «الینور»بود ، سیاه ، درشت و ارشد همه ، این «آنه‌روز» بود ، یکپارچه تناسب از پیشانی تاچانه ، ویکبار شوهر کرده ، این «شیکوی»بود ، خوشگل به طرزی اسپورتی ، این «هایدی»بود که خوابناك روی ساق‌های بلندش گشت‌میزد، ومیهم تراز همه ، این «کارل‌مایکسنر»بود، معلم ، معلم تئاتر ما . او هرروز فقط‌به‌یك چوب کبریت احتیاج داشت . از آن به بعد هر سیگار تازه را باته سیگار قبلی روشن می کرد . چشم های سیاهش از پشت ابر های دود ، چپ نگاه می کردند، پوستش خلل وفرج گشاد شده هنرپیشه هایی را داشت که گریم صورت‌شان را به تندی فارغ از عشق پاك می کنند ، هنرپیشه هایی که جز موقع چسباندن ریش به صورت ، آیینه ، رازشان را پنهان نمی دارد .

دختر ها ، همه می خواستند که او دوست‌شان بدارد ـلباس می پوشیدند و عوض می کردند ، موی‌شان را شانه می زدند و چروك های صورت‌شان را صاف می کردند ، می خواستند‌نظر او را جلب کنند. اما من ، نه ، من می‌خواستم‌درس‌بخوانم . سریع ، مدام ، بابی‌صبری ، او ممکن‌بود یك آدم مصنوعی باشد ، راسپوتین باشد، هیملر باشد ، هیتلر باشد یا همه این ها یکجا و باهم ،اما من از او تنها یك چیز می خواستم : دانش . بلند پروازی وحتی و سرکش من ، نادیده نماند ـ به زودی به عنوان دختری شناخته شدم بی تکبر که تنها کیرش ، این است که می خواهد بهترین باشد . او مرا پیش میراند ،پرسش می کرد ، فریاد میزد ، به‌ستوهم می‌آورد ، مرا می پائید ، مرا معلق‌میداشت ، رهبری مرا می کرد ، سوق میداد و پیش‌میراند .بمبی نبود ، گرسنگی نبود یاران ما «گرجن» و «لوییزه»و «اوفلیا» قهرمانان نمایش نامه های کلاسیك ، آثار کلاسیك از صدرتا ذیل ، واین همه ، در مقابل میخانه‌یی که هنوز بوی آبجو میداد «تایکسنر» بعداز ظهر ها بایك کت نظامی ، سیگار بدست ، راه میافتاد که برود در تئاتر «شیلر» با «هاینریش گئورگ»بازی کند .

همیشه دیربه راه میافتاد ، آخرین لحظه به قطار میرسید یابابدبختی تمام قطار را از دست میداد . این که آیابازیگر بزرگی بود یانه ، هرگز ندانستم ، اومعلم بزرگی بود ، بهترین معلمی که یك‌مبتدی آرزویش را دارد .

او از دو صندلی ، دنیائی خلق می کرد ، کاری که هیچیك از کارگردان هایی که تاکنون دیده‌ام نتوانسته‌اند ، او مبتدیان مرد ، لوده‌والکن رادراحساس، احساس بیش از حد و اندازه ، احساس مهار نشده ، می غلتاند ، تشریح نمی کرد، تحلیل نمی کرد ، من‌من نمی کرد ما رادر مرداب عفن فرضیه ها و نظریه ها ، غرق نمی کرد ، در آنجا که‌دانشی وجودنداشت، به‌شرح دانش نمی پرداخت ، او جرات را! جرات می بخشید ، جرات اشتباه کردن ، جرات‌بلند سخن گفتن، جرات بزرك بودن: به طعن و کنایه می گفت : «هروقت‌بخواهید می توانید کوچك شوید . مسك‌نفس ، به کنترل نیاز دارد ، و این چیزی است که شما سررشته‌اش را ندارید .»وقتی در آفتاب بعداز ظهری ، که از خلال پنجره‌ها به درون کلاس میریخت ، نمی توانستیم به‌زهری که «فردیناند» در لیموناد«لوییزه» بیچاره ریخت ، ایمان آوریم و می‌خواستیم کمی درباره آن بحث کنیم ، کمی وقت را بگیریم ، او با خونسردی می گفت : «بنشینید ، شما را به مسیح قسم ، آرام بگیرید ـ دارید میمیرید ، می فهمید؟ میمیرید . زهر ، «فردیناند» ، زهر این کلمات به طرزی در حنجره‌اش صدا می کرد که آدم را به ضعف وامیداشت . جرات و نیروباز می گشت : اشعه آفتاب در میخانه ، فراموش می شد .

وقتی او راه میافتاد به تئاتر برود ، من نزد خانم «کامینسکی»می رفتم. او با نگرانی به من نگاه می کرد و همیشه می گفت : «ما باید روی لبهای تو و هجاهای انتهایی کلماتت کار کنیم . آنها اسباب رحمت‌اند . » بخصوص به مخرج«اس» من انتقاد داشت ، من سخت کوشیدم آن را اصلاح کنم . اما درست نشد و هنوز هم درست نشده است .

من مانند یك عاشق‌ترك‌شده که‌منتظر یك اشاره است ، منتظر روزتازه بودم ، اگر او «آقای کارل مایکسنر» بادیگران

بقیه درصفحه ۸۳

کابوس گلاره

نوشته: فریده گل‌سرخی

خلاصه آنچه گذشت

«گلاره» و «گل‌آواز» پدر و مادر خود را از دست داده‌اند و فقط یک دوست قدیمی دارند ، «عموسالار» که وکیلشان‌نیز هست.

«گلاره» که هشت سال از خواهرش بزرگتر است برای او مادری میکند ولی ناگهان متوجه میشود که او از «مهران» مرد مورد توجه خودش حامله شده است .

این ضربه برای «گلاره» خیلی بزرگست ولی میکوشد بکمک «عموسالار» آنان رابعقد یکدیگر درآورد .

«گل‌آواز» از ترس اینکه «مهران» حاضر بازدواج نشود دست بخودکشی میزند . او را نجات میدهند ولی جنینش سقط میشود.

سرانجام ، این ازدواج نامناسب سر میگیرد و «مهران» بخانه آنان می‌آید ولی ازدواج آنان جهنمست و در نتیجه زندگی «گلاره» نیز جهنم شده است .

در این میان «گلاره» بتصور معتاد شدن خواهرش او را برای تجزیه به آزمایشگاه میبرد و در آنجا با دکتر «اردوان» دکتر آزمایشگاه آشنائی بیشتری پیدا میکند .

در طی همین روزهای سخت ، «گلاره» در بین یکی از دعواهای خواهر وشوهر خواهرش در اثر خشم و نفرت زیاد بگونه «مهران» سیلی میزند .

●

این درست که «گل‌آواز» تصمیم گرفته بود پس از اولین مرافعه با «مهران» از او جدا شود ، ولی اینهم مهم بود که «مهران» هم بخواهد از او جدا شود و از اینهمهمتر این بود که آنان بتوانند «مهران» راوادار به ترک آن خانه کنند .

پس از اینکه «گلاره» سیلی بگوش «مهران» زد ، با اینکه خود بلافاصله از کاری که کرده بود پشیمان شد و خود را بخطر زود خشمی سرزنش کرد ، لااقل این امید را یافت که «مهران» بسختی برنجد و خانه را ترک کند .ولی «مهران» اینکار را نکرد و «گل‌آواز» باوجود تصمیمی کمگرفته بود باز بزندگی کردن‌ادامه داد تا یکروزجمعه بعد از ظهر ...

آنروز ، «گلاره» با دکتر «اردوان»برای خوردن ناهار بیرون رفته بود و بعد هم به سینما رفتند . «گلاره» آنقدر از این جانب در خوشبختی غرق بود که نمیفهمید در جانب دیگر تا چه حد بدبختی وجود دارد و با اینکه به خواهرش قول داده بود که زود به خانه برمیگردد ، برای برگشتن به خانه عجله‌ای نشان نداد و برای اینکه خود را در نزد خود ببخشاید ، بخود گفت : «منهم آخر برای خودم زندگی دارم . منکه نمیتوانم تمام مدت خودم را توی خانه حبس کنم و شاهد دیوانه بازیهای خواهرم و آن پسره باشم. اجازه هم نمی‌دهد که «گلی» رابا خودم بیرون ببرم ، میگوید که اگر با من بیرون بیاید خراب میشود . چه پرروئی عجیبی، خدایا ...تازه،مگر من میتوانمخواهر شوهردارم را در نامزد بازی خود شرکت بدهم ، آنهم با آن اخلاق نحسی کهشوهرش دارد ؟»

با وجود این «گلاره» با وجدان ناراحت به خانه بازگشت چون با تمام حرفهائی که بخود زده بود برای اینکه خود را راضی کند در آنچه انجام داده است دارای حق بوده است ، نتوانسته بود در اینکار موفق شود و حال که به خانه بازگشته و همه‌جا را ساکت و آرام یافته بود ، میدانست کهبکاری بس خالی از محبت دست زده است .

این قبلا هم اتفاق افتاده بود که«مهران» و «گل‌آواز» بیرون بروند ولی آنشب خالی بودن خانه «گلاره» را آزار میداد وسکوت بدون خدشه برایش عجیب رنج‌آور بود .از خود میپرسید که آندو بکجا رفته‌اند ،مانند همیشه به خانه پدر یا خواهر یا برادر «مهران» ، در محل هائی که هر دو تحقیر میشُدند و سر خورده‌تر از پیش باز میگشتند؟

«گلاره» وقتی عمیق اندیشه میکرد ،حتی دلش بحال «مهران»هم‌میسوخت . او بهرحال یک آدم اینطوری بود . «گلاره» خود نمی‌دانست قصدش از «اینطوری»چیست اینطوری همان بود که «گلاره» همیشه «مهران» را مینامید ، آدمی که براه درست نمیرفت ،مانند بسیاری از آدمها و در عین حال کجرویش گناه خودشن نیز نبود . از سن چهارده ، پانزده آغاز شده بود واکنون او بیچاره‌تر از آن بود که حتی با کمک هزار دست بتواند خود را از گرداب بیرون بکشد .

آیا او با حسادتهایش قصد آزار همسرش را داشت یا حسادتها او را آزار میدادند و در این مورد بیگناه بود ؟ آیا یک «اتللو» بود و بدون اینکه خود بفهمد خود را کم می دید ، خوشبختی بدست‌آمده‌راباور نداشت و رنج کشیدن خود را بشکل عذاب بکسی که دوست میداشت تحمیل میکرد ؟

آیا او در اصل «گل‌آواز» را دوست میداشت ؟ این برای «گلاره» یک نکته قابل تفکر بود ولی هرچه فکر میکرد پاسخ خود را نمی‌یافت چون رفتار «مهران» نه این اجازه را میداد که آدم فکر کند او زنش را دوست دارد و نه اینکه او زنش را دوست ندارد .

اینهمه افکار «گلاره» که بدون سبب احساس گناه میکرد و بخصوص از بیخبری رنج میبرد بوسیله زنگ تلفن بریده شد ووقتی خود را بسوی تلفن تقریبا پرتاب کرد و گوشی را برداشت ، صدای «عموسالار» را شنید که میگفت :

ـ کجائی دختر ؟ اگر دنیا را آب ببرد ترا خواب میبرد ؟

«گلاره» با شتاب گفت :

ـ من خواب نبودم،من رفته بودم بیرون و حالا که برگشته‌ام هیچکس خانه نیست .

ـ که اینطور ...

سکوتی در تلفن بوجود آمد و بعد «عمو سالار» گفت :

ـ خب ، چه خبرها ؟

ـ هیچ ، گفتم که هیچکس خانه نیست و من دلم تقریبا شور میزند .

ـ چرا دیگر شور میزند ؟

ـ «گل‌آواز» و «مهران» هر دو بیرون رفته‌اند .

ـ خب بروند ، مگر همه زن و شوهرها با هم بیرون نمیروند ؟

ـ همه میروند .، ولی ایندو تا آخر با همه فرق دارند . تازه «مهران» بیچاره هم که هیچوقت پول ندارد و به سینما و اینطرف و آنطرف که نمیتوانند بروند . «گلی» را بخانه پدرش یا خواهر و برادرش میبرد که برایش مجانی تمام شود و در آنجا هم احساس میکنمکه هر دو تحقیر میشوند ، البته طبیعیش هم همینست . صبح من خواستم به «گلی» پول بدهم ولی گفت که پول دارند «عموسالار» گفت:

ـ این بحث را میتوانیم در خانه ما ادامه بدهیم . بلندشو الان بیا اینجا .

«گلاره» با تعجب گفت :

ـ بیایم آنجا ؟ ولی الان خیلی خسته هستم وفردا هم شنبه است ومقداری کار نظافتی جور کرده‌ام که امشب انجام دهم .

ـ ولی «گل‌آواز» در خانه ماست .

«گلاره» آهی پر از آسودگی از سینه برآورد و گفت :

ـ «گل‌آواز» آنجاست پس چرا ازاول نگفتید ؟ آنجا چکار میکند ؟ «مهران» هم آنجاست ؟

ـ «مهران» نه .. یکی دو ساعت پیش «گلی» بمن تلفن کرد وگفت که کمی‌ناراحتست واز من خواهش کرد که بروم آنجا ومنهم رفتم و دیدم باز با هم دعوا کرده‌اند و«گلی» یا من به خانه آمان آمد و «مهران» هم رفت.

ـ یعنی ... ؟

ـ یعنی همه‌چیز تمام شد ، البته فعلا ... تبریک عرض میکنم ...

«گلاره» دو قطره اشکی را که از چشمانش فرود آمده و قطره‌های دیگری دربی‌داشت‌پاک کرد و گفت :

ـ ای بابا، چه تبریکی ؟

ـ آخر تو راحت میشوی .

ـ باوجود این .. دختره سه ماهه عروس اینطوری زندگیش بهم بخورد. آنطور شروع شود واینطور تمام ..

ـ بااین اطمینان نگو تمام میشود ، حالا ماهها طول دارد تا همه‌چیزتمام شود . بعلاوه، خودش الان عصبانیست وروی حرفهای آدم عصبانی نمیتوان حساب کرد . بهرحال ،بیا اینجا باهاش حرف بزن .

ـ الان گوشی را میگذارم و میایم ...

★★★

وقتی «گلاره» بخانه «عموسالار» رسید ،فورا سراغ خواهرش را گرفت و پس از اینکه‌او چون سایه‌ای در آستانه در اتاق پدیدار شد، «گلاره» بایک قدم بلند خود را باو رساند، او را تنگ در آغوش گرفت و گفت :

ـ بیچاره شماها ، گناه از من‌بود که‌تنهایتان گذاشتم ...

«عمو سالار» زیر لب گفت :

ـ آره ، اونها یک الله لازم دارند !

ولی «گل‌آواز» که برای پوشاندن قطره‌های درشت اشک که از چشمهای سیاه درشتش فرو میریخت کوششی نمیکرد و از اینکه نزد آن دو آدم دلسوز که در دنیا داشت گریه‌کند هیچ ناراحت نبود، گفت :

ـ چرا گناه زندگی کثافت ما را تو بگردن میگیری ؟ چرا تو؟ صبح که از من پرسیدی پول میخوام یانه ، هیچ پول‌نداشتم ولی‌دروغکی گفتم دارم که تو ندی . خجالت میکشیدم دیگه از تو پول بگیرم . از صبح خونه بودیم . اونم یکشاهی پول نداشت .

و پس از گفتن اینحرفها خود را ازآغوش خواهرش بیرون آورد، در گوشه‌ای نشست، چهره‌اش را که از اشک خیس شده بود پاک کرد و بازگفت :

ـ چه‌چیزو میخوای بدونی ؟ تو که همه‌چیزو خوب میدونی من آنقدر حوصلم سر رفته بود که با اینکه هیچ دلم نمیخواست بش گفتم که بریم خونه پدرش یا خواهرش ولی اون قبول نکرد وبه‌ریز غذا خورد واز بعدازظهردراز کشید روی تخت وشروع کرد سیگار دودکردن، البته از همان سیگارها که خودت میدونی و صفحه جمعه غم‌انگیز فرهادرو هم گذاشت که واقعا حال من وخودش شبیه باون صفحه بود.

«گلاره» گفت:

ـ بااین فرق که «فرهاد» از عشق از دست رفته‌اش حرف میزند واز قطره‌های باران که روی پنجره میدود ولی شما دوتا عشق ازدست رفته ندارید.

«گل‌آواز» گفت:

ـیک فرقشم اینه که امروز جمعه آفتابی قشنگی بود ولی مادوتا ازهم عصبانی بودیم وتا آخرین درجه غمگین . ماهرکدوم دیگری‌رو مسئول بی‌پولی ، تنهائی و بیکاری وبیچارگی خودمون میدونستیم ولی اون سیگارها وصفحه های غمگین مالیخولیائیش را داشت و من هیچی نداشتم . چند دفعه بسرم زد که منهم کنارش دراز بکشم ویکی از همون سیگارها بذارم زیر لبم و باهمون‌لذتی که اون به‌صفحه گوش میکرد، به صفحه گوش کنم .ولی اون سیگارهاشو مثل جون آدمیزاد بخسودش می‌چسبوند و بمن نمیداد وتازه آخرش چی ؟

«عموسالار» گفت :

– برعکس ، من همیشه میترسیدم که تراهم معتاد کند.

سنه ، کمپولی باون اجازه نمیده که از سیگارهاش بیکی دیگه تعارف کنه.

«گلاره» گفت :

– ولی برای اینکه ترا بخودش نیازمندکند ممکنست که دست باینکارها بزند.

«گل‌آواز» بابی‌حوصلگی گفت :

– ولی خودت میدونی که حشیش اعتیاد نمیاره وفقط مغزو پوک میکنه ..

«عمو سالار» حرف او را برید و گفت :

– وفسفر مغز را میخورد و همه وجودآدم رابهم میریزد و طبع انسان را برای پذیرش اعتیادهای هولناک آمادەمیکند. در زندگی تو برای من مهم فقط اینبود که معتاد نشوی و گرنه کتک خوردن حقت بود !

«گل‌آواز» بازهم بابی‌حوصلگی گفت :

– ولی این برای من در درجه آخراهمیت قرار داشت چون میدونستم اون آنقدر کهپوله که فقط خودشو میتونه بچرخونه و دیگه برای خودش هووننمیخواد.من فقط اینوحس میکردم که اون منو دوست نداره، از اینکه من‌بدنبالش بسته شدم و مجبوره برای گذرون زندگی کار کنه واز هوسهاش بگذره رنج میبره ، ناراحت بودم . امروز میخواستم یخمو پاره کنم ،داشتم دیوونه میشدم . صفحه‌رو پنج‌دفعه گذاشت ، شیش دفعه ، هفت دفعه ، خدایا ... داشتم میمردم . ازدود حشیش که توی اتاق دربسته پر شده بود داشتم عق میزدم . تاریکی اتاق برام دیوونه کننده بود . از اتاق بیرون اومدم ورفتم سرتلویزیون.فوتبال باشگاههای انگلیس‌رو پخش میکرد. از فوتبال همیشه‌بدمیاد، میدونی «گلی» ،ولی مجبوری نشستم پای تلویزیون .از توی اتاق صدام زد ، من نرفتم . باز صدامزد وباز نرفتم وبعد خودش اومد بیرون ووقتی‌منو جلوی تلویزیون دید گفت که حق ندارم از اتاق بیام بیرون وباید فرض کنم که فقط به اتاق دریه‌آپارتمان غریبه اجاره کردیم و اصلا نمیتونیم از اتاق بیایم بیرون وتلویزیون تماشا کنم. ولی من بلند نشدم واون دستمو کشید و باز گفت که باید بلندبشم ووقتی منم برروش کردم گفت که برای‌تماشای فوتبال نشستم که پاهای لخت مردهارو ببینم . من دیگر نتونستم طاقت بیارم واینحرفوهم نشنیده بگیرم و باهم کتککاری کردیمویعد تلفن‌کردبه «عموسالار»...

«گلاره» پرسید:

– او چه کرد ؟

– اونم تلفن کرد به خواهرش که بیاددنبالش ولی خواهرش گفت وقت نداره که بیاد.

«گلاره» گفت:

سچه خواهر مهربانی !

وبعد بازگفت :

– ولی شما دوتا که همیشه برسر چیزهای جدیترباهم دعوا میکردید و توحرفهای بزرگتر وتسبت‌های ناروانثر را از او می‌شنیدی وبروی خودت نمیاوردی ؟

«گل‌آواز» چشمهای بزرگش راکه‌برق عجیبی یافته بود ،شبیه به‌چشمهای اشخاص تبدار،باو دوخت وگفت :

– جریان اینه که من همین پریشب که‌اون از خونه بیرون رفت باخودم شرط کردم که اگر یکدفعه دیگه باز دعوامون بشه ، اونوترک کنم واەروز همینکارو کردم.

– آخر، این خیلی احمقانه اسنکه توبخاطر پاهای عریان بازیکنان فوتبال از شوهرت قهر کنی!

– شاید باشه ، ولی بنظر تو احمقانه نیس که اون بمن بگه تلویزیون‌نوبخاطر دیدن پاهای لخت مردها تماشا میکنم ؟

«گلاره» که خوب میدانست طرز آزار دادن «مهران» چگونه است وروی چه نقاط ضعفی انگشت میگذارد، در حالیکه حرف خود راباور نداشت ، گفت :

– خب ، او از دست تو عصبانی شده ، خواسته حرفی بزند که ترا هم لج بیندازد.

وبعد آن عبارت مبتذل همیشگی را بکاربرد:

– توی دعوا که نون وحلوا خیر نمیکنند ...

«گل‌آواز» نگاهی باو انداخت و گفت :

– خانوم بزرگ ، چطور شده که حالا از «مهران» طرفداری میکنی ؟ مگر خودت او را کشیده نزدی ؟

– زدم، ولی منهم عصبانی شده بودم ، حالا هم پشیمانم چون دعوای زن و شوهر بهیچکس مربوط نیست . من حتی حاضرم از «مهران» معذرت هم بخواهم.

«گل‌آواز» باخشم گفت:

– خواهشدارم معذرتتو برای خودت نگهدار. من دیگه اونو دوست ندارم ومحاله یکروزدیگه با اون زندگی کنم . من همین امروز باید ازاون طلاق بگیرم. از حماقتهای گذشته هم خیلی پشیمونم وخجالت هم میکشم که توی روزشماها نگاه کنم. خودت میدونی که مدت زیادیمهدندون روی جگر گذاشتم ویا اینکه توی یک خونه بودیم همه ستمهای اونو تحمل کردم و هیچی نگفتم . من همین امروز باید از اون طلاق بگیرم !

«عمو سالار» گفت:

سنبی که به‌آن تندی باشدزودهم عرق‌میکند.

«گل‌آواز» که باز گریه‌اش گرفته بود ، با صدای لرزان گفت :

– بشمام حق میدم که حرفهای دو پهلویهم بزنین چون سزاوارم ولی جدائی ماحتمیه ، حتی همین امروز !

«عمو سالار» که میدانست برای باور کردن تصمیم «گل‌آواز» زمان درازی لازمست ،با خونسردی ذاتی خود گفت :

– بهرحال امروز که جمعه است و دادگاهو محضر تعطیلند. از امروز هم گذشته کارطلاق امروزه کاری نیست که باین آسانیها انجام شود. میفهمی ؟

«گلاره» گفت :

– معلومست ، باید از دادگاه وقت گرفت . اگر طرف راضی به‌قبول عدم سازش شود باز یک چیزی ، کار تقریبا بسرعت انجام میشود، وگرنه باید ماهها بدویم.

«عمو سالار» گفت :

– اطلاع حقوقی «گلاره» کم از یک وکیل نیست . از اینها گذشته تو باید مدتها درخانه ما باشی تا بخودت وبهمه ماثابت بشود که دیگر او را دوست نداری و میتوانی واقعا از او جدا شوی .

«گل‌آواز» باصدای بلند گفت :

– ولی من مطمئنم که‌دیگه اونودوست ندارم.

«گلاره» گفت:

– از کجا مطمئنی؟ تو الان عصبانی هستی وتازه وقتی از اینحالت خارج شوی میتوانی درست فکر کنی .

«عموسالار» گفت :

سگلاره، نوهم بهترست همینجا بمانی چون ممکنست «مهران» در خانه تنها مزاحمتشود. کلید دارد ؟

«گل‌آواز» گفت:

– نه ، کلید نداره ، کلیدها یکی یهلوی‌گلیه ویکی بهلوی من .

«گلاره» از خواهرش پرسید:

– توی خانه پول دارد ؟

«گل‌آواز» لبخند تمسخرآمیزی زد و گفت:

– پول ؟ بااینکه «عموسالار» با اون دعوا داشت و انواع واقسام حرفهای سردوباون زد، ده تومن از اون گرفت ورفت .

«گلاره» بدون اراده گفت:

سبیچاره !

وبعد گفت :

– باید قبول کنیم که برای او هم خیلی سخت بوده ، بخصوص که آدم دلسوزیهم در زندگی ندارد، کما اینکه به خواهرش تلفن کرده واو برای کمک باو نیامده است .

«گل‌آواز» نگاه پر از تعجبی باو انداخت و گفت:

– بعضی وقتها فکر میکنم که با این دلسوزی هات هنوز نتونستی اونو فراموش کنی .

اما «گلاره» این سخن خواهرش را نشنیده گرفت و فقط نگاه پرمعنائی به «عمو سالار» انداخت و گفت:

– شما چه میگوئید ؟ وظیفه من این نیست که آندو را آشتی دهم ؟

– برخلاف میلت ؟

– برخلاف میلم ...

– میفهمم ، ولی ما باید مطمئن شویم که «گل‌آواز» میتواند مدتی از شوهرش دوربماند یاهمه حرفهائی که حالا میزند از روی‌خشمست وبرای فهم همین موضوع هم بهترست که او در اینجا بماند و اگر توهم میتوانی بمان ولی اگر نمیتوانی لطفا «مهران» را بخانه‌ات راهنده.

– اگر برای گرفتن لباسهایش بیایدچی ؟.

– بازهم راه نده ، فعلا اثاثیه‌اش بماندبرای بعد از جدائی ، مگر اینکه آشتی کنند.

سولی من نمیتوانم بخود اجازه دهم کسه اثاثیه شخصی کسی را در اختیارش نگذارم .او حتی بدون یکپیراهن اضافی بیرون‌رفته است، مگرنه «گلی» ؟

«گل‌آواز» گفت :

– کت جرمیشو پوشید ورفت ، یدونه‌شلوار هم در لباسشوئی داره .

«گلاره گفت:

بقیه در صفحه ۸۳



زنی با جواهراتش

کارین خمیازه‌ای کشید. از آغاز روز شاید این تنها کاری بود که با علاقمندی انجام‌میداد! چه زندگی خسته کننده و یکنواختی داشت. سالی سیصد و شصت و پنج روز احساس بی‌حوصلگی میکرد. کاش لااقل میتوانست به خواب برود. نگاهی به ساعتش انداخت. سه ساعت از نیمه شب میگذشت. در این ساعت شب یک زن زیبا و تنها، در اطاق یک هتل بزرگ چه میتواند بکند؟

اصلا حالا در کدام شهر بود؟ چه تفاوتی داشت. رم و پاریس و لندن و آتن و نیویورک برایش یکسان بود. در همه این شهرها جزو زیباترین و ثروتمندترین زنان بشمار میرفت و هربار که از اقامتگاه خود خارج میشد عده زیادی بپیرامون حلقه میزدند و به اوخوش‌آمد میگفتند و هرکدام به نحوی میکوشیدند توجه او را بخود جلب کنند. و کارین همیشه فکر میکرد که همه آنها این کار را بخاطر نفع شخصی انجام میدهند. شوهرش در هجده کشور بزرگ جهان صاحب‌تعداد زیادی‌هتل‌های مجلل بود و بطور خستگی ناپذیر یکی بعد از دیگری آنها را بازدید میکرد در هرکدام یک هفته میماند. در اولین روز ورودش نگاهی به حسابهای هتل‌می‌انداخت‌و بعد بسراغ آشپزخانه میرفت. و فقط با سر آشپزها و پیشخدمتهائی که شراب به مشتریان‌میفروختند صحبت‌میکردو موضوع صحبتش نیز غذاهای جدید وخوشمزه و سس‌های تازه بود. عشقی داشت که روی سس‌های جدیدی که سرآشپزهایش ابداع‌کرده بودند اسمهای عجیب و غریبی بگذارد وهریک از آنها را با اشتهای فراوان بچشد. در اثر همین پرخوری مداوم بسیار چاق شده بود و تنها لذتش سر میز غذا نشستن بود. و همه اینها بیشتر باعث کسالت و بی‌حوصلگی زنش میشد.

کارین زن جوان بسیار جذابی بود. خوب میدانست مردان فراوانی خواهان او هستند. ولی خودش خواسته بود متعلق به یک مرد باشد. در اوایل ازدواجشان شوهرش توجه بیشتری به او میکرد. اما با گذشت زمان، آتش عشق نخستین فرو نشسته بود. دیگر بندرت سخن محبت‌آمیزی به زنش میگفت و با نگاهی مشتاق سراپایش را برانداز میکرد. گوئی تمام آن جوش و خروش سالهای اول، در ظرفهای جوشان سس غذا ذوب شده‌بود.

و بدین ترتیب کارین که هنوز خیلی جوان بود روز بروز فاصله بیشتری باشوهرش پیدا میکرد. سفرهای دائمی و اقامتهای کوتاه و یکنواخت در هتلهای مجلل شوهرش برای او بصورت شکنجه‌هائی درآمده بود و از شنیدن اسم آشپز و آشپزخانه حالش بهم می‌خورد. غذایش منحصر به چند بیسکویت و یکی دو گیلاس آب میوه تازه شده بود!

این اتومبیلهای بزرگ و سیاهرنگی که در همه شهرها دراختیارش بود به چه درد می‌خورد؟ و این چمدانهای چرمی گرانبها انباشته از لباسهای آخرین مد و این جواهرات‌بی‌شمار و کمنظیر ... چقدر دلش میخواست بجای همه اینها یک خانه کوچک که مال خودش باشد داشته باشد. بارهادراین‌بارها شوهرش‌صحبت کرده بود. اما همیشه جواب شنیده بود:

– زندگی کردن دریک خانه؟ چیزوحشتناکی است. فکرش را نکرده‌ای که آنوقت برای تهیه غذا چه مشکلاتی خواهیم داشت.

و کارین ساکت میماند. و دلش را به این خوش میکرد که شوهر دست و دلبازی دارد که در هر شهری حسابی در بانک برایش بازکرده و هرقدر دلش بخواهد پول دراختیارش‌گذاشته است. و زن جوان گاهی دیوانه‌وار پول خرج میکرد. یکبار در پاریس تصمیم گرفت در هر دو ساعت ده هزار فرانک خرج کند. درخیابان راه افتاد و هرمغازه‌ای سرراه خودیافت‌سری زد وهرچه بدستش‌آمدخرید. بدون‌آنکه به‌دردش بخورد و صبح روز بعد به بانک خود تلفن زد تا ببرسد چقدر از موجودی حسابش باقی‌مانده است. مدیر بانک جواب داد:

– درست همان مبلغ دیروز، آقای «گلمن» به ما دستور داده‌اند که شما هرقدر خرج‌کردید فورا جای آن را پر کنیم.

کارین چندبار دیگر نیز همین تفریح‌راتکرار کرد. اما بزودی این کار هم دلش را زد. و سفرهای او و شوهرش به دور دنیا ادامه یافت.

یک شب در نیویورک شوهرش اصرار کرد همراهش به ضیافتی که در سالن یکی از هتلهایش برپا شده بود برود.

مدتها بود شوهرش چنین اصراری به او نکرده‌بود. کارین آن رابه فال نیک گرفت پنداشت باردیگر شوهرش به او توجه پیداکرده است و تصمیم گرفت از این فرصت برای زنده کردن عشق گذشته حداکثر استفاده را بکند. قشنگترین لباس را پوشید. خویشتن رابه‌زیبائی تمام آراست. میخواست زیباترین زنان مجلس باشد. اما تمام زحمتش بهدر رفت. شوهرش‌نه به لباسش توجهی کرد نه به آرایشش. تمام حواسش متوجه این بود که از مهمانان خوب پذیرائی بشود.

اما اگر شوهرش به زیبائی و برازندگی او توجهی نداشت مردان متعدد دیگری بودند که چشم از او برنمیداشتند و در نگاهشان تحسین و تمنی موج میزد. و کارین بخوبی این را حس میکردودر اعماق قلبش از اینکه موردتوجه مردان جذاب واقع شود لذت می‌برد. گاهگاهی نیز به بعضی روی خوش نشان میداد. اما گرفتاری بزرگ این بود که هرگز بیش‌از هشت روز در یک‌جا نمی‌ماند. و بزودی این بازی‌جلب توجه مردان نیز دلش را زد.

کارین سه سگ هم داشت. امیدوار بود که لااقل این سه حیوان باوفا جای بچه وی را که در کنارش خالی بود پر کنند. اما بعداز چند هفته سگها هم او را رها کردند و دنبال آقای خانه به‌آشپزخانه رفتند.

البته کارین چند دوست زن نیزداشت. اما هیچکدام از آنهاهم نمیتوانستند باری از دوشش بردارند. خود آنهاهم که اغلب با مردان ثروتمند و پرمشغله ازدواج کرده بودند وضعی از همان قبیل داشتند. عده‌ای نیز برای ارضاء کنجکاوی خویش با او گرم میگرفتند و بهرصورت دوران دوستی ها بسیار کوتاه بود. و کارین همچنان‌به سفرهای بی‌پایان خود ادامه میداد

وآن شب کارین در آتن بود. و با آنکه سه‌ساعت از نیمه‌شب میگذشت از بیرون سروصدای زیادی به‌گوش میرسید. یادش آمد که آخرین شب کارناوال‌سالانه شهراست و مردم، همه مردم شهربنابریک سنت قدیمی تاصبح بیدار میمانند و در خیابانها آواز می‌خوانند و می‌رقصند. ازجا برخاست. شنلی بردوش انداخت و نقابی به چهره‌زد همه انگشتریها و حتی حلقه نامزدیش را از انگشت درآورد و یک‌راست به یک باشگاه شبانه که در نزدیکی هتل محل اقامتش بوده رفت.

– میل دارید با من برقصید؟

کارین برگشت و مردی را مقابل خود دید که اوهم نقابی برچهره داشت. وقتی از کارین جوابی نشنید به‌تصور اینکه زبانش را نفهمیده است به‌چند زبان دیگر حرف خود را تکرار کرد. کارین حدس زد که باید جوانی‌خارجی باشد. پیشنهادش را پذیرفت. وقتی رقص تمام شد مرد دستش راگرفت و درحالیکه او را بطرف‌بار می‌کشید گفت:

– تنها هستید؟

– بله.

مرد جوان چند لحظه ساکت ماند. بعد گفت:

– میل دارید بازهم برقصیم؟ بیائید. صدایش گرم و نوازشگر بود. همان چیز هائی که کارین کمبود داشت.

و در چنین موقعی سخنان لطیف و دل‌انگیزی در گوشش زمزمه می‌کرد و کارین باآنکه میدانست همه این حرف ها چیزی جز باد هوا نیست، از شنیدن آنها لذت می‌برد و خود رابیشتر به‌سینه مرد می‌فشرد

مدتی دراز باهم رقصیدند. بعد یک لحظه ارکستر ساکت شد و سپس‌یک‌آهنگ رقص دسته‌جمعی رانواخت. کارین ومرد ناشناس همچنان بهم چسبیده بودند و فارغ ازآنچه پیرامونشان میگذشت می‌رقصیدند. اما بزودی سیل جمعیت رسید و آنها را از هم جداکرد و لحظه‌ای بعد کارین نیز جزء جمعیت بودو بی‌ارادههمراه آنها میرفت. صدای خنده و آوازگوش ها راکر میکرد. در وسط رقص یک‌نفر خواست نقاب او را از چهره‌اش بردارد. ولی کارین نگذاشت و به‌گوشه‌ای گریخت. چقدر وقت بود آنجا بود؟ نمیدانست. نمی‌خواست بداند.

ناشناس که چند دور با او رقصیده بود و صدائی چنان گرم و دلپذیر داشت و آن سخنان قشنگ را درگوشش زمزمه کرده بود همراه سیل جمعیت رفته‌بود. کارین مدتی به اطراف نگریست و سرانجام‌فهمید که یافتن او، بدون هیچ‌نشانه مشخصی در میان انبوه جمعیت غیر ممکن‌است. آنوقت به آرامی از سالن بیرون خزید و خود را به هتل رساند تا به اطاقش برگردد و هیچکس متوجه او نشود. ساعت پنج‌بعداز نصف‌شب را نشان میداد.

بسرعت و بی‌سروصدا لباسش را کند و وقتی برای شستن دست و صورتش‌بحمام رفت صدای خرخر هولناکی به گوشش رسید. تازه در آن لحظه بودکه یادش آمد شوهرش دراطاق مجاور خوابیده‌است. از خرخرش پیدابود که باز بیش‌از حد پرخوری کرده‌است

زن جوان سه‌قرص خواب‌آور خورد و خوابید. میخواست این مرد ناشناس را که آنطور وسوسه‌اش کرده‌بود از یادببرد.

●

دراطاق آهسته و بی‌سروصدا بازشد. مردی که‌پیدا بود به‌راه‌رفتن در تاریکی عادت دارد چراغ‌قوه کوچک خود راخاموش کردو داخل شد. در دست راستش هفت‌تیری‌بود. همچنان که پیش‌آمد پایش به‌یکی از بالش های مبل که‌روی زمین افتاده بود گیرکرد. بی‌اختیار دشنامی از دهانش بیرون جست.

کارین هنوز خوابش نبرده بود تحت تاثیر داروی خواب‌آور در عالمی میان‌خواب‌و بیداری بسر می‌برد. درجای خود غلتی زدو فهمید یک‌نفر دراطاق راه میرود.قبل ازآنکه چراغ بالای سر خودرا روشن کند درتخت نشست. اما مجال روشن‌کردن چراغ را نیافت. مردخودرابه‌بالینش رسانده و بادست نیرومند خود دهانش را گرفته بود. خودش چراغ راروشن‌کرد.

ناشناس قدبلند بود، حدود بیست‌وپنج سال داشت. چشمانش سیاه و موهایش بلند بود. شلوار مخملی پوشیده بودو پا برهنه راه میرفت. کارین که نفسش به شماره افتاده بود دستش را تکان داد. مرد گفت:

–حالا دستم را برمیدارم. اما اگر کوچکترین حرکتی کردید شلیک می‌کنم می‌بینید که هفت‌تیرم صداخفه‌کن هم دارد.

کارین قبل از آنکه نفسی تازه کند ملافه راروی سینه عریانش کشید. ازوحشت دندان هایش بهم می‌خورد. نه میتوانست‌دراز بکشد ونه قدرت نشستن داشت. مرد که متوجه وحشت فوق‌العاده او شده بود هفت‌تیرش را روی میزکنار تخت گذاشت دوتا از بالشهای مبل را آوردو پشت سر زن جوان قرار دادو گفت:

–اینقدر نترسید. نترسید تکیه‌بدهید.

کارین که نمیتوانست نگاهش را از هفت‌تیر هولناک برداردپرسید:

–میخواهید مرابکشید؟

–نه.

صدای مرد فوق‌العاده نرم بود وابدا با حالت و حرفه‌اش هماهنگی نداشت چند لحظه به چهره زن جوان خیره ماند. بعد ناگهان دست خود راپیش برد ربایک حرکت شدید ملافه‌ای را که کارین روی سینه‌اش کشیده بود عقب زد. کارین بی اختیار فریادی زد. مرد بسرعت هفت تیرش را برداشت ولوله‌آن رابر شقیقه زن جوان گذاشتو گفت:

–قرار نبود سروصدا بکنید.

کارین به زحمت نفس می‌کشید.ضربان قلبش شدت یافته بود. مرد همچنانکه لوله هفت تیرش راروی شقیقه او گذاشته بود گفت:

–من خوب میدانم شماکی هستید. حالا باید مرا به گاوصندوق هتل راهنمائی کنید. درغیر اینصورت شما را خواهم کشت. برخیزید.

بعدشنل سیاهی راکه روی مبلی افتاده بود برداشت و به او داد وگفت:

–این رابه دوش بکشید.

کارین از وحشت میلرزید. رنگش سفید شده بود، گفت:

–ولی من نمیدانم گاوصندوق هتل کجا است. شوهرم هیچوقت مرا در جریان کارهایش نمی‌گذارد. باور کنید.

–دروغ میگوئید.

و نزدیک‌تر آمد. بطوری که کارین حرارت نفس او را برچهره خود حس‌کرد. بعد لبخندی زدوگفت:

– شما هم خیلی زیبا هستید هم‌خیلی ثروتمند. این عادلانه نیست.

کارین خواست جوابی بدهد ولی چیزی نگفت. نفس عمیقی کشیدو بعدناگهان بطرف مرد هجوم بردو با مشت های ظریف خودبه سینه او کوفت. از این‌حمله ناگهانی هفت‌تیر مرد از دستش رهاشدو بر زمین افتاد. ولی اوبرای برداشتن آن تلاش‌نکرد.

داستان کوتاه

ترجمه :فادی



چون در همان لحظه روی میز توالت اطاق چشمش به صندوقچه جواهرات کارین که درش باز بودافتاد.

ـ همه اینها اصل‌است ؟

کارین بی اختیار لبخندی زدو گفت:

ـ بله همه اصل است . و میلیونها می‌ارزد . من حاضرم همه آنها را به شما بدهم امابه یك‌شرط : بمن بگوئید باآنها چه خواهید کرد.

در لحن کلام زن جوان چنان صداقت وصفائی موج میزدکه مرد جوان بعد از تردید کوتاهی گفت:

ـ من ویکی از دوستانم اینجا آمده بودیم تاظرفهای قدیمی راکه در اعماق دریا هست در بیاوریم.و به توریست ها بفروشیم . بدبختانه دوستم گرفتار شدو به زندان افتاد من دیگر نمیتوانم اینجا بمانم . میخواهم به کشور خودم برگردم و رستورانی‌باز کنم‌ولی چون سرمایه‌ای ندارم تصمیم گرفتم دزدی کنم .وقتی برحسب اتفاق دراین هتل‌پرسه میزدم‌فهمیدم که خانم بسیار ثروتمند آقای گلمن دراینجا اقامت دارد.

کارین صندوقچه رابرداشت و به او دادو گفت:

ـ این را بعنوان هدیه‌ای از من‌قبول کنید . قول میدهم به پلیس شکایت نکنم . آرزو میکنم در کارتان موفق باشید .

بعد از مدتها ، برای اولین بار کارین حس میکرد دست بکاری میزند که کسل و ناراحتش نمی کند . بخصوص که از آهنگ کلام مرد جوان پی‌برده بود که او همان کسی است که ساعتی قبل با وی رقصیده است . بدین ترتیب جوانی که او پنداشته بود دنبال عشق های آسان می گردد یک دزد از کار در آمده بود . وهمه این چیز ها برای زنی مثل کارین جالب بود . . .

●

اندکی از ظهر گذشته بود که هاری گلمن وارد اطاق زنش شد و گفت :

ـ صبحانه می خوری ؟ نیمرو با ژامبون یا تخم مرغ آبپز . ؟

زن جوان که تحت تاثیر داروی خواب آور به خواب عمیقی فرو رفته‌بود چشمها را گشود و بزحمت در جای‌خود نیمه خیز شد . شوهرش که سر و روئی صفا داده و کاملا بشاش بنظر میرسید بوسه‌ای بر پیشانیش داد و ناگهان نگاهش به سینه زنش افتاد و گفت .

ـ صلیب طلای کوچکت را که همیشه به گردن داشتی گم کرده‌ای ؟

کارین بی‌اداره دستش را به سوی گردن و سینه‌اش برد . شوهرش حق داشت . اثری از مدال و زنجیر نبود. و بعد ناگهان ماجرای شب قبل‌به خاطرش آمد. صلیب را هم دزد جواهراتش برده بود .

ـ بسرعت از جا برخاست . بطرف صندوقچه جواهرات رفت صندوقچه روی میز بود . ولی خالی زیر لب گفت :

ـ جواهراتم را دزدیده‌اند .

هاری سعی کرد آرامش خود را حفظ کند . همه جواهرات نزدیک شرکت معتبر بیمه بود .

ساعتی بعد مامورین پلیس آمدند و مطابق معمول سئوالاتی از کارین کردند ولی او جواب داد که چون چند قرص خواب‌آور خورده بود مطلقا چیزی نفهمیده و صدائی نشنیده است .

و باز زندگی کارین و شوهرش بهمان نحو سابق ادامه یافت . مسافرت ازشهری به شهری و اقامتی کوتاه در هر شهر. فقط مثل اینکه هاری مثل سابق به‌مسائل مربوط به شکم اهمیت نمیداد . حتی برای کاستن از وزن خود رژیم گرفت و سفری به سویس رفت تادر یک کلینیک مخصوص بستری شود و به زنش قول داد بمحض آنکه وزنش به میزان مطلوب رسید به پاریس میروند و در آنجا آپارتمانی می خرند و از آن پس سالی چند ماه رادر آنجا می گذرانند .

کارین از شنیدن این حرف آنقدر ها خوشحال نشد . حالا خودش جای دیگر بود . میخواست بهر قیمتی شده جوانی راکه جواهراتش را ربوده بود پیدا کند. اما نه به خاطر جواهراتش و ارزشی که داشتند میخواست خود آن جوان را باز یابد . فکرش فقط متوجه خود او بود .

بقیه در صفحه ٦٦



این تیم اسپری کنتوزان

این تیم اسپری بهداشتی کنتوزان مخصوص خانمها

این تیم اسپری بهداشتی کنتوزان برای موی سر و زیر بغل نیست.

این تیم اسپری بهداشتی کنتوزان؟

این تیم اسپری بهداشتی کنتوزان محصولی جدید برای خانمها.

کنتوزان در تمام روزهای ماه مورد استفاده بوده و رایحه خوش آن مدتها باقی میماند.

زنی باجواهراتش

بقیه از صفحه ٦٥

هر روز مهمترین روزنامه های جهان را می خرید و بدقت می خواند و مدام از این وحشت برخود می لرزید که مبادا یک روز در یکی از آنها خبر زندانی شدن گمشده ناشناس خود را بخواند.

یک روز صبح وقتی میخواست سوار اتومبیلش بشود روی صندلی اتومبیل چشمش به یک شاخه گل سرخ افتاد. راننده اظهار بی اطلاعی کرد و گفت :

ـ من فقط یک لحظه از اتومبیل دور شدم .

کارین اصراری نکرد اما کنجکاویش سخت تحریک شده بود .

چند روز بعد زن جوان ماجرای گل سرخ را از یاد برده بود و همچنان به گردش در جواهر فروشیها ادامه میداد شاید در آنجا اثری از گمشده خود بیابد.

یک روز یکی از جواهر فروشهااین جریان را به هاری که همچنان در بیمارستان خود در سویس تحت رژیم بود اطلاع داد . هاری به تصور اینکه زنش در حسرت جواهرات ازدست رفته خویش است صبح روز بعد یک گردنبند گرانبهای یاقوت به اقامتگاه زنش فرستاد همراه با یک دسته گل سفید و یادداشتی محبت آمیز .

زن جوان برای تشکر به شوهرش تلفن زد . هاری گفت :

ـ نمیدانی چقدر دلم برایت تنگشده است . در این روز هائی که دربیمارستان بسر می برم فرصت بیشتری برای فکر کردن به تو دارم . حالا خودم تصدیق می کنم که این اواخر چه شوهر بدیبوده‌ام. بزودی از بیمارستان مرخص می شوم و باریک و متناسب و سر دماغ نزد تو می آیم . تصمیم گرفته‌ام همه غفلت های‌گذشته خود را جبران کنم ، همه کوششم رابرای خوشبخت کردن تو بکار ببرم . از حالا به بعد فقط به تو فکر می کنم . بگو که هنوز دوستم داری .

ـ نمیدانی چقدر دلم برایت تنگشده است . بله عزیزم . باز هم دوستت دارم .

گوشی را گذاشت وباز به فکر فرو رفت. تصمیم گرفت از جست وجوی‌دزد جواهراتش دست بردارد . حالا که شوهرش بسویش باز میگشت دلیلی نداشت برای خود دنبال سرگرمی دیگری بگردد ، بار دیگر میتوانست در کنار شوهرش،مثل سال های‌اول ازدواج، زنی خوشبخت‌و امیدوار و راضی باشد .

بعد از جابرخاست . به عجله توالت کرده لباس پوشید تا با اولین هواپیما بسوی شوهرش پرواز کند .

راننده مودبانه در اتومبیل را برایش باز کرد . کارین روی صندلی نشست و قبل از آنکه دستور حرکت بدهد نگاهش بشاخه گل سرخی افتاد که در کنارش روی صندلی اتومبیل قرار داشت .

ـ کی این گل را روی صندلی گذاشته است ؟

ـ گل ؟ نمیدانم خانم . من اتومبیل را از پارکینگ هتل در آوردم و اینجا آمدم .

کارین به فکر فرو رفت . چه کسی برای برای بار دوم این شاخه گل سرخ را روی صندلی اتومبیل گذاشته بود ؟ احساس نوعی پریشانی میکرد . مثل یک آدم کوکی سوار هواپیما شد اگر آنطور که کارین حدس میزد دزد جواهرات شاخه های گل را در اتومبیل گذاشته بود معلوم میشد که در زندان نیست وآزاد است . این فکر تسلای خاطری به کارین میداد . و امیدوارش‌میساخت کهبالاخره او را خواهد یافت .

شوهرش خیلی عوض شده بود . قدبلندتر بنظر میرسید و مو های سرش که قدرت‌باند شده بود حالت عاشقانه‌تری به او میداد . با اشتیاقی فراوان زن زیبایش را در آغوش فشرد . کارین نیز چنانکه بعد از سال ها گمشده‌ای را باز یافته است خود را درآغوش او رها کرد و گفت :

ـ چقدر دلم برایت تنگ شده بود .

ـ من هم همینطور . در این مدتی که از هم دور بودیم فهمیدم چقدر دوستت‌دارم. میل نداری با هم گردش بکنیم و آغازسعادت مجدد خود را جشن بگیریم ؟ بیا !

در بیرون در مطابق معمول راننده‌منتظر آنها بود . اما این بار اتومبیل عوض شده بود . هاری گفت :

ـ نگاه کن . فکر کردم یک اتومبیل‌ظریف اسپورت بیشتر برازنده تست . بعلاوه حالا که خودم هم لاغر شده‌ام دیگر احتیاجی به اتومبیل های بزرگ ندارم .

هاری‌پشت رل نشست و مدتی گردش کردند . هاری از هر فرصتی برای بوسیدن زن قشنگش استفاده میکرد . کارین سر خود را بر شانه شوهرش تکیه داده و بکلی دزد جواهرات را از یاد برده بود و گاهی از خود سئوال میکرد که آیا آن شاخه های گل سرخ را در خواب ندیده است ؟

هاری اتومبیل را متوقف ساخت .لبهای قشنگ کارین را بوسید و گفت :

ـ دیگر زندگی هتلی تمام شد . از این ببعد در پاریس سکونت خواهیم کرد . فکر میکنم تو این شهر را ترجیح میدهی ؟

ـ برای من فرقی نمیکند . میخواهم همیشه در کنار تو باشم .

چند روز بعد به ناپل رفتند تا برای هتلی که در آنجا داشتند مدیر لایقی بیابند . کاری که چندان آسان نبود و کارین به شوهرش گفت :

ـ چطور است چند وقتی در اینجابمانیم. بالاخره تو هم احتیاج به تعطیل و استراحت داری .

هاری روز ها برای رسیدگی به کار های هتل میرفت و کارین مغازه های شهر را در طلب لباس تازه زیر پا میگذاشت تا هر شب برای شوهرش زنی تازه باشد . حالا دیگر برخلاف سابق تلاشش در این راه به هدر نمیرفت . شوهرش متوجه تغییرات‌آرایش و لباس او میشد و بهمان میزان خودش نیز به سر و وضعش توجه میکرد . زندگی آنها برپایه های جدیدی استوار شده بود . غالبا دوستانشان دعوتشان میکردند . کارین مثل دختر بچه های سرمست و خندان بود و تفریح میکرد و شوهرش گاهگاهی از اینکه میدید مردان دور و برزن زیبایش میکردند قیافه مردان حسود را به خود میگرفت.

یک روز صبح که کارین برای رفتن نزد سلمانی سوار اتومبیل شد باز یک شاخه‌گل سرخ بر صندلی اتومبیل یافت . قلبش‌با شدتی بیشتر شروع به طپیدن کرد . بار دیگر همان احساس غریبی که آن شب در حین رقص با جوان ناشناس عارضش شده بود به او دست داد . راننده گفت :

ـ حتی در مواقعی هم که شما سوار اتومبیل نمیشوید این شاخه گل سرخ هست. منتهی تاکنون جرئت نکرده بودم بگویم .

ـ چقدر وقت است که این کار تکرار میشود ؟

ـ از اولین روزی که شما و شوهرتان به ناپل آمدید .

کارین بسرعت حساب کرد .پانزده روز از اقامت ایشان در نایل میگذشت. پرسید:

ـ تاکنون متوجه نشده‌اید چه کسی این گلها را در اتومبیل میگذارد؟

ـ نه خانم، هرگز !

آن روز عصر کارین و شوهرش ازنایل خارج شدند تا منظره غروب آفتاب را دردریا تماشا کنند . چند نفر از دوستانشان نیزهمراه آنها بودند و دسته‌جمعی به کافه کوچکی‌رفتند تا گلوئی تازه کنند. در همهجا جنب‌وجوش بی‌سابقه‌ای بچشم میخورد . مردم شهر یکی از اعیاد مذهبی خود را جشن گرفته بودند.

کارین احساس نشاط و سبکی فوق‌العاده‌ای میکرد... دیگرنمی‌خواست سالهای اخیرعمری را که درکنار شوهری پرخورو قرقرو وبی‌توجه گذرانده بود بخاطر بیاورد. برگشت و نگاهی به شوهرش کرد. هاری چقدر عوض شده‌بود. حالا بصورت یک مظهر زیبائی و نیرومردانه درآمده بود. لبخندی بروی زنش زد ودستش را بوسید و گفت:

ـ مثل اینکه درعالم رویا زندگی میکنم... تو بااین زیبائی و برازندگی چطور مراتحمل میکردی؟ من تبدیل به موجود نفرت‌آوری‌شده بودم. اما حالا قول میدهم که دیگر هیچوقت آن روزها تکرار نشود.

ـ البته هاری. البته... حالا من واقعا احساس خوشبختی کامل میکنم .

کافه لحظه بلحظه شلوغ‌تر و پرسروصداتر میشد. نیم ساعت بعد درآنجا بودند امـــا پیشخدمتی به سراغشان نیامده بود. هاری سر راه بیشخدمتی را که یک سینی خالی در دست داشت گرفت پیشخدمت گفت کههم‌اکنون یک نفر را بسراغ آنها خواهد فرستاد . چند دقیقه بعد جوان بلندقدی نزد آنها آمد. کتش برایش تنگ بود. یکی از تکمه‌های آن هم افتاده بود. با پشت دست پیشانی عرق‌کرده‌اش را پاک کرد . بعد ناگهان نگاهش به کارین افتاد و بلافاصله اثر تعجب‌شدیدی برچهره‌اش آشکار شد. چندبار پلکها را بهم زدو بعدبدون آنکه کلامی برزبان بیاورد رفت.

کارین فورا او را شناخته بود. رنگش پرید . اما خوشبختانه کسی متوجهنشد. هاری کمکم طاقتش به پایان میرسید . یکـــی از دوستانشان گفت که‌اگر فورا نوشابه خنکی به او نرسانند غش خواهد کرد.

هاری ازجا برخاست و گفت:

ـ چاره‌ای نیست. خودم میروم وچیزی دستوپا میکنم .

بعد شال‌گردنش را باز کردو مثل‌دستمال سفره پیشخدمت‌ها روی دست انداخت و مش یک پیشخدمت باتجربه سفارشهای همه افراد گروه را یادداشت کرد و سپس درحالیکه دوستانش برایش دست میزدند بطرف بوفه رفت .

لحظه‌ای بعد کارین ازجا برخاست وبه

بقیه در صفحه ٨٣



Put a little whipped creme to your lips. Mouthwatering.

روژ لب‌کرم‌دار ماکس‌فاکتور در داخل خود کرم خامه مانند رطوبت‌زائی دارد که لبان شما را همیشه نرم نگاه داشته‌آنهارا دراظار درخشان و جذاب میکند .

روژ لب‌کرم‌دارماکس‌فاکتور در۱۴ رنگ درخشنده که بیشتر ازرنگ نمایش داده میشود .

Whipped Creme Lipstick

From the beautiful world of MAX FACTOR...naturally.

روژ لب‌کرم‌دار طبیعتاً یکی دیگر از محصولات زیبای دنیای ماکس‌فاکتور

فریب خورده‌ها



در خانه سیاه سوداگران هوس

وقتی نامش را میپرسم ، چشمان قیر گونش را چند لحظه‌ای بمن می دوزد وبعد سرش را پایین می‌اندازد و می گوید : من دوتانام دارم ، یك نام اصلی و یك نام مستعار نام اصلی من «طوبی» است ،ولی همکارانم مرا «شیلا» صدا میکنند ... چند سال است که باین نام عادت کرده‌ام ونام اصلی را از یاد برده‌ام چهار سال است که روسپی شده‌ام ...

با تعجب باو نگاه می کنم و میپرسم: چطور تو پانزده سال داری و چهار سال از عمر کوتاهت‌رابه روسپیگری گذرانده‌ای یعنی‌تو از ۱۱ سالگی تن فروش شدی؟!... با حالتی بی‌حوصله و در عین حال بی‌تفاوت یك دستش را بزیر چانه‌اش حایل‌می کند و می گوید : جای تعجب نیست ، چون امثال‌من‌زیادهستند... کمی‌عمیق‌تر به‌چهره‌اش نگاه میکنم،درواقع ،ظاهر اویك دختر آرام و نجیب و سربراه را نشان می دهد. آنقدر معصوم بنظر میرسد که بیننده را تحت تاثیر قرار می دهد . رفتارش بی‌تکلف و کودکانه است ، به یك کودك ۱۰،۱۱ساله شبیه است‌که ادای بزرگتر ها را در می آورد و می خواهد بیش از سن واقعی‌اش ، نشان داده شود . هیکلی چاق و توپر دارد. موهای سرش صاف و کوتاه است . چند رشته از موهایش بروی پیشانی‌اش‌ریخته و حالت کودکانه او را بیشتر کرده‌است. بلوز نایلون سفید آستین بلند و بدون یقه بتن و شلوار جیت چهارخانه بپادارد و یك جفت دمپائی پلاستیك صورتی رنك به پاهای گوشتالودش کرده است.

در مدتی که من به چهره و رفتار و طرز لباس پوشیدن او دقیق شده بودم ، سیگاری روشن کرده دود آنرا بهوامی فرستد ، قیافه زنان شکست خورده چهل ساله را بخود گرفت ... در زیر گونه‌چپ اویك هاله کبود رنك،نگاه مرا بخود کشید. ازاو سئوال کردم: چرا گونه‌ات کبود است؟ باحالتی شرم‌آمیز گفت : یك هفته قبل ، چهار مرد مرا به بیابان بردند و در جاده زردبند پولهایم را گرفتند و لباسهایم را بازور از تنم بیرون آوردند و مرا زیر باد کتك گرفتند ولی یکی‌ازآنها که‌جوانتر بود ،به کتك‌جمعی هم اکتفا نکرد و بعداز اینکه دوستانش مرا بحال خود رها کردند ، بالای سرم آمد ودوباره مرا با مشت ولگد کوبید ... یك ضربه مشت او هم به زیر چشمم خورد و چشمم ورم کرد و بعد ازچند روز کبود شد ... آن چهار مرد بعد از اینکه بدن درهم‌کوفته مرا بحال خود رها کردند ، رفتند ... و من تا نیم ساعت‌نمی توانستم ازجایم حرکت کنم و بعد که برخاستم متوجه شدم‌که تنها یك زیر پیراهن به تن دارم و با همان زیرپیراهن نازك افتان و خیزان خود رابه جاده‌رساندم و سوار تاکسی شدم و به خانه‌ام رفتم... در حالیکه هر دو اندوهگین و اندیشناك بهم نگاه میکردیم ، از او سئوال کردم : چرا باین راه قدم گذاشتی؟افسرده ومبهوت یکی دیگر به سیگارش زد ، دود آنرا در فضا رها کرد و گفت : من فرزند یك‌دانه پدر و مادرم بودم. آنهادلبستگی شدیدی

پدرم دوستدار پسر بودومادرم‌دخترزا.. اورا ، بهمین خاطر، طلاق داد ومن، با چشمانی اشکریز تماشاگر رفتن‌غم‌انگیز مادرم‌بودم. . . مادرم رفت‌ومن‌واشکهایم

ماندیم وپدری که خیلی زود بفکر زن دیگری افتاد . . . واینك ، بایك بچه سه ماهه درآغوش، به خانه سیاه سوداگران هوس گام نهاده‌ایم . . .

بمن داشتند . من زاده یکی از شهر های مذهبی هستم و پدر و مادرم نیز اهل‌همین شهر کوچك بودند . پدرم کارمند دولت بود و چند سال بعد از تولد من ، بازنشسته شد و زندگی آرامی‌را در کنار ما می ـ گذراند ، ولی چون مادرم نتوانست برای او یك پسر بدنیا آورد ، بدون هیچ‌عذرو بهانه‌ای ، یك‌روز مادرم را طلاق دادو من با چشمان اشکبار ، شاهدصحنه‌تاثرانگیز خروج مادرم از خانه بودم . مادرم رفت و من و اشکهایم ماندیم و پدری که‌خیلی زود بفکر زن دیگری افتاد و او را به‌خانه آورد.نمی‌دانم از نفرین مادرم‌بودیاسرنوشت این‌چنین‌می‌خواست که زندگی پدرونامادریم بیش ازدو سال طول نکشید پدرم یك‌شب که به بستر رفت ، صبح بستر را ترك نکرد .

با مرك پدرم ، اداره زندگی‌من‌بدست نامادری افتاد .

ـ مگر تو قوم و خویش نداشتی ؟

ـ چرا ، چند نفر از اقوام دور و نزدیك داشتم ولی پدرم وصیت کرده بود که نامادری از من مراقبت و نگهداری‌کند .

بخاطر می‌آورم ، وقتی پدرم فوت‌شد، فصل زمستان بود . در یك روز برفی‌جنازه پدرم را بخاك سپردند و من و نامادری‌باهم به خانه آمدیم و زندگی را بدون پدر از سرگرفتیم ، ولی شش‌ماه‌بعد که فصل تابستان آغاز شده بود ، نامادری بلحنی محبت آمیز ،بمن گفت که می‌خواهد مرا همراه خود به سفر کنار دریا ببرد تاغصه مرك پدر را بفراموشی بسپارم ... ومنهم باخوشحالی این پیشنهاد را پذیرفتم .

من و نامادری از تهران رهسپار چالوس شدیم و در آنجا به خانه دکتری رفتیم که نامادری می گفت از اقوام دور من است . دو سه روز درخانه دکتر که مردی در حدود ۵۰ساله بود،زندگی کردیم ومن بادیدن دریاو سکوت و آرامشی که در اطراف آن خانه بود ، غم بی پدری رابه فراموشی سپرده بودم که یك شب وقتی در بستر خفته بودم ، صدای پائی شنیدم ، چشمهایم راکه بازکردم ، دکتر را بالای سرخود دیدم . وحشت زده بپاخاستم و از او پرسیدم چه می‌خواهد ، با آنکه دختر کم‌سن و سالی بودم و هنوز از آلودگیها چیزی نمی‌دانستم ، از طرز نگاه دکتر دریافتم که چه منظوری دارد ... وبلافاصله باجنجال و گریه وزاری نامادری را صدا زدم ولی وقتی به محلی که او خفته بود نگاه کردم ، متوجه شدم که جای اوخالی است ... بهرجهت ، با سرو صدای من، نامادری به اتاق آمد و با ناسزاو تهدیدمرا وادار به سکوت کرد . آنشب ، دکتر دست‌خالی و عصبانی مرا ترك گفت ، ولی فردای آن روز ، نامادری مرا با سیم‌قطوری به سختی کتك زدوجای زخمی‌که در سمت راست چهره‌ام می‌بینید ، اثرضربه سیمی است که نامادری برچهره من نواخته است .

تادوروز من بطور دائم از نامادری کتك می‌خوردم واو ، اغلب ، بقصد کشت مرا زیر ضربات مشت و لگد می‌گرفت تا اینکه روز سوم تسلیم سرنوشت شدم و دکتر بمن تجاوز کرد . مدت دوماه نزد دکتر زندگی کردیم ودر آن خانه دور افتاده ، من اسیر چنگال های این دو بدسیرت بودم . و بعد ، دوباره، به تهران بازگشتیم .

بعدها دانستم که نامادری من از روسپیان باسابقه بوده و در قلعه همه اورا بنام می ـ شناسند ولی چون پدرم اورا دیده ودلباخته‌اش شده بود، ازاو می‌خواهد که تن فروشی‌را رها کندو باپدرم به زندگی پردازد .

وقتی نامادری این شرایط را می‌پذیرد ، پدرم اورا به‌عقد خوددرمی‌آورد ... دربازگشت بتهران ، نامادری که به زیرویم این حرفه آشنابود . مرا بکار واداشت . او شبهاساعت ۱۰مرا بمخیابانها می‌برد ووقتی مشتری برای من دستو پا میکرد ، خودش هم همراه من می‌آمد و ماهردو به خانه مشتری می‌رفتیم و او در اتاق دیگر بانتظار می‌نشست تا من‌جسم خود را به آغوش این و آن بسپارم و بعد دستمزد مرا دریافت میکرد و مرا باخود بمخانه میبرد .

مدت چهارماه من از ۱۰ بعدازظهر تا ۵و ۶صبح کار میکردم تااینکه دربین مشتریان ، مرد ۳۰ ساله‌ای خواستار ازدواج بامن شد ولی باقراری که‌قبلا بانامادری من گذاشته‌بود، مرا «عقد» نکرد . بلکه مرا«صیغه» کرد وزندگیم را سروسامان بخشید ، بمرور، بعداز گذشت ماهها ، رفتار شوهرم نسبت بمن بسردی گرائید ومن می‌دیدم که او گرمی‌ومهر گذشته را نسبت بمن ندارد . من در خانه این مرد باردار شدم و اکنون دختر سه‌ماهه‌ای دارم .

ولی بعداز دوسال زندگی ، شوهرم ازمن خواست که بازهم بمتن فروشی ادامه دهمومن وقتی برای اولین بار این پیشنهاد را از دهان او شنیدم ، از فرط شگفتی تا مدتی یارای‌سخن گفتن نداشتم . باو گفتم : تو چطور از مادر فرزند و همسرت می‌خواهی که روسپیگری کند ؟! ... ولی او بمن گفت : تو همسر صیغه‌ای بودی و من صیغه‌ترا پس خوانده‌ام ودیگر توهمسر من نیستی ولی من ترا بحال خود رها نمی‌کنم ، بلکه مابایکدیگر زندگی می‌کنیم . تویه‌کار گذشته‌ات ادامه می‌دهی و درآمدت رابمن میدهی !

تایک هفته ، من در مقابل این پیشنهاد ناجوانمردانه مقاومت کردم و زیر بار نرفتم‌ولی

بقیه درصفحه ۸۵

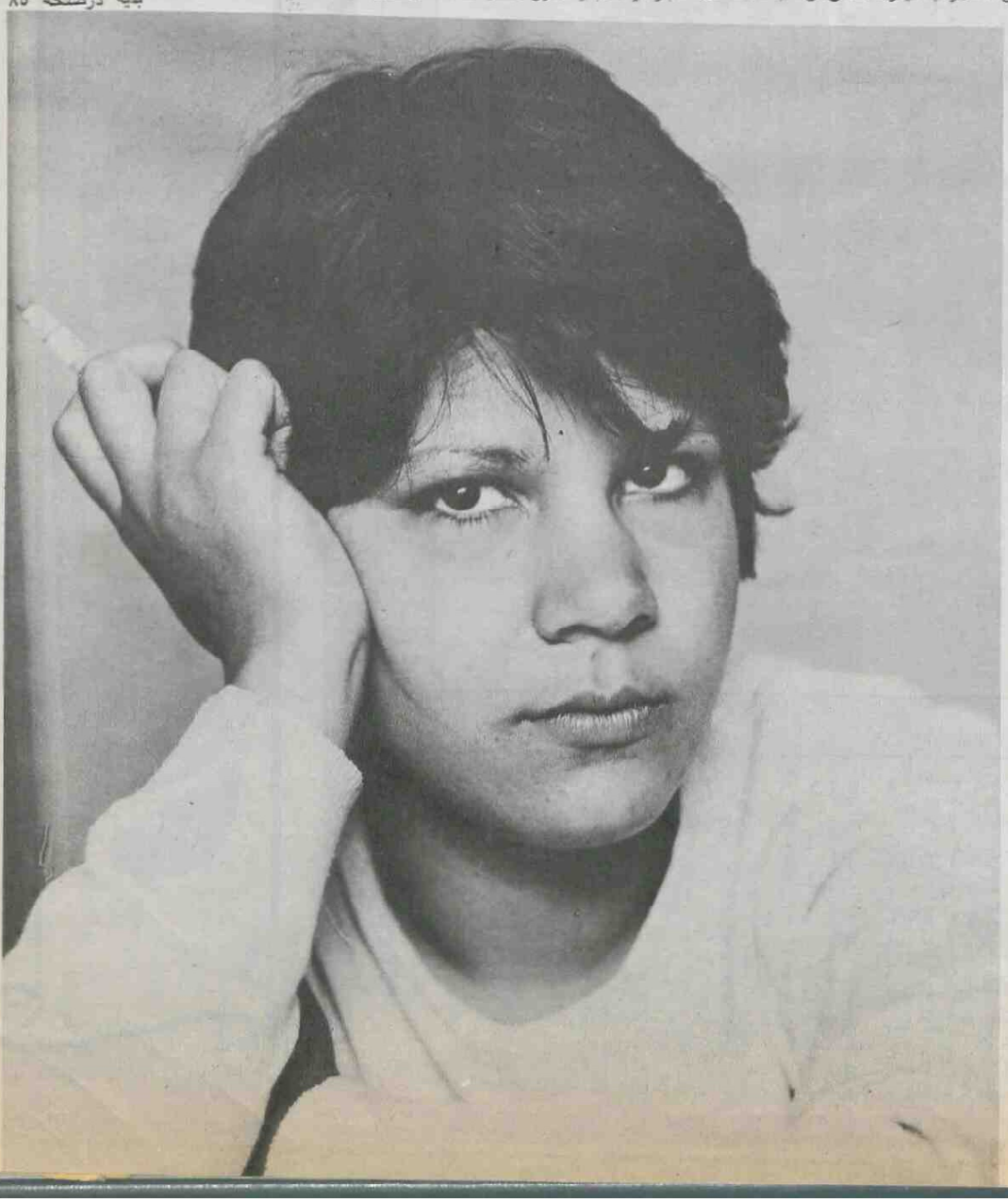



دنیای جوانان

روزهای یك دختر

نوشته : آذر

امتحان یا ازدواج؟

بعدازتجدیدی شدن در امتحان شفاهی انگلیسی ، توی خانه قشقرق بپاشد . جدا مضحک بود . عمه‌خانم از یکطرف داد سخن میداد درحالیکه اصلا نمیتواند « پس» و « نو» کند ، مامان از یکطرف دعوا میکرد و باباهم که واویلا . سالی یکدفعه بدرس و معلم و مدرسه آدم کارندارد واصلا اگر از اوبپرسند بنده کلاس چندم هستم نمیتواند بگوید ولی وقتی موقع دعوا میشود ، صدای نعره هایش تاهفت خانه آنطرفتر میرود:

مامان میگوید که حق ندارم درباره بابایم از این حرفهابزنم وباو بی احترامی کنم . پدر همیشه پدرست ، این درست ولی آخر آدم چقدر دندان روی جگر بگذارد و هیچ نگوید ؟

حتی ننه آشپزهم اظهار عقیده میکرد ، البته درباره « عمه‌جز » یادگرفتن در مکتب خانه ده سابقشان وگم مانده بود که پیشی‌هم بگوید : «مئو،مئو ، پس،پس ، چرا انگلیسی تجدیدی شدی ؟ » که البته پیشی‌میومیو کرد ولی چیزی نگفت و تنه سنگین و پشمالوتر از همه گربه‌هایش را انداخت‌روی تخت وبا چشمهای خوشگلش زل زد بمن ، مثل اینکه میخواست بگوید :

ـ چرا اینها اینجور قشقرق بپا کرده‌اند وتو که میدانی افراد خانواده‌ات اینقدر شلوغ‌کن هستند ، چرا اینحرف را حالا به آنها زدی ؟ خوب میخواستی اینحرف را نزنی ، فقط صورت نمره‌هایت را میگرفتی ، خودشان درآن تجدیدیت را میدیدند واین قشقرق‌لااقل یکماه عقب میفتاد . از این گذشته ، هنوز امتحانها تمام نشده و تو ممکنست از چند درس‌دیگرهم تجدیدی شوی چون منکه همیشه توی اتاقت بدبالت هستم میدانم که زیادهم اهل درس و مطالعه نیستی ، پس اگر مثلا سه تا تجدیدی دیگر بیاوری ، آنها باید سه دفعه دیگر چنین قشقرقی بپا کنند ؟ اقلا بگذار یکدفعه کارنامه‌ات را ببینند وفقط یکدفعه خانه را روی سرشان بگذارند !

بقیه درصفحه ۸٤



تابستان و دریا

با آغاز فصل تابستان باز هم همه لباس ها و وسایل مربوط به دریا و دریا نوردان مد روز می‌شود ، از جمله بلوز های گشادیقه ملوانی برای روی شلوار ، بلوز های گش یاف راهراه ملوانی ، کلاه ها ، کیف ها و رو سری های ملوانی و حتی قلاب وصل قایق نجات به گشتی بعنوان گردنبند !

درد دل یك پسر

نوشته : نادر

بچه‌های بیست ببالا!

یکی از خانواده های آشنا داستان جالبی داشت پسر این خانواده ازدواج کرده بودو پس‌از آزار های‌بسیاری که به همسرش داد ، وقتی که مادرزن بدبخت (من میتویسم بدبخت که در آینده اگر گرفتارش شدم ملاحظه‌ام را بکند !) به ستوه آمد وشکایت رفتار زشت‌آقا را بنزد پدر ومادرش برد ، تازه مامان‌جانش درآمد و گفت :

ـ خانوم ، پسرم هنوز بچه است !

ویسربچه‌سال خانم چند سال داشت ؟بیست ونه سال ! من بهیچوجه نمیتوانم فکرش رابکنم که یک آدم بیست ونه ساله هنوز بچه‌باشد !

موضوع دوتاست ، یابدر ومادر قبول‌میکنند که فرزند دلبندشان دیوانه است و اورا در هرسنی که باشد درآسایشگاهروانی یاتیمارستان بستری میکنند ویا اگر قبول نمیکنند که او دارای مرض روحی و عقده روانی وهزار نابسامانی اخلاقی دیگرست که تاحدزیادی خودشان باطرز تربیت غلط بوجود آورنده اصلی آنها هستند ، بهترست لااقل فرزندلوس کرده خود را با بیستونه سال سن بچه نخوانند !

درمحیطی که محیط جوان‌پرستیست ، یعنی آدم از بیست سال ببعد سرکار میرود و در پنجاه سالگی پیر شمرده میشود ویازنشسته‌اش میکنند برای اینکه نسل جوان روی کار بیاید، چطورست که مردی بیست ونه ساله بچه‌شمرده میشود ؟ او باید یکمرد اجتماعی باشد یا یک بچه اجتماعی ؟

امروزه ، حتی بچه‌های سه‌چهار ساله آنقدر فهم و شعورشان زیاد شده است و حرفهای بزرگتر از دهانشان میزنند که آدم دیگرنمیتواند به آنها بچه بگوید . حال ، چگونه ممکنست مردبالاتر از بیست‌هم هنوز بچه باشد ؟

متاسفانه طبیعت رشد بدنی رازودتراز رشد عقلی قرار میدهد و آقازاده در چهارده سالگی دلش زن میخواهد درحالیکه تازه در کلاس هشتم درس میخواند ویا اخیرا در سال دوم راهنمائی ، حال باز دل‌خواستن و دنبال‌دخترها رفتن و بادختر جلف، همسایه و دختر های

آسان‌گیر خیابان حرف زدن وشوخی کردن‌چیز دیگرست وزن‌گرفتن چیزدیگر .

های گشاد یقه ملوانی برای روی شلوار ، بعنوان گردنبند !

بقیه درصفحه ۸۴

پرسش و پاسخ

کدامیک؟ چقدر؟ چه‌وقت؟

برای خواهرم

سئوال : می‌خواهم برای خواهربزرگترم هدیه‌ای بخرم . ولی نمی‌دانم چه چیزی می‌توانم برایش تهیه‌کنم.او نسبت‌بزیبائی‌اش خیلی حساسیت دارد و مرتب کرم پودر و سایر مواد زیبائی می‌خرد .. ممکن‌است کمکم کنی؟

جواب : در فروشگاههای بزرگو عطر فروشی‌ها محصولات خیلی زیادی وجود دارد که مطمئنا یکی از آنها مورد توجه خواهرت واقع خواهد شد. چرا یک عطر به‌او هدیه نمی‌دهی ؟هم شیک و هم‌مناسب باسلیقه اوست .

ظاهر بد : ممنوع

سئوال : متوجه شده‌ام که در مواقع عادت ماهانه ، منافذ پوستم باز می‌شوندو آرایش صورتم مثل سایر مواقع خوب نمی‌شود . آیا این امر طبیعی است ؟

جواب : متاسفانه این حالت بسیارعادی ورایج است ولی در مقابل علاجش نیزآسان است . در کیف خود باید این مواد را همراه داشته باشی ومرتب آرایش خزد را تجدید کنی : ـ پودر فشرده ، روژلب ، سایه کوچک چشمو مخصوصا.. روژگونه. در طول روز۲ الی ۳بار می‌توانی ازاینها استفاده بکنی. یک اصل را باید همیشه‌در نظر داشته باشی در این ایام نباید چهره زشت و ظاهر بدی داشته باشی !

پوست خشک

سئوال : چندروزی که برای اسکی رفته بودم ، متوجه شدم که پوست بدنم خیلی خشک شده مخصوصا پوست ساق‌پا .فکر می‌کنی در اثر آب گچدار است ؟ اگر چاره‌اش را بمن بگوئی خیلی متشکرم می‌شوم .

جواب : آب مناطق کوهستانی بسیار خالص‌تر ونمیزتر از آبشهر هاهستند ولی علت خشک شدن پوست تو گرفتن حمام آب گرم با بدن سرد است . بعد از حمام، از شیر مخصوص بدن که در ضمن نرم کردن ، مقوی نیز هست استفاده بکن و ساق‌پا ، شانه‌ها ، آرنجها وپاهای خودرا بآن ماساژ بده . مطمئن باش که‌پوست لطیفی خواهی داشت .



کفش‌های سبک وراحت

آدم وقتی بعضی از دختر خانمها را. روی لیژ های بسیار بلند می بیند میترسد که زمین بخورند، شاید خودشانهم همین احساس‌را داشته باشندولی‌پی‌تردیدهیچ‌دختر خانمی ، بخصوص در ییلاق و یا کناردریا با یکجفت صندل ساده و سبک و یاکفش های خنک تابستانی زمین نخواهد خورد. شاید آخرین مد نباشد ولی سالم و طبیعیست

تابستان و آسان پوشی

با فرارسیدن تابستان پوشیدن لباسهای آزاد و سبک و قشنگ هم معمول میشود. اینها چند نمونه است از این نوع لباس های دوست داشتنی ، بخصوص برای باغ و ییلاق و نه در برابر همه چشمها .







آسان‌گیر خیابان حرف‌زدن وشوخی کردن‌چیز دیگرست وزن‌گرفتن چیزدیگر .

امان‌ازوقتی که آقازاده جوان بی‌عقل هوس زن‌گرفتن میکند وبدون موافقت بزرگترها ویا حتی با موافقت آنان دست باینکار، که بنظر من نتیجه‌اش از جنایت بدترست میزند و خانواده‌ای بوجود میاید که روی آب لرزانست وتازه آقازاده یاخانمزاده ، تفاوتی نمیکند ، بهرعمل احمقانه وخلاف که دست میزنند ، پدر ومادرهایشان آنهارا به بچگی نسبت میدهند !

نمیفهمم ، این بچگی موسمی چیست که فقط بعضی وقتها خود را نشان میدهد ؟ آیا بچگی ، یعنی بهانه بچگی واحساساتی

بقیه درصفحه ۸۴

بازهم سرپائی اسکاندیناوی

هنوز تابستان در آستانه آغازست که خانمهای سرپائی پوش به خیابان ها ریخته‌اند .

امسال صندلهای فرم اسکاندیناوی به انواع و اقسام رنگ ها و طرحها روانه بازار شده‌اند ، بخصوص که نوع چهار خانه آنها با شلوار برمودای سرخودبسیار هم زیباست





اکنون که دوستم می‌داری

مدت پنجسال از شروع خدمت من درآن فروشگاه بزرگ و مشهور میگذشت و من در این مدت پنجسال مسئولیت تزئین‌تمام ویترین‌های‌فروشگاه را بعهده داشتم . هرروز مجبور بودم که برای‌چند ویترین طرح تازه‌ای بریزمو اجناس را بطرزی در آنها جای‌دهم که نظر عابرین را جلب کند .

روزها هنگامیکه سرگرم کار بودم اغلب رهگذران پشت ویترین‌ها می‌ایستادندو بمن‌نگاه میکردند . من به این نگاه‌ها عادت کرده بودم ، یکروز درحالیکه مشغول چیدن اجناس در ویترین بودم متوجه شدم که مردی از پشت شیشه بمن خیره شده است . فکر کردم یکی از عابرین کنجکاو است . بعد از چند دقیقه آن مرد با انگشت چند ضربه به شیشه ویترین نواخت. باینوسیله میخواست مرا صدا بزند. با عصبانیت سرم را برگرداندم تا با نگاه سرد خود آن مرد را از پشت شیشه برانم ، ولی هنگامیکه چشمم باو افتاد سراپایم یخ بست . آن مرد مارکوایمن بود!

او لبخند برلبهمن میگریست از دیدن او یکه خوردم. لحظه‌ای بعد او بطرف درب ورودی فروشگاه رفت من بیحرکت وحیرتزده در ویترین برجای ایستاده بودم. مثل مانکن‌های چوبی که در کنارم بچشم میخوردند. ..

مارک از من چه انتظاری داشت؟ فکر میکرد با او مواجه میشوم و با او صحبت‌می‌کنم ؟ اینگونه ناگهانی؟ نه! مارک، مردی از گذشته‌های من بود. ازدواج توام باخوشبختی باریچارد، قلب مرا بکلی از عشق مارک تهی ساخته‌بود، واکنون آیا او برزندگی‌ام بازگشته بود تا خوشبختی مرا از من بگیرد؟ ناگذشته را و عشقی را که نسبت باو دردل داشتم ، دوباره در قلبم زنده کند؟

زانوانم بلرزه درآمده بود. دیگر نمی‌توانستم به کار ادامه بدهم. از درب کوچکی که در گوشه ویترین بود بیرون رفتم . دستی محکم بازوی مرا گرفت .

– سلام کارل .

صدای آرام و نوازشگر مارک بگوشم رسید .

– کارل، چقدر خوشحالم از اینکه بار دیگر تو را ملاقات میکنم . من خیلی دیوانه بودم که توانستم از تو دست بردارم . کارل..

وحشت‌زده باطراف نگریستم . می‌ترسیدم کسی صدای مارک را بشنود. قلبم بدرد آمده بود. آهسته گفتم :

– تو چرا به پنلی بازگشتی مارک؟

صدایم می‌لرزید . او با نگاهی تحسین‌آمیز سراپای مرا برانداز کرد و گفت:

– شغل جدید من چنین ایجاب کرد . از دیدن من خوشحال نشدی ؟

با لکنت زبان گفتم :

– خوشحال شدم مارک. ولـــی... چه بگویم ؟.. این بازگشت تو خیلی غیرمنتظره بود .

او سری تکان داد و گفت:

– من نیز خبرهائی شنیدم که همه غیر‌منتظره بودند. مثلا.. شنیدمتو ازدواج کرده‌ای .. شنیدم تو حامله شده‌ای. و حالا فکر میکنم حتما دو سه فرزند داری. نمکارل؟

– نه! یکبار حامله شدم و بچه‌ام زود ازدنیا رفت. حالا فرزندی ندارم . بهرحال مارک، نگفتی به چه منظور به پنلی آمده‌ای..

– کارل. تو باید بدیدارهای روزانه من عادت کنی. من به سمت مدیر داخلی همین فروشگاه برگزیده شده‌ام .

با تعجب گفتم :

– ولی تو سالها پیش با ناراحتی ازاین فروشگاه رفتی. خودت را بیک شهر دیگر منتقل کردی، توبهیچوجه نمیتوانستی بـــا لردگارات موسس ورئیس هیئت‌مدیره فروشگاه کنار بیائی .

– درست است. ولی اکنون همه‌چیزتغییر کرده است. لردگارات با کمال میل از من دعوت کرده است که مدیریت داخلی فروشگاه را بپذیرم. میدانی در طی سالیان‌اخیر فروشگاه همواره با زیان مواجه بوده است. من باید در تمام قسمت‌ها نظارت کنم. فکر میکنم بسیاری از کارکنان مجبور به استعفا شوند. بهرحال.. باید در فروشگاه تغییرات کلی داده شود.

من وشوهرم ریچارد هردو درامپراطوری بزرگی که لردگارات درفروشگاه بوجود آورده بود خدمت میکردیم . در فروشگاه همه می‌دانستند که تغییراتی‌داده خواهد شد. بیش‌از همه، ریچارد درهفته‌های اخیر عصبی‌و نگران بنظر میرسید. قسمتی که زیر نظر او اداره میشد بیش از سایر قسمتها زیان داده بود و او فکر میکرد بزودی او را اخراج خواهند کرد .از مارک پرسیدم :

– تو روسای قسمت‌ها را اخراج‌خواهی کرد ؟

او خنده‌ای کرد و گفت:

– ممکن است عذر روسای قسمتها را بخواهم. ولی تو همیشه همینجا خواهی بود. تو ویترین‌ها را خیلی‌زیبا می‌آرائی. آقای‌لردگارات و من ترا ازدست نخواهیم داد.

بعد، اوناگهی به ساعت مچی گرانقیمت خوداندا‌خت وگفت:

– باید بروم کارل – ترا دوباره خواهم دید .

دیگر نمیتوانستم به ویترین برگردم . به اطاق کوچکی که در قسمت زیرزمین فروشگاه قرار داشت و محل استراحت کارکنان بود رفتم . به تنهائی و با تفکراحتیاج مبرم داشتم.

اطاق کاملا خلوت بود. خود را روی مبلی انداختم. میخواستم به گذشته فکر کنم. به مارک فکر کردم .

★★

پنجسال پیش ، چند روز بعد از آنکه در فروشگاه استخدام شدم، مارک را شناختم . او ریاست یکی از قسمت‌ها را بعهده داشت و خوش قیافه‌ترین و جذاب‌ترین مرد شهـــر کوچکمان بود. دخترانی که در فروشگاه کار میکردند ، اغلب دلباخته او بودند. ومن خیلی زود بی‌اعتنائی مارک به غروری که هنگام صحبت‌کردن بادختران در نگاه و صدایش‌موج میزد، پی‌بردم.

مارک موجودی مغرور ومتکی بنفس بود. او گربه شیطانی بود که میدانست هر موشی را که اراده‌کند خیلی‌آسان بدام خواهدافکند.

یکروز او خودش را بمن رساند وگفت:

– آفرین کارل. تو از همه دخترها بهتر کار میکنی. من کسی را دوست میدارم کـه سریع حرکت کند.

– متشکرم آقای مارک‌وایمن.

و مارک با وقت تلفکردن مخالف بود. او همانشب مرا برای صرف شام برستورانی دعوت کرد . بعد بمکابره‌ای رفتیم ورقصیدیم و هنگام‌خداحافظی مرا بسینه‌فشرد و عاشقانه بوسید. دربرابر او ودرمیان بازوان او، تاب مقاومت‌نداشتم.و بعداز بوسه‌های‌او، احساسی گرم و عاشقانه تمام وجود و زندگی مرا دربر گرفت. هرگز خود را آنقدر شاد و هیجان‌زده ندیده بودم

بعد از یکماه که از آشنائی‌مان میگذشت یکروز مارک گفت:

– کارل. هیچ میدانی . من و تو بزودی عاشق یکدیگر خواهیم شد. از آن عشق‌ملتهب و بیقرار و دیوانه ...

من در غرور و خودخواهی چیزی از مارک کم نداشتم، گفتم :

– خواهش میکنم فقط از جانب خـودت صحبت کن مارک. تو نباید به عاشق شدن‌من اطمینان داشته باشی .

او مغرورانه گفت:

– اغلب دخترها مرا دوست میدارند کارل. تنها آرزویشان اینست که با من هم – صحبت شوند .

– ولی من "اغلب دخترها" نیستم مارک..

– تو از اغلب دخترها و از همه دخترها دیوانه‌تر هستی.

– نمیدانم ، شاید ....

و همانگونه که مارک گفته بود، خیلی زود و خیلی‌آسان، عشق قلب هردوی مارا تسخیر کرد. یک عشق دیوانه‌کننده. و من فکرمیکردم اگر این احساس ادامه بیابد بزودی تمـــام هستی‌ام را به آتش خواهدکشاند .

ملاقاتهای ما مدتی مدید تکرار شد . شیفتگی من و مارک نسبت بیکدیگر روزبروز بیشتر میشد. مارک به حرفه‌خود دلبستگی‌کامل داشت و به‌آینده درخشانی امیدوار بود . و بعد از چند ماه بمن اطلاع داد که در یک فروشگاه دیگر، در لندن شغل جالب‌توجهی یافته است و حقوق ماهانه او در آنجا چند برابر حقوق فعلی‌اش خواهد بود.

خیره خیره باو نگریستم .

– به لندن خواهی رفت مارک ؟

– آری !

با صدائی لرزان گفتم :

– من چه خواهم کرد؟ آینده و زندگی من چه خواهد شد؟

– تو میتوانی به لندن بیائی و با من زندگی کنی.

– بهمین سادگی؟ تو فکرمیکنی دورشدن از شهر پدری‌ام برای من کار آسانی است؟

– مرا دوست نمیداری کارل ؟

– تو مرا دوست میداری ؟

– با تمام وجودم ...

با لحنی‌تمسخرآمیز گفتم :

– تو در کوچکترین کارهایت با مـن مشورت نمیکنی . تو حتی بمن نگفته بودی که در فروشگاه های لندن درجستجوی‌یک پست جدید هستی .

او مغرورانه گفت :

تو به لندن خواهی آمد و من و تو با یکدیگر ازدواج خواهیم کرد .

میخواستم غرور خود را در برابر او حفظ کنم .

– من به شهر پدری‌ام و به شغلی که در فروشگاه دارم عشق می‌ورزم . اگر تو مرا دوست میداری میتوانی در همین شهر بمانی .

ولی یکماه بعد ، مارک از شهر ما رفت. گوئی‌یک زندگی باشکوه تر ، پرهیجان تر و دلخواه تر در انتظار او بود . و درنامه‌ای برایم نوشت : «کارل . منتظرت هستم . میدانم که خواهی آمد . »

و من به لندن نرفتم . از زندگی با مارک وحشت داشتم . نمیخواستم غرور او و اعتماد بنفس او یکباره مرا در هم بشکند . نامه های مارک تکرار سخنانی بود که در ملاقات هایمان بزبان میاورد . و وقتی من به چند نامه او پاسخی ندادم دیگر برایم نامه‌ای ننوشت . و بدین ترتیب بعد ازمدتی کوتاه همه چیز بین من و مارک پـایـان یافت .

در غیاب او ، شهر کوچک ما چون‌شهر مردگان و ارواح بنظرم میرسید . روزهایم در تیرگی و در نهایت تلخی و عذاب می‌گذشت . در قلبم این امید می‌درخشید که بالاخره یکروز مارک بسوی من بازخواهد گشت . ولی از او خبری نبود . وبعد من با ریچارد آشنا شدم . او تازه به شهرما آمده و در فروشگاه لردگارات استخدام‌شده بود . او مردی بود آرام . متین و محجوب. خیلی زود بمن گفت که دوستم میدارد و بعد در نهایت تواضع از من خواست که در اداره کارهایش در فروشگاه باو کمک کنم و باو پیشنهاد های تازه بدهم . او غرور مرا ارضاء میکرد . او سعی میکرد بمن بفهماند که موجودی محبوب و باارزش وقابل‌اعتماد هستم . او در هر موردی با من مشورت می‌نمود و نظر مرا می‌خواست . وآشنائی ما به آنجاانجامید که احساس کردم‌دوستش میدارم . بعد من و او بایکدیگر ازدواج کردیم . من حامله شدم و کودکی بدنیا آوردم که خیلی زود از دنیا رفت و من بخاطر آنکه بتوانم فرزندی داشته باشم مدتی‌مدیدتحت‌یک‌معالجه دقیق قرار گرفتم .

و اکنون ، مارک وایمن با بازگشت ناگهانی خود به پنلی ، آرامش زندگی مرا ببازی گرفته بود و خوشبختی مراتهدید میکرد....

★★

روز های بعد مارک را چندین بار در فروشگاه دیدم . او سخت سرگرم رسیدگی بامور اداری و مالی فروشگاه بود . وجود او هیجانی زائد الوصف در فروشگاه‌بوجود آورده بود . همه کارکنان در باره او و فعالیت ها و برنامه‌های تازه‌اش صحبت میکردند . و من وجود او را نزدیک بخود احساس میکردم و بعد سعی میکردم بخود بقبولانم‌کهریچارد را دوست میدارم وریچارد مرد زندگی‌من است .

یکروز ریچارد با پریشانی خاطر به‌خانه آمد و گفت :

– کارل . تمام افکار مرا پریشان ساخته است .

قلبم فروریخت .

– به چه دلیل ؟

– او از من خواسته است که استعفا بدهم . در گزارش سالانه خوانده است که قسمت من بیش از سایر قسمت هازیان کرده است . او فکر میکند مردی لایق‌تر و کاردان تر از من باید بریاست این قسمت گماشته شود .

– مهم نیست ریچارد . در اینصورت تو میتوانی در یک موسسه دیگر برای‌خودت شغلی بیابی . اگر فروشگاه بازیان مواجه شده است تو مقصر نیستی . شاید اجناس آن مورد پسند عامه نیست .

– ولی کارل . من دیگر نمیتوانم درهیچ موسسه‌ای در پنلی با چنین دستمزدی استخدام بشوم .

– ما مجبور نیستیم در پنلی بمانیم . میتوانیم بیک شهر دیگر برویم . بیک شهر بزرگ تر .

– بهر حال ، من باین آسانی استعفا نمیدهم و سعی‌میکنم در چند روز آینده‌لیاقت و مهارت خود را در کار به مارک وایمن ثابت کنم . شاید او با ادامه کار من‌موافقت

داستان کوتاه عاشقانه

ترجمه : لیلا کسری

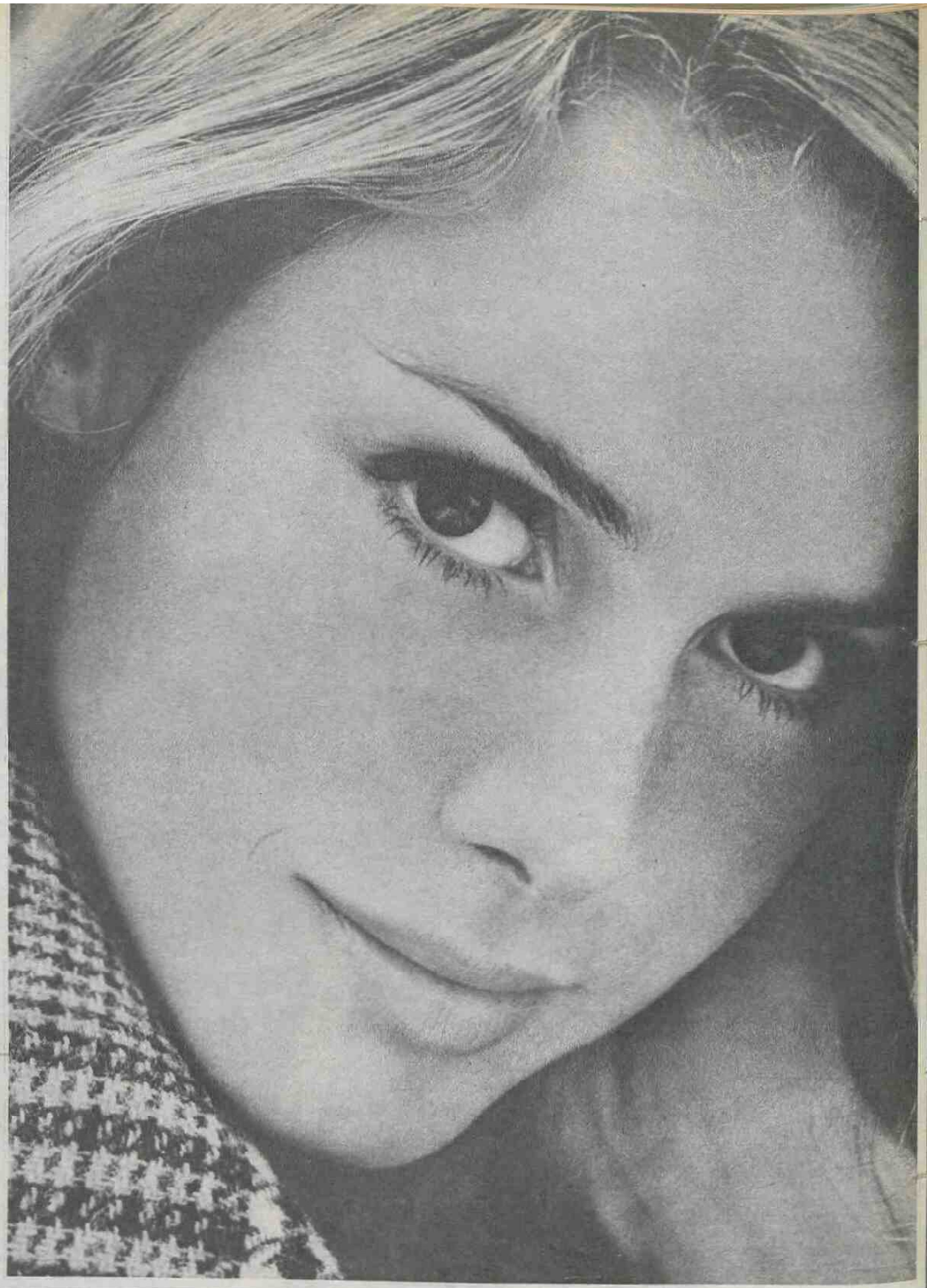

کند .

ازاینکه‌ریچارد تصمیم داشت در فروشگاه بماند متاسف بودم . میل قلبی‌ام این بود که من و او هر چه زودتر از آن فروشگاه و از شهر پنلی بگریزیم . نمیدانم چرا در قلب خود احساس ناامنی و خطر میکردم . چندبار تصمیم گرفتم در باره روابط خود با مارک درگذشته ، به ریچارد همه‌چیز را بگویم ولی هر بار که ریچارد بخانه میامد آنقدر پریشان خاطر بود و آنقدر در باره دلبستگی‌اش به کار های فروشگاه‌حرف میزد که مرا از بیان این حقیقت منصرف میساخت . نمیخواستم با شرح حقیقت ، در آن روز های بحرانی بر اندوه وپریشانی خاطر ریچارد بیفزایم . نمیخواستم روابط من با مارک باعث آن شود که ریچارد شغل دلخواه خود را ترک گوید .

یکروز مارک‌مرا به دفتر کار خود خواند. وقتی نزد او رفتم . با مهربانی و ملایمت گفت :

ـ کارل . من این حق را دارم که با یکایک کارکنان این فروشگاه در دفتر خود خصوصی صحبت کنم . بنابر این نگران نباش . زیرا این ملاقات ما هیچ شایعه‌ای بوجود نخواهد آورد .

نمیدانستم چه بگویم . او ادامه داد :

ـ من از طرز کار تو بی‌اندازه‌رضایت دارم . تو وبترین ها را در نهایت زیبائی و حسن سلیقه می‌آرائی .

ـ خیلی متشکرم .

بعد ، او آهسته گفت :

ـ کارل . نمیدانی چقدر از اینکه‌باردیگر میتوانم ترا در کنار خود ببینم خوشحالم . من در طی سالهای گذشته هرگز نتوانستم ترا فراموش کنم . و وقتی قرار شد بپنلی بازگردم ، بیش از هر چیز به تو و به آن عشقی که در قلب های ما شعله میکشیدفکر کردم ... میتوانم بگویم شوق دیدار تو بود که مرا به پنلی کشانید .

قلبم طپشی دیوانه‌وار پیدا کرده بود . خو بمیدانستم که مارک را دوست میدارم . خوب میدانستم که سراپایم هنوز در آتش آن عشق اولین زندگی‌ام میسوزد . ولی‌باید از مارک کناره میگرفتم . من به ریچارد تعلق داشتم .

ـ مارک . باید گذشته ها را فراموش کرد . من ازدواج کرده‌ام و زنی خوشبخت هستم و ریچارد را دوست میدارم .

ـ میدانم کارل . تو ازدواج کرده‌ای . ولی بگو ... آیا واقعا ریچارد را دوست میداری ؟ بهمان اندازه که مرا دوست میداشتی ؟

سری بعلامت تائید سخنان او تکان دادم و گفتم «آری» ولی مارک میدانست دروغ میگویم .

ـ کارل . من بعد از تو با دختران و زنان بیشماری آشنا شدم . ولی هیچکس نتوانست قلب مرا به آتش بکشاند . مثل روز های قدیم .. روز هائی که من و تو بکنار رودخانه میرفتیم . به رقص میرفتیم . من‌ترابخانه‌ات‌میرساندم و هنگام خداحافظی ترا می بوسیدم ... بیادت هست کارل ؟

او بازویم را گرفته بود و با من حرف میزد . احساس کردم میخواهم باردیگر در میان بازوان او ، مذاب شوم . اشک در چشمانم حلقه بسته بود . چیزی نمانده بود فریاد بزنم و بگویم «مارک دوستت میدارم . هنوز دیوانه‌ات هستم و از اینکه تو آنهمه غرور و خود خواهی بجای اولیه‌ات را از دست‌داده‌ای ، خوشحالم.» ولی ساکت و آرام به مارک نگاه کردم . گوئی ریچارد کنار من ایستاده بود و با دست دهان مرا گرفته بود تا سخنی بزبان نیاورم . صدای زنگ تلفن برخاست . مارک بازوی مرارها کرد و گوشی تلفن را برداشت . من از موقعیت استفاده کردم و با شتاب از اطاق او گریختم .

از آن روز ببعد احساس میکردم میان من وریچارد فاصله ای عظیم بوجود آمده‌است. من چرا با او ازدواج کرده بودم ؟ چرا اسیر غرور خود شده و با مارک به لندن نرفته بودم ؟ چرا به نامه های مارک پاسخ نداده بودم ؟ میخواستم با این بی‌اعتنائی خودچه‌چیزرابه‌مارک ثابت کنم ؟ میخواستم باو بفهمانم که زنی مستبد و مغرور هستم ؟ میخواستم باو ثابت کنم که عشق نمیتواند مرا از پای دراندازد ؟

حال ، احساس میکردم عشق مرا ازپای در انداخته است . احساس میکردم میتوانم غرورم را بزیر پابیندازم و برای همیشه به مارک تعلق داشته باشم . ولی خیلی دیر شده بود . ریچارد مثل یک دیوار عظیم و نفوذ ناپذیر میان من و مارک قرار گرفته بود .

در خانه کمتر با ریچارد صحبت میکردم و شبها به بهانه خستگی زودتر از او به رختخواب میرفتم . ملاقاتهای خصوصی‌من و مارک در دفتر کار او تکرار میشد . مارک با اشتیاق از عشق حرف میزد .

ـ کارل ما میتوانیم همیشه یکدیگر را ملاقات کنیم . ما میتوانیم به دیدارهای پنهانی مان مثل گذشته ها ، ادامه دهیم. تومیتوانی در لحظاتی که بامن و در کنار من هستی فراموش کنی که ازدواج‌کرده‌ای. خواهش میکنم کارل .. بمن بگو که دوستم میداری .

و من هرگز باو پاسخی نمیدادم . ولی نگاهم سرشار از عشق بود . سرشار از تمنا و درماندگی و عجز بود . شبها تا صبح به مارک فکر میکردم و فکر میکردم «من از ریچارد فرزندی ندارم .من و او هرگز دیوانه‌وار عاشق یکدیگر نبوده‌ایم . بنابراین خیلی آسان میتوانیم از یکدیگرجدا شویم .»

ریچارد به نگرانی و تغییر وضع روحی من پی برده بود و فکر میکرد نگرانی من

بقیه درصفحه ۸٤

مامان من اینو دوست دارم

بچه ها شامپو بچه **پاوه** را دوست دارند چون هنگام استحمام با ناراحتی های حاصل از شستن و شانه کردن مو روبرو نمیشوند و گریه نمیکنند. شامپو بچه **پاوه** با فرمول مخصوص چشم را نمیسوزاند و پوست را تحریک نمیکند. شامپو بچه **پاوه** موها را نرم و شانه کردن را آسان میسازد و بسته بندی عروسکی آن بچه ها را سرگرم میکند.

شامپو بچه پاوه
دوست بچه ها



تیدی

● یك كتاب علمی، پرفروش‌ترین كتاب سال

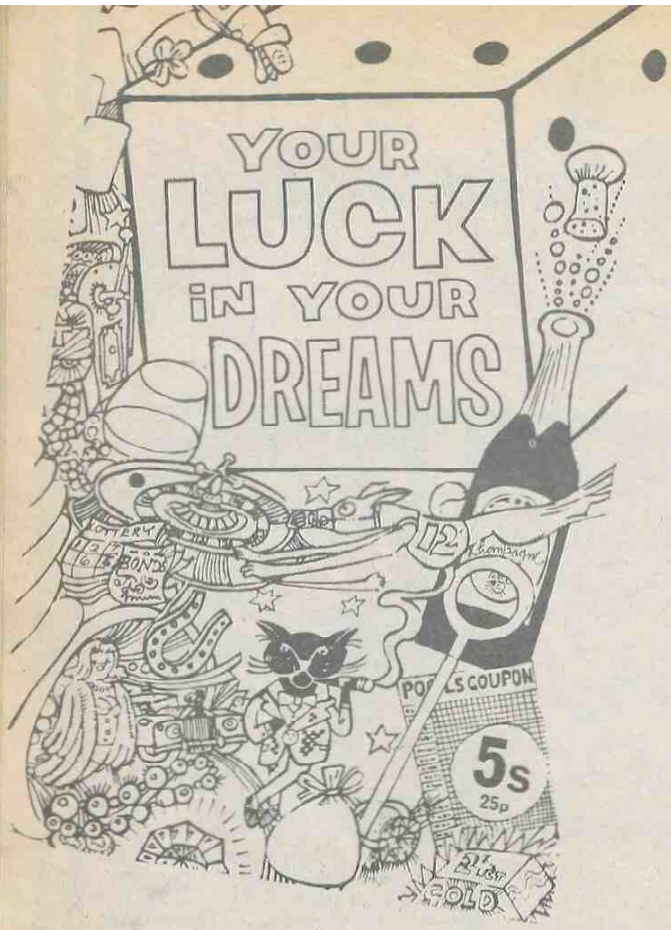

تعبیر خواب

بازگی یک کتاب تعبیر خواب ، برپایه‌علمی، بجاب رسیده که رکورد فروش را در جهان شکسته است . استقبال فوق‌العاده از این کتاب ، سبب اینستکه در تعبیر خواب ورویا، از اصول علمی بهره‌گرفته‌شده واسرارآمیزترین پدیده ذهن واندیشه آدمی ، در برتوی علم، تاحدودی روشن گشته است . نویسنده کتاب، برای یک یک آنچه در خواب دیده میشود، تعبیری بدست داده است . اگر این صفحات مجله را بصورت مجموعه‌ای دراختیار داشته باشید، میتوانید خواب‌ها ورویاهایتان راتعبیر کنید.

توده شن ، لجن ومرداب

هشداریست بشما تا خود را بدون‌حساب غرق در مشکلات نکنیداگر توانستید از فرورفتن در لجن یا توده‌شن جلوگیری کنید رسیدن بخوشبختی غیرممکن نیست اما باید با دقت رفتار کنید .

چهارگوشه

استعداد آن را دارید که به نقشه‌ها و آینده فکر کنید ولی باید بدانید که افکارتان بدیع و مبتکرانه نیست. مدتی استراحت کنید. تاثیری که در دیگران میگذارید بیشتر و بهترازآنستکه خود فکر میکنید و صلاح دراین است که از همین حربه برای موفقیت استفاده کنید.

کمیت

اگر در خواب حجم و مقدار محصول یا فرآورده‌ای نظرتان راجلب کرد تعبیرش‌آنستکه در همان موضوع امکان پیشرفت و انتفع‌وجود دارد.

کیفیت

خوابی که مربوط به کیفیت جنس یا لباس‌یا مارک تجارتی باشد ، نشانه آنستکه از طرف یک دوست جنس بنجلی به شما ارائه خواهد شد.

صف

برای رسیدن به سودی سرشار باید مدتی انتظار بکشید.

جیوه

نشانه خوشبختی است ، بخصوص برای متولدین تیر ماه در کارهای کوچک . منه به خشخاش نگذارید که چرا اینطور یا آنطورشد همانطور بیندیدش .

حلقه آهنی

به استراحت بیشتری نیاز دارید . اگر در بازی با حلقه برد با شما بود اوضاع به‌نفعتان میگردد و درصورت باخت قلبا به کاریکه‌اشتغال دارید علاقمند نیستید .

اسکله

برای پیشرفت ، مشهورانه از پله‌ای‌پله دیگر قدم میگذارید و تغییر شغل میدهید. از کاری‌که احتمال سود آن مورد تردید شماست میگذرید تا پایتان‌را جائی‌بگذارید که باصطلاح زمینش سفت باشد .

دزددریائی

نسبت بافرادی که باآنها محشورهستید دقت بیشتری داشته باشید و بازهم طبق معمول به‌رنگ‌ها اهمیت دهید .

پرکلاه

پر روی‌کلاه علامت ذوق هنری وپیروزی در رقابت‌هاست . برقابت و مبارزه ادامه دهید .

پستچی

اگر از وصول نامه راضی هستید،مبلغ مختصر دریافت خواهید کرد اگرمایوس شدید تقاضای شغلی که داده بودیدیا مخالفت روبرو میشود . زیاد توقع نداشته باشید .

بالش

اعم از اینکه در مسافرت باشید یا در کنار دوستان بسربرید بالش نمیز علامت راحتی است . از سفر تجربه و فکر خوبی بدست می‌آورید . بالش چرك نشانه‌ناراحتی فکریست .

خارش

خارش در خواب به علت جوش یاکورك موبدآنست که تعهداتی راکه‌به‌عهده گرفته بودید نمی‌توانید بانجام برسانید . سعی کنیدبعضی از کار های کوچك خود رابه خاطر آن کار اصلی مدتی معوق بگذارید. چون‌یکی‌از دلایل بوجود آمدن جوش در بدن بعلت ناراحتی‌هاست اگر چنین‌خوابی دیدید سعی کنیدانگیزه آنرا بیابید.

حمله

اگر مورد حمله دزدان قرار گرفتید،درمورد پول دادن بدیگران زیاد اعتماد نکنید. اگرمورد حمله پلیس قرار گرفتید به معنی آنستکه‌درباره پیشنهادی از روی تردید به فکر می‌پردازید و حق هم بجانب شماست . اگر از روی غریزه احساس کردید که کلکی درکارست ، خود را دور نگهدارید.

لباس مندرس

در چندین‌کارمربوطبخود بطور غیرمنتظره‌ای سود می‌برید و سرمایه بهم میزنید . ممکن است به پول و اندوخته‌ای بنهانی ، دست یابید.

خط آهن

اگر در رسیدن به ترن به اشکالی‌برخوردید و یا در ایستگاه‌عوضی ایستادید . فکرتان‌خسته و باطنا دلواپس و از پدیده‌های مختلف‌زندگی ناراحتید البته کاری از دستتان برنمی‌آیدولی کوشش کنید شاید راه چاره‌ای پیدا شود یا حداقل مسافرت کنید.

قوچ

یك موضوع روانی از طرف‌شخصی پی می‌برید که آن ناراحتی در اثر حرفها یارفتار شما بوجود آمده بودو همین‌باعث تعجب شمامی گردد . این شخص متولد فروردین ماه است زیاد اهمیت ندهید.

باران

برنامه های جدید با موفقیت پیش میرود .

قوس قزح

نشانه آمد کار است . یکی از آرزوهایتان تحقق می‌پذیرد .

گرامافون

اگرصفحه‌ای می‌گذارید ، نشانه آنست که موفقیت های متفاوتی درکار از جهت‌کسب منافع دارید.اما توصیه ماایننست که‌صبر کنید تابهترین راه را انتخاب نمائید.

مسابقه

اگر مسابقه اسبدوانی یا نظایر آن‌درابه‌خواب دیدید ، پس از بیداری‌کوشش کنیدحتی‌الامکان تمام جزئیات آن را بخاطر اورده و یادداشت نمائید. اگر خودتان در مسابقه شرکت کرده و با قدرت در حال پیشروی هستید ، موفق می‌شوید . اگر خسته و نانوان شده‌اید ، برای مدتی ناکام خواهید بود .

موش

اگر خواب دیدید که موشی گرفته‌اید بمعنی آنست که یکی‌از رفقای قدیمی شما ازنظر بدست‌آوردن پول ازشما باتجربه تراست .اومی‌تواند راهنمای خوبی دررسیدن بمنافع کوچك مادی باشد . برای موفقیت های بزرك متکی بخودباشید.

کلاغ سیاه

خبر مرك کسی‌را می شنوید . ناراحت نشوید چون خیلی به شمانزدیك‌نیست.

تیغ

اصلاح باتیغ خواب چندان مهمی نیست‌ولی خواهیدتوانست تایك قدم‌حسابی به‌جلوبرداشته‌و در کسی که به کمك او تاحدودی‌احتیاج‌دارید تاثیر خوبی‌بگذارید. آختن‌وجلای تیغ بمعنی آنست که باید احساسات خود را مهار کنید . اگر شخص دیگری‌اینکار را می‌کند علامت بدخواهی اوئسبت به شماست‌والبته‌احتمالا قادر بانجام کاری هم نخواهدبود .

نسخه

علامت آنست که اگر تبلیغ وسرو صدای بیشتری نسبت به محصول یاکار خودراه بیندازید وبامردم تماس حاصل کنید پیشرفت خواهیدکرد .
معاملات وسرمایه‌گذاری در امور غذائی به‌نفع شماست.

ناتمام

ماوشما



ماوحقوق‌وظیفه

خانم پری اباصلتی سردبیر عزیز اطلاعات بانوان

من مادر چهارفرزندهستم . شوهرم برای زندگی‌بهتر، قبل‌از موعدبازنشسته شدوباچند سال کار در موسسه‌ای ملی و کار های اضافی ، توانست کلبه‌ای بخرد . متاسفانه ، سال‌گذشته ، درحین جوانی زندگی را وداع گفت . من‌ماندم وچهار فرزندم که‌دوتا دانشجو هستند و یکی دبیرستان و دیگری دبستان میرود برطبق‌قانون ، حقوق‌بازنشستگی را پس‌از فوت سرپرست خانواده نصف میکنند . بچه علت ، نمیدانم ؟!

وقتی سرپرستی از خانواده فوت میکند ، که بطور حتم عوائد دیگری داشته این عوائد قطع میشود و قانون هم برای کمک به اطفال صغیر ، حقوق او را هم نصف میکند . در صورتی که این شخص اگر تاصد سال دیگرزنده باشد تمام حقوق را میگیرد . من و امثال من‌بااین‌حقوق چطور خرج دودانشجو و کتابهای گران قیمت آنها و یک دبیرستانی و یک کودک که توقعش بیشتر شده و همه‌اش بمن میگوید اگر پدرم‌زنده‌بود چنین‌وچنان میکرد ، تامین کنم ؟... متاسفانه ، خودم‌هم نمیتوانم حسابی دارم و نه هنری بلدم و نه وقت وپول یادگرفتن را دارم . آیا حالا که دولت بفکر اضافه حقوق افتاده است، کسی هست‌که از ما حمایت کند که اقلا همه حقوق را بپردازند . این قانون‌شایدبرای سالها پیش خوب بود ولی حالا بااین کلاسهای فوق‌العاده و آب‌وبرق ولباس و اباب‌وذهاب و کرایه منزل (که خوشبختانه من فعلا ندارم) چطور باید بودجه را تنظیم کرد تاآخر برج برسد . من امسال ۱۲ هزار تومان حقوق وظیفه گرفته‌ام که‌دو هزارتومان آنرا به دو دانشجو داده‌ام و ۱۸۰۰ تومان به دبیرستانی و فکر کنید که اگر مختصر پس‌اندازی نداشتم ، چه میشد . سال آینده حتما مجبور می شوم خانه را بفروشم برای اینکه نمی توانم‌تحصیل بچه‌هارانیمه تمام بگذارم . البته وقتی که بچه ها بسلامتی بزرگ شدند و بی‌کار خود رفتند ،سهمیه آنها هم قطع میشود و من که حتما پیرو شکسته شده‌ام با ۲۰۰ تومان سهمیه خود چکنم . ایا این پول کفاف خرج گرانِ‌آینده‌مرا میدهد ؟ بچه‌ها هم بطور حتم ، اگر بتوانند باعوائدشان زندگی خودرااداره کنند و مهمان ما نباشند ، شاهکار کرده‌اند . چشم‌امید ما به‌دولت است که ترتیبی بدهد شاید تیصره‌ای اضافه کنند و خیال همه را آسوده گردانند .

باتقدیم احترام
ع - م

بقیه درصفحه ۹۰



تلفن بانوخانم

۳۱۱۰۸۱ - ۳۱۱۲۰۰

نرخ اجناس

- الو ، با بانو خانم کار دارم .
- گوشی خدمتتان باشد ...
- بله ، خانم ، بفرمائید ...
- من هنوز نفهمیدم کار نرخ گذاری با چه دستگاهی است : شورای عالی اصنافویاشهرداری؟... امابا هردستگاهی که هست در همه جا نرخ اجناس روی کالاها دیده نمیشود ، بخصوص مغازه های کوچک ... چقدر بجاست که روی همه اجناس همه فروشگاهها و مغازه‌ها نرخ وجود داشته باشد که آدم تکلیف خود را بداند و بدین ترتیب ، چانه زدن هم از بین خواهد رفت .

●

رنگ مو !

- الو ، اطلاعات بانوان
- بله ، بفرمائید ....
- با بانو خانم کار داشتم
- گوشی خدمتتان ...
- بانوخانم... میخواستم یک تذکری به زنهائی بدهید که با ونگاری و شلختگی خود، آبروی سایر زنها را میبرند .....
چندروزپیش، برای تهیه دوا به‌داروخانه‌ای رفته بودم. زنی، چادر بسر، با دمپائی برای خرید «رنگ مو» وارد شد که نگو و نپرس... چادرش پاره، کف پایش یک ورقه‌مچرک، زیرناخن‌هایش کثافت وبچه‌اش نیز لنگه خودش... آخر، برای چنین زنی، رنگ مو واجبتر است یانظافت خود و بچه‌اش ؟!..
- حق با شماست.... گفته‌های خودتان را بعنوان تذکر چاپ میکنم ...

●



درد دل آقایان

مشکل همخونی

چند سال است که بادختر خاله‌ام ازدواج کرده‌ام ، محصول این‌ازدواج بدنیا امدن سه فرزند ناقص‌الخلقه‌بوده است که دو نفر ازاین فرزندان‌دیوانه مصروع و سومین فرزندکور مادرزاد است . پزشکان‌معالج‌و علماء فن‌پزشکی علت‌اترا همخونی و خویشاوندی درجه اول پسرخاله و دختر خاله دانسته و پس‌از مطالعات‌زیادی امکان‌بوجودآمدن فرزندان ناقص‌بعدی‌را هم‌صریحا اعلام داشته‌اند .

یعنی‌شما باید از یکدیگر جدا شوید و نمیتوانید زن و شوهر باشید .

طبیعی است که باوجود استقرار علقه زوجیت و عدم امکان قیام بوظایف مربوط ، ازترس‌بوجود آمدن فرزندان ناقص‌الخلقه و ترک زندگی خانوادگی از طرف زوجه بناچار باارائه مدارک مستند پزشکی مبنی برهمخونی و عدم امکان‌سازش‌برای‌صدورگواهی‌عدم‌امکان سازش و یا موافقت باازدواج مجدد بدادگاه‌محمایت‌خانواده‌درکارزون‌مراجعه کردیم . درحدود چهار سال لاشه های این پرونده ها از این میز به آن میز و از این شهر به آن شهر حواله می‌شد ، میدانید چه اقدامی بعمل امد ؟

دادگاه پس‌از این مدت اعلام داشت «درقانون‌حمایت‌خانواده مسئله‌همخونی پیش‌بینی نشده و ارسال مدارک مستند پزشکی و نظریات علماء فن پزشکی‌مبنی برهمخونی و بوجود آمدن فرزندان ناقص‌الخلقه نمیتواند منشاء صدور گواهی عدم امکان سازش باشد .

یعنی شمابایدبسوزید و بسازیدمی خواهد بچه های شما مصروع باشد میخواهدکور مادرزاد یا ناقص‌الخلقه .

همه این حرفها قبول ، اما حال چه باید کرد ؟

آیا باید بازهم شاهد بوجود امدن فرزندان ناقص بعدی بود ؟

آیا باید خانه‌ام همیشه چون شام - غریبان تاریک باشد ؟

آیا باید بازهم عضو فلجی براجتماع افزود و ایا باید چاره‌ای اندیشید و قانون را اصلاح کرد ؟

باتقدیم احترام
دبیر آموزش و پرورش کازرون - محمدابراهیم خورشیدسوار

برخوردعقاید وآراء

بنظرمن، برخورد عقاید و اراء درروشنگری مسائل نقش مهمی دارد. اگر من، بجای‌سردبیر اطلاعات بانوان بودم ، باانتشار هر شماره مخصوص‌ماه ، یک بحث خانوادگی - اجتماعی را آغاز میکردم واز خوانندگان مجله در آن زمینه‌نظر میخواستم.این نظر خواهی ها از یک طرف خوانندگان مجله را به ابراز نظر برمی انگیزد و برخوردی از عقاید و آراء در زمینه مسائل اجتماعی - خانوادگی پدید می آوردکه بهرحال ثمربخش است. من، فکر این نیستم‌که شما درگذشته چنین کاری را گهگاه کرده‌اید، اما ، بجای نظر خواهی های گهگاهی ، بحث های ثابتی را پیش بکشید که هر کدام، بمدت یک ماه، ٤یاه شماره مجله ، ادامه یابد.

الف . ج :

آماده برای مکاتبه

★ ضیاء ملکزاده ، ۱۷ ساله، علاقمند به مکاتبه‌باجوانان، درباره شعروموسیقی و آهنگهای پاپ .
نشانی: آبادان - خیابان کارون- فرح آباد- ایستگاه ٤- پلاک ۱۹

★ مینا ملکزاده، ۱٦ ساله، علاقمند به مکاتبه‌بادختران در زمینه‌های‌مختلف.
نشانی: آبادان- خیابان کارون - ایستگاه ٤- پلاک ۱۹

★ زاهد احمد ، ۲۳ ساله، آرشیتکت، علاقمند به‌تمبر، سکه، کارت‌پستال، شنا، نقاشی و کتاب- داوطلب مکاتبه درزمینه های مختلف مربوط به مردم ایران .
نشانی : لاهور (پاکستان) -
4 — B. Gulbery 11

●

پیام‌های کوتاه

مریم منصوری: به سلسله مقالات «تعبیرخواب» مراجعه فرمائید.

انسیه صالحی: برای ارسال الگو ، اندازه دقیق و ۴۰ ریال لازم است. سازمان الگوی ما در خدمت شماست.

محسن میهن‌فر: آداب‌معاشرت بصورت‌سلسله مقالات مستقل در صفحه «زندگی بهتر»چاپ میشود. هر یکی از شماره های سابق مجله را که لازم دارید، با مراجعه به موسسه اطلاعات ملاحظه و تهیه فرمائید.

جلیل لاری: متاسفانه ، آدرسی از دکتراردشیر نداریم.

غلامرضا «محمدحسنی»: اگر به شخص مورد علاقه شما دست یافتیم، آگاهتان خواهیم‌کرد.

مهین عاشری: عکس هنرمند دلخواهتان ، توسط پست برایتان فرستاده شد.

شهناز عرفانی: داستانی که فرستاده‌اید برای مطالعه مسئول آن فرستاده شد.

هلن. الف. ر : ماجرائی که شرح داده‌اید جالب و آموزنده است ، ما نیز همانطور که اشاره کرده‌اید، درصورتی با «سقط جنین» موافق هستیم که‌برای پرداختن به‌آن، سازمانهای مجهز ایجاد شود و هزار نکته باریکتر زمو موردتوجه قرار گیرد .

پرستو فروغی: نظر شما، ازهرجهت، مورد تایید است. اما، اگرهمه فقط به خاطرشنیدن‌ولذت بردن‌از آوای‌هنرمندان گرد می‌آمدند و یکباره هزار نفر برای پاره کردن پیراهن و امضاء گرفتن‌هجوم نمی‌آوردند، آن اقدامات احتیاط‌آمیز ضرورت نداشت. بااینهمه، بتدریج،وضع بهتر خواهد شد .

نسرین. ش : ما صفحه «آدم و حوا» رافقط‌برای طرح همین‌مسائل‌گشوده‌ایم.

در اغلب خانواده‌ها ازاین گرفتاری ها هست. شما هم سعی کنید که بقول معروف «رگ خواب» اورا پیدا کنید وبا بکار بردن عقل و تدبیر و سیاست،اندک اندک، اوضاع را بسود خودتغییردهید.

بقیه درصفحه ۸۵

این دوستان عزیز ، آثار خودرابرای‌مافرستاده‌اند

مانی کرمانشاهی احمدی‌پور ، چند قطعه شعر سروده که یکی از آنها چنین آغاز شده است :

بدیدم خنده برلب یار آمد
هزاران غمزه در رفتار آمد

شهناز انصاری، شعری با این مطلع فرستاده است :

مرا فریفته چهره زیبای خود کردی
مگر ز فریفتن چه سودی بردی

عیدی محمد لیرادیان نیز شعری‌فرستاده که چنین آغاز شده است :

نغمه‌گوی کوهساران
قصه‌گوی دردمندان
هست باران ـ هست باران

اکرم جهادی که علاقه به شاعری دارد، چند قطعه شعر برای ما فرستاده است. از جمله :

اگر شعر بگویم دل از غم نسوزد
قلم، غم چه آسان بمکاغذ بدوزد
تومطرب بمرقص آی کز غم رهاباشم
امشب
قلم گفت من مطربم دل‌دواباشم امشب

فاطمه مهری نیز شعری سروده‌است که چنین آغازی دارد :

همه‌جا عشق سراب‌است، بجزخانه‌او
همه عشقهایه دوروزی‌که گذشت نقش
برآب است، بجز عشق به او..

هوشنگ ناظمی (از سقز کردستان) شعری بااین مضمون فرستاده است:

تو از برم شدی دور، ای صنم
از پیش رویم
بی‌خبر، از پیش رویم، ای صنم

شعری دریافت کردیم از حسن‌سرابی که می‌خوانید :

غروبی سرد و سنگینه
دلم در سینه غمگینه
شکسته بال مرغ دل،
سرود عشق می‌خونه

محمد پاکنژاد، این شعر دکتر علامه را فرستاده است :

تبداد بمن جام ومن آن جام گرفتم
تاآنکه سرانجام از او کـام گـرفتم
چون دیدکه ازصدق وصفامیدهمش‌جان
راضی شد و آن کـام بـانعام گرفتم.

شعری است از «امیر ملکی» خواننده وفادار اطلاعات بانوان :

و تو در باغچه‌ی سینه من
گل سرخ هستی ،
که شکوفا شده‌ای در قلبم .
با تو اکنون قلبم بگرنگ است ...
وهوای دلم ازعطر تو سرشارشده‌است

پاسخ به‌سئوالات پزشکی

از : دکتر مرتضی روحانی

واکسن سرخجه

★ **دکتر ،آیاواکسن سرخجه درایران موجود است و آیا تزریق آن مصونیت قطعی میدهد ؟**

● واکسن سرخجه که اخیرا درایران نیز تلقیح میشود ، واکسن بسیار موثری است که یکبار بیشتر تلقیح نمیشود و مصونیت آنهم نسبتا خوب است . درمورد دختر ها باید گفت چنانچه باین بیماری دانه‌دار مبتلا نشده‌اند حتماباید بااستفاده از واکسن علیه آن تلقیح شوند زیرااحتمال دارد بعدا ، هنگام بارداری مبتلا شوند ودر نتیجه جنین دچار ناهنجاری هائی بشود .

دچارسوفل قلبی هستم

★ **دختر جوانی هستم که از مدتی‌قبل دچار طپش قلب شده‌ام . پزشک معالج‌من گفته است که تو دچار سوفل قلبی‌هستی، اگرچه باداروهائی‌که گرفته‌امبیبود یافته‌ام. ولی میترسم سوفل قلبی یک بیماری وخیم باشد . لطفا برایم بنویسید منظور ازسوفل قلبی چیست . ضمنا من دختر بسیار لاغر وکم‌خونی هستم.**

● سوفل قلبی یک بیماری نیست بلکه سوفل ، یا صدای سوت مانندی که بهنگام گوش کردن قلب شنیده میشود یک علامت است .

سوفل قلبی به‌علل مختلفی بروز میکند . گاهی ممکن است براثر ضعف اعصاب ، عصبانیت و کم‌خونی سوفل شنیده شود . در عده‌ای از بیماری های قلبی و ناراحتی های دریچه های قلب و نارسائی آن نیز سوفل به‌گوش میرسد . درهر صورت‌باید علت‌سوفل معلوم شود و انسان تحت درمان قرار گیرد . آنچه مسلم است سوفل قلبی شما که خوشبختانه بقول خودتان حالتان نیز خوب شده باید مربوط بضعف و کم خونی شما باشد .

معرفی چند کتاب تازه، شماهم‌بخوانید

نگاهی به‌تاریخ جهان

انتشارات امیرکبیر که همیشه در چاپ آثار برتربیش قدم بوده است. اخیرا کتاب « نگاهی به‌تاریخ جهان» نوشتهٔ جواهر لعل‌نهرو را با ترجمه محمود تفضلی مترجم دانشمند ،چاپ کرده است. «نگاهی به تاریخ جهان» به همان صورت که هست کتابیست تازه و مناسب روز، زیرا، یک کتاب همیشگی است. نسخه اصل انگلیسی کتاب در یک جلد شامل ۹۹۲ صفحه بزرگ با حروف ریز چاپ شده است ، چون درایران وسیله‌ای برای چاپ تمام کتاب دریک جلد و به آنصورت نبود، بناچار ترجمه‌فارسی کتاب به سه‌بخش تقسیم شده است.

در روشنائی روز

« در روشنائی روز» شامل چند حکایت و داستان از نویسندگان ملل اتحاد شوروی‌است، اخیرا از طرف نشریات بروگرس چاپ ومنتشر شده است.

دراین مجموعه نثرنویسان بسیار پرسابقه ، نویسندگان ملی ، و نویسندگان جوانی که‌کتاب های آنها در پنج- شش سال اخیر معروفیت یافته است ، در جوار یکدیگر قرار دارند . تقریبا در کلیه داستانها و حکایات این‌مجموعه وقایع دوران ما توصیف شده است و باگشودن صفحات این مجموعه‌شما به نقاط مختلف‌کشور شوروی سفر میکنید و با افکار و اندیشه های نویسندگان بزرگ آشنا میشوید.

پدر،مادرومرد دلخواه

گره‌گشای عزیز

چندی پیش، احساس کرده‌ام کسی را که برای ازدواج در جستجویش بوده‌ام ، یافته‌ام. اما، در اوج نیکبختی و امید ، همه آرزوهایم بخطر پدر و مادرم ، بربادرفت. وقتی مرد دلخواهم به خواستگاری آمد، پدرم و مادرم، بعد از بررسی پیشنهاد او و محکزدنش، باین نتیجه رسیدند که او بدرد من نمیخورد... اینک، براستی نمیدانم چه کنم... پدر و مادرم را با همه وجود دوست دارم و درضمن نمیتوانم از مرد دلخواهم چشم بپوشم . آیا، باعتقاد شما ، من که یک دختر ۲۲ ساله هستم و درخارج از خانه کار میکنم ، حق ندارم همسر آینده‌ام را بمیل خود برگزینم ؟ از خانه پدر و مادرم که اینهمه علاقه‌دارم ، دلزده شده‌ام ، بگوئید چه بکنم؟

نسرین . م

نسرین عزیز

سعی کنید که از خشم خود نسبت به پدر و مادرتان بکاهید ، آنها بی‌تردید ، سعادت شما را میخواهند و چون بیشتر از شما تجربه دارندوشاید عشق این‌چنانی نیز باصطلاح چشمتا زرا کور کرده است، بهتر از شما به‌ادراک واقعیات توفیق یافته‌اند .

بااینهمه ، چنانچه براستی در مرد دلخواه خود عیب و نقصی نمی‌بینید وخود را د رکنار او سعادتمند احساس خواهید کرد، سعی کنید با ملایمت با پدر ومادرتان وارد مذاکره شوید . به‌آنان با ملایمت ، بفهمانید که مرد دلخواهتان را یافته‌اید و این شما هستید که میخواهید با او زندگی کنید و عیب‌ونقصی دراو نمی‌بینید. تردیدی نیست‌که پدر و مادرتان تسلیم نظر شما خواهند شد. بخصوص اگر یادآور شوید که‌دختری‌بالغ، صاحب شغل و واقع‌بین هستید و بتنهائی نیز میتوانید هرتصمیمی بگیرید . چنانچه حرفهایتان موثر واقع نشد، با بزرگان خانواده که در پدر و مادرتان نفوذ کلام دارند ، وارد مذاکره شوید وازآنان بخواهید که برای پیشبرد نظرات شما باپدر و مادرتان‌واردمذاکره شود . موفق باشید.



ماشین نویس های خوب!

کاریکاتور ها از :
سخاورز



هر کی شیرآورد نامه‌شومیده به اولی ...



استفاده از وقت ...



حالا با خیال راحت میتونیم درد دل کنیم ...



لطفا یه‌نیم‌ساعت دیگه هم صبر کنین فریب خورده ها روهم بخونم . . .



رئیس ـ خوب کا راستخدامتون درست شد، حالا ممکنه بگی ماشین نویسی بلدی یا نه ! ...

بیا تا گل برافشانیم

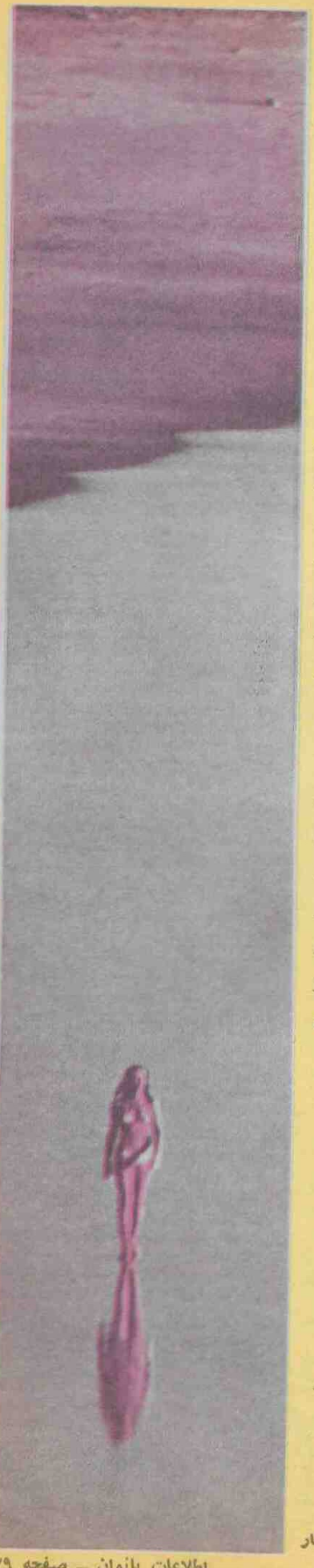

غزلواره

۱

شب که میشود
من پرواز ستاره میشوم
شب که می شود
مثل آن فشرده عظیم پرشکوه و پرشکوفه ازل
در هزار کهکشان ستاره
پاره‌پاره میشوم .
شب که می شود
ماهیان کهکشان
با تمام فلس های اخترانشان
شناورند
در زلال بینشم .
شب که می شود ،
من تمام ماهیان کهکشان
و تمام فلس های اخترانشانم ،
آری ...
بشنو ای فراتر از تمام آفرینش
ای تمام
شب که میشود ،
من تمام آفرینشم .

۲

شب شده است .
بشنو ای فراتر !
ای تمام !
شب شده‌ست و یاد باز
چون حریری از نوازش و نماز
می وزد
در رگان من .
شب شده‌ست و من جوانتر از سپیده‌ام :
عاشق زمین . .. و شرمگین ... و باز
روح باده می وزد
در شب شکفته جوان من

۳

شب گذشته است
بشنو ، ای فراتر !
ای تمام
شب گذشته است و هررگی
نعره کشیده‌ای به سوی تست
در نیاز باز بازوان من
شب گذشته است .
و برادر نجیب من :
نسیم مرگ
در دوراهه سپیده‌دم
دست می کشد به شانه‌ام ،
و مرا
پاییای نبض شعر و مستی شبانه‌ام
می برد به سوی خواب و خانه‌ام

۴

در دوراهه سپیده‌دم ،
نیاز باز بازوان من
انتظار پارشی‌ست در کویر .
در دوراهه سپیده‌دم
هررگ از رگان من
تندری‌ست نعره‌زن
که می گوید :
آی تو !
ابر کامکار
برمن ، این به راه باد مشتی از غبار
نم‌نم نوازشی ، اگرنه آبشار بخشی ، ببار
ورنه دیر میشود ،
دیر ...

۵

در دوراهه سپیده دم
می برد مرا برادرم :
نسیم مرگ
آی تو !
ای ندانم !
ای تمام
ماهی و پرنده فراتر از هزار تور و دام
(گسترده مثل آسمان و بازوان من) !
باد کژتو ترعه‌ای شود به سوی تو
ـ پیش از انجماد نیستی ـ
خون خسته صبور نانوان من

از : اسمعیل خوئی

دور باعی

گفتم : همه‌ام عشق ، غم‌آلود گذشت .
گفتا : همه را از آتش این دود گذشت .
گفتم زپس سوختنم ؟ با من گفت :
لیک این سخنت به لب بسی زود گذشت

***

هیهات که آنچه بود برباد برفت .
بد کرد و گرنکوی از یاد برفت .
با روی چنان آمد و با خوی چنین
مرغی که پریده بود ، آزاد برفت

از : نیمایوشیج

جام صبر

ترا همه صدا کنم
بهر کجا که بینمت
ترا همه دعا کنم
که برتر از ستاره‌ای
بدان دگر عزیز من
شکسته جام صبر من بیادگر
بیا. بیا ..

از : نیرالدین دادگستر (شهپر)

زلفت بدست باد

شنیده بودم می‌آئی
شنیده بودم روزی
مانند یک پرنده‌ی عاشق
همراه باد
دنبال جفت گمشده خویش
می‌آئی
شنیده بودم روزی
دریک غروب
زلفت بدست باد
خواهی سپرد
و آنگاه کوچه‌های پریشان شهر
تن‌را به عطر زلف توخواهند داد
شنیده بودم می‌آئی
شبهای شب که منتظرت بودم
و روزهای روز
چشم انتظار آمدنت

از : جعفر حمیدی

بازکن پنجره را

در سحرگاه سر از بالش خوابت بردار
کاروان های فرو مانده خواب ، از چشمت
بیرون کن
بازکن پنجرمرا
تو اگر بازکنی پنجره را
من نشان خواهم داد
بنو زیبائی را
من ترا با خود تا خانه خود خواهم برد
که در آن شوکت بیراستگی
چه صفائی دارد
آری از سادگیش
چون تراویدن نور مهتاب
مهر از آن میبارد
من ترا خواهم برد
بسر رود خروشان حیات
آب این رود بسرچشمه نمیگردد باز
بهتر آنست که غفلت نکنی از آغاز

از : حمید مصدق

وعده . . .

ما که از عشق تو پروانه صفت میسوزیم
این فراق تو و این فتنه وآزار چرا ؟
گفته بودی که سحرگاه به نزدم آئی
پس سحرگاه شد و ناه‌دی ای یار چرا ؟
تو که ما را ندهی هیچ زمان راه بخویش
وعده بسیار نمائی بمن زار چرا ؟

از : محمدرضا خالقی

طرح

سحرگاهان ملائک خسته بودند
چو سقف آسمان را شسته بودند
عروسان چمن درحجله‌ی نور
گلوبندی زشبنم بسته بودند
کبوتر های دشت نور خورشید
زجاه عطر گل‌ها رسته بودند
تو پنداری‌درون نبض هستی
تمام ضربه ها آهسته بودند
به زندان قفس مرغان خاموش
زپا زنجیر غم بگسسته بودند
به‌گرد چلچراغ قصر باران
همه پروانه ها بنشسته بودند
تو گوئی بلبلان روی‌درختان
اذان گویان صد گلدسته بودند

از : علی مطلق

باغ آئینه

توباغ آینه‌ای ، روشن وخیال‌انگیز
تو عطر خاطره‌ای دلنوازوسکرآمیز
به جویبار لطافت ، توئی ترنم موج
به شاخسار طراوت تبسم گلریز
ز عطر غنچه رنگین ، تنت‌بود سرشار
زجام خنده نوشین ، لبت‌بودلبریز
تنت که‌خوشه نیلوفران دریائیست
شکفته است در آغوش موج‌شورانگیز
بریزبرلب افسرده‌ام شراب بهار
دراین سکوت شب غم‌گرفته پائیز
ز چلچراغ نگاه تومی‌درخشد مهر
توای کبوتر مهتاب من زمن مگریز

از : احمد خوانساری

طنین یك سرود

دوتن نشسته‌اند
تنی در کشاکش یك دریچه
همانند پرنده‌ای بانتظار پرنده همساز
تنی دیگرمیان چارچوب دربانتظار
بانتظار نبرد سایه خویش با خویشتن

•

دوتن نشسته‌اند
امانه خموش
تنی‌بانگاه
درنگاه سشیزه‌بار تنی دیگر
باطنینی پرزوحشت
وحشیانه‌تراز طنین‌باد
صادقانه‌تراز طنین پرندگان
پر طنین تراز طنین‌باشکوه‌باران
سرود میخواند

•

نه سرود باران
نه سرود باد
نه سرود پرندگان
تن نشسته درکشاکش دریچه مشکوك
سرود تردیدمیخواند

•

از : مرضیه ثابتکار

فاجعه‌ای درشب

ترجمه : پرویز پرتو

نگاهی به آنچه خوانده‌اید

مارگریت در بیست‌وهفتمین سالروز تولدخود بطور غیر منتظره‌ای از زن‌عموی خود کاترین نامه‌ای حاوی تبریک و دعوت‌برای سفرودیدار از او دریافت میکند .

مارگریت فقط عکسی از جوانی زن عمو کاترین دیده بود . مادر مارگریت باو گفته‌بود که زن‌عمو کاترین همسرش را بطرز مرموزی‌از دست داده ودر یک خانه قدیمی در کوهپایه زندگی میکند و باسفر مارگریت مخالف بود ولی مارگریت رهسپار کوهپایه شد و در این ملاقات باکمال شگفتی دریافت که عمه کاترین دراین بیست‌و پنجسال هیچ گونه تغییری‌نکرده است . سومین روز اقامت در قصر بود . در این مدت حوادثی بس شگرف براو گذشته بود با مهمانان عمه کاترین آشنا شده بود ، در حالت خلسه و رخوت سیاهپوشان ناشناسی‌او را بزیر زمین قصر برده و باعلامت گذاشتن سر شیطانک برروی سینه‌اش اورا بردمشیطان کرده بودند ، و عکس عمویش که باچشمان جاندار خود پیوسته مراقب اوبود . مارگریت رابه بهت‌و حیرت کشانده بود . جان و دیگر مهمانان زن عمو کاترین هیچگی غیر عادی‌بودند. زن عمو کاترین دستور داده بود تابوت‌مجللی راکه خالی بود بزیر زمین قصر ببرند، و با اصرار از مارگریت میخواست درسواری و شکاربا آنها همگام شود . ولی ازهمه عجیب‌تر طرز برخورد ونگاه جان بود که پیوسته اورا زیر نظر داشت . چشمان نافذی که‌گوئی‌قادر است تمامی افکار اورا بخواند و مارگریت‌با ناتوانی دریافت اسیرو مجذوب چشمان جان شده است . جان برای او گفت که در این جنگل ارواح سرگردانی وجود دارند وشاید بهمین دلیل که تابحال زنان بیشماری درجنگل ناپدیدشده‌است،سپس‌به‌مارگریت‌حمله‌ورشد.

مارگریت با تمامی قدرت از خود دفاع کرد، پنجه‌هایش را بصورت جان کشید و ناگاه حس کرد چیزی مشابه یک ماسک در دستش باقی ماند و با کمال وحشت دریافت جان پیرمردی کرایه‌المنظر است و ازهوش رفت ،وقتی بهوش آمد کاترین رادید که پاتیسمی مرموز چشم به او دوخته است . مارگریت از کاترین پرسید «جان» راتا چه حد می شناسد . . .

مارگریت ، حیرت‌زده باوجود عطش و نیاز شدیدی که برای شنیدن سخنان کاترین حس میکرد ، بی‌اختیار ، جمله او را قطع کرد و شتاب‌زده گفت :

– ولی .. آن هیولا ، هیولائی که بمن‌حمله کرد، مسن بود . من ، از طرز حرکت او ، نفس نفس زدنهایش ، پوست دستهایش اینرا حس کردم . او مردی مسن‌بود! من دراین‌باره اطمینان دارم . بدون تردید میگویم که اومسن بود. می‌بایست پنجاه سال بیشتر داشته باشد!

کاترین جوابی نداد . خاموش ماند . ولی از صدای نفسهای تند و کوتاهش ، حرکت‌تند سینه‌اش ، معلوم بود که سخت دراضطراب است. او زیر چشم لحظه‌ای به مارگریت و بعد ، چنانکه گوئی میخواهد خود را از نگاه های او بدزدد و بسرعت باز بطرف پنجره روی کرد و در این یک لحظه زودگذر ، مارگریت چشمان کاترین را دید که مثل چشم گرگی که در زیر نور بدرخشد ، برق میزد . کاترین که باهمه‌وجود سعی میکرد اضطراب و ناراحتی خود را از دید مارگریت پنهان دارد ، بـاز به آشکار بخود می پیچید . اینبا و آن پا می شد . این حالت ، لحظه‌ای توجـه «مارگریت» را جلب کرد ، بطوریکه او مضطرب پرسید .

– طوری شده زن عمو ؟ مثل این است که از سئوالهای من ناراحت شده‌اید .

کاترین شتاب زده گفت :

– نه .. نه ! هیچ – ناراحت‌نیستم... یعنی از سئوالهای تو ناراحت نیستم ... ناراحتی من از اتفاقی است که افتاده است،حادثه‌ای که ، تو قربانی آن بوده‌ای !

مارگریت جواب داد :

–اگر به سئوالهای من جواب بدهید ، از شدت ناراحتیم کاسته میشود . خیلی بمن کمك خواهد شد ... من میخواهم‌بدانم مردی که بمن حمله کرد کیست ... هرچه در باره او میدانید بمن بگوئید .

کاترین ، سر بزیر انداخت . حالـت محکوم گناهکاری‌راداشت که گناهان اورا برای او بازگو میکردند واواز شرم شنیدن آنها سر بزیر انداخته باشد . بعد ،نفس بریده گفت :

– من ... من فکر نمیکنم که هر دوما از یك مرد حرف میزنیم . امیدوارم همین توضیح برایت کافی باشد ... منظورم این است که آنکه تو دیدی نمی بایستی جان باشد ... یعنی همان کسی باشد که من بتو معرفی کردم .

مارگریت ، بهت‌زده ، با دهان نیمه‌باز، چشمانی که از شدت حیرت مثل دوگوی شفاف مینمودند ، و گشاده و مبهوت بر– کاترین خیره شده بودند . لال مـاند و سکوت سنگین اتاق مثل کوهی بروی‌سینه او نشست و نفسش را قنك کرد . جواب کاترین چنان غیر منتظره ، چنان عجیب‌و چنان حیرت‌انگیز بود که برای یك‌لحظه، قدرت اندیشیدن را از مارگریت گرفت‌واو مثل مجسمه‌ای لال ، مبهوت و گیج بـه کاترین خیره شد . نمیتوانست فکر کند، نمیتوانست حرف بزند، حس میکرد مغزش منجمد شده است .آنچه کاترین در باره جان گفته بود مثل ضربه‌ای کوبنده و شدید ، شلاقی بروی اعصاب او فرود آمده بود ، او را تکان داده بود و یکبار تمام دریای افکار و تصورات او را مثل دریائی که ناگهان گرفتار طوفانی مهیب وبنیان‌کن شود ، در هم ریخته بود . زیر و رو کرده بود. رشته فکر او پاره شده بود . همه چیز مخلوط شده بود . سر درگم و بدون‌آغاز و پایان ، چنان صد ها نوع رنك که درهم درآمیزد و کودکی بازیگوش آنها را با هم مخلوط کند و افکار او در صفحه ذهن او درهم آمیخته بودند . نمیتوانست آغاز و انجام هیچ فکر و تصمیمی را بررسی کند. نمیتوانست اندیشه هایش را شکل دهد. چشمانش سیاهی میرفتند . گیج و بهت زده مانده بود . حالت کسی را داشت که‌ناگهان ضربه شدیدی با چکش بر سر او زده باشند . نمیتوانست موقعیت خودرا دریابد و به آنچه گفته بود و شنیده بود فکر کند. چنان سرگردان و گیج شده بود که همه افکار قبلی خودرا فراموش کرده بود . مثل کسی بود که ناگهان در خواب غلطیده باشد و از بلندی‌درقعر ناپیدای چاهی‌سقوط کرده‌باشد ودر لحظه سقوط از خواب بیدار شده باشد و سقوط و گیجی ودردرا حس کند . خطر را حس کند ولی نداندچه شده و کجا میرود . نتواند برای نجات‌خود اقدام کند . نتواند تصمیم بگیرد و فکر کند که چه باید بکند .مارگریت.اینگونه حالتی را داشت . کاترین با چندجمله‌وجود او را گرفتار طوفانی از سیاهی و گیجی و سرگردانی کرده بود او را زیر و روکرده بود. رشته ها و پیوستگی افکارش‌راگسسته بود و مغزش را منجمد کرده بود .

مارگریت‌خیره به‌چشمان کاترین‌نگریست چشمان زن رابرق غریبی پوشانده بود . درخشندگی خاصی داشت. گشاده‌تر از حد معمول مینمود .یك نوع ترس ، ترسی‌عمیق، ترسی که تاآن شب مارگریت به آن‌شدت هرگزوجود آنرا درون کاترین حس‌نکرده بود، در دیدگان او موج میزد.

کاترین ، نگاهش را از چشمان مارگریت دزدید . به پائین، به زمین اتاق نگریست . مثل این بود که از برخورد نگاهش باگناه چشمان مارگریت بیم‌داشت و خود میدانست که دیدگانش ، اضطرابها و ترس‌او را آشکار میسازند . وبدین‌وسیله میخواست مارگریت را از شناخت آنهاو حس کردن آنها باز دارد. مارگریت می خواست ، سئوال‌کند، لب بگشاید و از کاترین بخواهد در باره آنچه که گفته‌بود توضیح بیشتری بدهد ، بوضوح حرف‌بزند. ولی پیش ازاین‌که فکر خودرا بر زبان بیاورد ، خود کاترین بحرف‌آمد. مثل این بود که از گیجی مارگریت ، وحشتی که‌اثر آن بر چهره‌اش نقش بسته بودو لرزش آشکار عضلات صورتش ، دانسته‌بود که‌با چند کلمه‌ای که گفته است چه جهنمی در وجود زن جوان بوجود آورده است،چگونه او راچنان نهال کوچك و نورسی که در معرض وزش تند بادی شدید باشد، بلرزه انداخته است . آثار ترس و اضطراب رادر چشمان مارگریت که مثل دیدگان غزالی در بند افتاده ، هراس از آن میبارید ، می دیدوحالا از آنچه گفته بود پشیمان شده بود. ومیخواست از تلخی زهر گفته‌هایش بکاهد و فکر مارگریت را از آن مسیر طوفانی ، خارج کند و در راه آرام‌تری بیاندازد. مارگریت صدای‌لرزان و خسته کاترین رابار دیگر شنید:

«عزیزم ، نمیدانم چطور آغاز کنم ... چطور توضیح بدهم که گرفتار وحشت نشوی ... من روز اول ورودت به اینجا سربسته و با اشاره گفتم که خرافاتی وحشت‌انگیز دراین منطقه وجود دارد،چیزی که شومو دلهره آور است . البته در این تردیدی نیست که مردم از کاه کوهی می سازند و آنچه راکه هست ، بزرك وبزرگتر میکنند،بطوری که ، بکلی از صورت و شکل واقعی خود خارج میشود ... میفهمی عزیزم ؟... یك چیزی هست ولی نه به آن بزرگی ... نه چنان شیطانی و مرموز که مردم در باره آن حرف میزنند . میگویم... نکندآنکس که تو را مورد حمله قرار داد همان دیوانه از شهر گریخته‌ای باشد که مردم ازاو باسم روح شیطانی سرگردان جنگل ، هیولای جنگل ... و دهها نام هراس‌انگیز ، دیگر سخن میگویند ؟ ... من به راستی نمیدانم آنکس که بتو حمله کرد، خود «جان» بوده‌است یا هیولا ... یعنی همان دیوانه ، همان مردی که گرفتار بیماری جنون جنسی است !... من «جان» را دیدم ... یکساعت قبل ازاین که بسوی تو بیایم او را دیدم ... او میگفت تو هراس زده از او گریخته‌ای‌و بطرف علفزار فرار کرده‌ای... وقتی در تعقیب توبوده ، ناگهان کسی از پشت سر باو حمله کرده است و باشیئی سنگین به سر او کوفته و او را بیهوش کرده‌است . جان‌نگران توبود. من حدس میزدم کـه‌ممکن است چه بلائی به سرت آمده باشد. در گذشته نیز یکی دو زن بهمین سرنوشت تو گرفتار شده بودند ولی آنها مثل تو آنقدر خوش شانس نبودند که زنده بمانند ! من نمیخواستم که «جان» و یاکسی دیگر ، تو را در وضعی‌که من پیدا کردم ببینند . باو گفتم که تو ساعت ها پیش به قصر برگشته و در اتاقت‌استراحت میکنی ... «جان »نمیدانست که چرا ازاو وحشت کرده بودی . چرا گریخته بودی. میگفت بتو نزدیك شده‌است تاباتو صحبت کند ولی تو ناگهان او رابه عقب‌رانده‌و... کاترین لحظه‌ای سکوت کرد. نگاهش

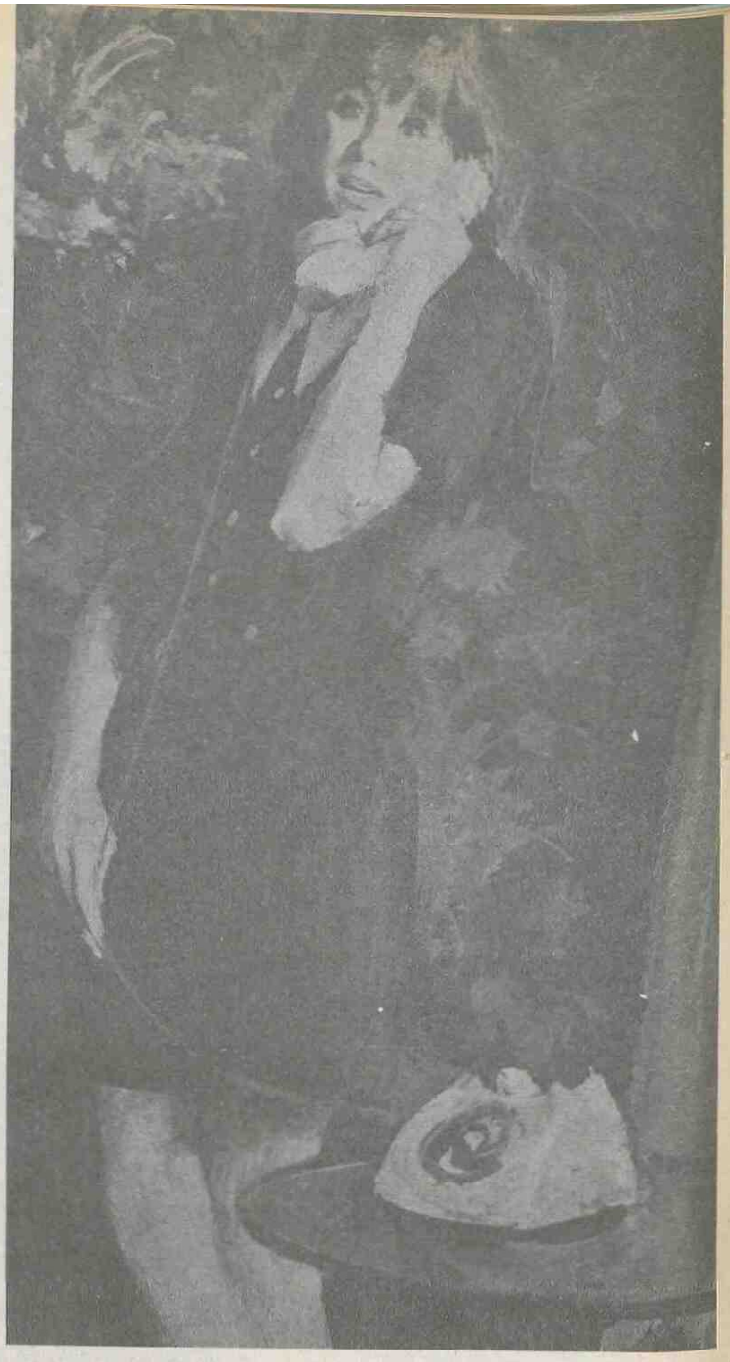

را از زمین برداشت وبه چشمان مارگریت نگریست .گوئی میخواست که اثرسخنانش را در او دریابد . مارگریت هنوز گیج‌بود. حرفهای کاترین او رابکلی سرگردان و مبهوت کرده‌بود. لحظه‌ای در کاترین نگریست و بعد به نفس نفس افتادو بغضی که‌گلویش را میفشرد ترکید. او عصبی و ناراحت ، سرش رابزیر انداخت . آنرامیان دو دست گرفت و در موهایش چنگ زدو با گریه گفت:

ـدروغ میگوید ... خود او بمن حمله کرد... او ماسکی به چهره داشت ... من صدای او راتا آخرین لحظات‌قبل ازبیهوشی میشنیدم .او بمن میگفت که‌اگر من می دانستم چنان زشت وگریه منظر است‌هرگز حاضر نمیشدم با او به سواری بیایم .کسی که بمن حمله کرد، همان کسی بود که‌از اول بامن به سواری آمده‌بود... او درجاده خاکی میخواست‌مرابیوسد ...من گریختم... من تردیدی ندارم که «جان» همان هیولای جنگل است .

کاترین ، چنان مادری که فرزند عصبی ، گریان وغم‌زده‌اش رانوازش کند، دستش را بر شانه مارگریت نهاد و بالحنی دلسوزانه گفت:

ـخوب فکر کن ... آیا ممکن نیست دیوانه جنگلی که خود رابصورت جان درآورده است ، برای این که تو فکر کنی که همان «جان» است‌آن حرفها را زده باشد ؟... آیا ممکن نیست او تو را زیر نظر داشته و دیده که با«جان» سوار بر اسب بوده‌ای ؟

صدای مارگریت ، کلام کاترین را قطع‌کرد.

ـ اگر اینطور است ، اگر فکر میکنید که اینطور است ، «جان» را به دیدار من‌بیاورید.. من میخواهم او را ببینم .. همین فردا ... همین فردا ...

کاترین حس کرد که حرفهایش درمارگریت تاثیر کرده است . زن جوان از ناچاری ویا گیجی و بهت ، بالاخره آرامتر شده بود . از فردا ودیدارهای بعدی ودلیل و مدرک وغیره حرف میزد . تبسمی برلبهای کاترین چین انداخت و برق ردیف دندانهای سفیدش ، در اتاق نیمه تاریک درخشید . زن آهسته گفت:

ـ خیلی خوب عزیزم ... او را بانوروبرو میکنم .. ولی نه فردا .. اگر او بتو حمله‌نکرده باشد شاید بداند که در آن علفزار چه‌حادثه‌ای اتفاق افتاده است . تو نباید اجازه بدهی که کسی از ماجرایت آگاه شود. حالا فقط من‌و تو میدانیم که چه برتو گذشته است و همیشه باید همینطور بماند .. شخص دیگری نبایددر کار باشد.

صدای گریه مارگریت ، آرامتر شد و او به‌علامت تصدیق حرف کاترین سرش را تکان داد . کاترین از جا برخاست . بستر مارگریت را برای خفتن او آماده کرد و بعد زن‌جوان خسته ، وازده و گیج را بابدن‌کوفته که هنوز جای پنجه‌ها ، بوسه‌ها و ضربات مرد وحشی برآن میسوخت ، بروی بستر دراز کرد وآهسته ونوک پا ، بطرف چراغها رفت . نور آنها را کاهش داد وبعد دست بجیب کرد و قرص کوچکی را بیرون آورد و بطرف مارگریت بازگشت . مارگریت چشمانش را بسته بود.به پشت به بستر افتاده بود و چنان مینمود که دیگر تاب بیداری ندارد . احساس میکرد که سرش از بدنش سنگینتر شده است . میل به‌خواب ، فراموشی ، آرامش و بی‌خیالی تمام وجودش رافرا گرفته‌بود. آهسته نفس‌میکشید. کاترین قرص را به‌لبهای مارگریت نزدیک‌کرد وبعد ، لبهای او را گشود و در حالیکه قرص را دردهانش میگذارد گفت :

ـ بخور عزیزم .. این بتوکمک میکندراحت‌تر بخوابی ... زودتر فراموش کنی . تا فرداصبح خواهی خوابید . فردا که بیدار شوی آرامش بیشتری خواهی داشت .

مارگریت بدون هیچ ممانعتی‌قرص را بلعید . کاترین لحظه‌ای در کنار تختخواب ایستادو بعد چون هیچ حرکتی از مارگریت ندید ، آهسته و بروی پنجه پا ، بطوریکه صدای‌گام هایش مارگریت را از خواب بیدار نکند ،به جلوی در اتاق آمد . آن را آهسته گشود و بعد ، در پشت آن پنهان شد و در را دوباره بست.

مارگریت آهسته چشمانش‌را گشود.میخواست تنها بماند و بهمین علت ، چنان وانمود کرده بود که بخواب رفته است تا کاترین از اتاق خارج شود.

مارگریت بروی بستر نیم‌خیزنشست .خستگی و کوفتگی عضلاتش ، دردی که از تماس‌دست «جان» بریوست تنش حس میکرد واثر قرص خواب‌آور وجود او را از نیاز به خواب پرکرده بود ویلکهای چشمانش را سنگین میکرد . ولی او نمیخواست بخوابد . میخواست بتنهائی بنشیند ودر باره آنچه اتفاق افتاده بود فکرکند وتصمیم قطعی بگیرد که از فردا چه کند ؟آیا در قصر بماند ویا راهی منزلش شود ؟ روح او از عطش انتقام میسوخت . نمیتوانست آنچه را که بسرش آمده بود ندیده بگیرد و بقول کاترین باگذشت زمان آنرا فراموش کند. در پذیرش داستان کاترین راجع به «جان» در تردید بود. نمیتوانست قبول کند که مردشیطانی که در علفزار باو حمله کرده بود غیر از کسی بوده که آنروز صبح با او به‌اسب سواری‌آمده بود . مارگریت هرچه میخواست که طرح‌چهره کاترین را از چهار چوب این ماجرای شوم خارج کند موفق نمیشد. حس ششم زنانه‌اش نمیتوانست داستان کاترین را بپذیرد . اوبا وجود اینکه موقع حمله مرد در حالت بهت و گیجی بسر میبرد، بعضی از جملاتی را که او برزبان آورده بود بیاد میاورد . حس میکرد آن جملات وجملاتی که شب پیش در کابوس مخوف غسل باخون شنیده بود ، یک شکل‌و دارای یک معنی بودند . حس میکرد رازی شوم در آن قصر و بین ساکنان آن ، وجود دارد . مارگریت تصمیم گرفت که این راز را بگشاید . آنرا کشف کند و اگر کاترین بواقع در ایجاد توطئه در علفزار دست داشته است از او انتقام بگیرد . تصمیم گرفت بدون اینکه به کاترین بنمایاند و یاسوء ظن شدید خود را ظاهر کند در کشف حقایق برآید. او تصمیم گرفت که باتمام قوا بکوشد . و ببیند کاترین چه اسراری را از او پنهان میدارد . «جان» کیست ؟کجا زندگی میکند ؟ مهمانان کاترین چه کسانی هستند ؟ سرنوشت‌کامرون ،مردی که ارباب قبلی قصر را بقتل رساند و بامعشوقه خود گریخت ، بکجا انجامید . قاتل جوانی که بجای کامرون توسط کاترین به چوبه‌دار سپرده شد چه‌کسی بود؟ آیا بواقع آنچه که کاترین باو گفته بود، واقعیت بود ؟ مارگریت تصمیم گرفت حداقل برای دانستن حقیقت این موضوع وجواب دادن به آخرین سئوال‌بکوشد. تصمیم گرفت در قصر بماند ، تا آن زمان بماند که بتواند نقش واقعی کاترین را در آنچه برای او اتفاق افتاده بود ، دریابد . تا زمانی که بفهمد در آنجا چه میگذرد . وی تصمیم گرفت در باره سوء ظنها وتردیدهایش با هیچکس ، حتی با خود کاترین ، صحبت نکند و چنین نشان دهد که آنچه می‌گوید می‌پذیرد . مارگریت مهربانیهای کاترین را بیاد میاورد . کمکهای اورابخاطر میاوردولی در عمق ذهنش بوجود یك رازمرموزوشوم وشیطانی در قصر پی برده‌بودو میخواست آنرا بگشاید و بشناسد . تصمیم گرفت در اولین فرصتی که بدست‌آورد قصر راجستجو کندو آنراخوب بشناسد . او هنوز دراین که دیدار چشمان مرموز تابلو ، یک وهم و یك تصورنبوده‌است تردید داشت . حتی درباره کابوسی که دیده بود در تردید بود .میخواست جستجو کندتاشایدبتواند آن مجسمه‌بزرك شیطان را که در آن کابوس شوم خود را زیرآن یافته بودو بدنش را در خون شستشو داده شده‌بود، بیابد . آیا ممکن بود چنین مجسمه‌ای وجود داشته باشد ؟ اگرچنین مجسمه‌ای بود ، پس آنچه را براوگذشته بودحقیقت داشت !

مارگریت از تختخواب پائین آمدو بطرف پنجره اتاق بهراه افتاد. سکوت درون قصر چنان عمیق و چنان سنگین‌بودکه اوصدای نفس های خود را می شنید . بارانی که چندساعت‌پیش می بارید قطع شده‌بودو میوسنگی ابر هشکسته بودو مثل‌حرکت زورقهای بادبانی برسطح دریا، حرکت آنهابرسطح مهتاب زده آسمان ، آبی مینمود . ماه‌روشن وخیره کننده‌بود ونور خیال‌انگیز و سیزگون آن آسمان وزمین راپوشانده بودوگاه‌بگاه در زیر پرده‌هائی‌از ابر سیاه پنهان میشد .ولی هنگامی که ابر هابه کنار میرفتندنور و روشنی وهم‌آور آن ، سرتاسر دشت و دریاچه را که‌نور مهتاب‌وستارگان برآن تابیده‌بود ، از دور چون آئینه‌ای‌بزرك ، منعکس می کرد .

ناتمام



اسپری دئودورانت

کُنتس

باسه‌نوع عطر دلپذیر پاریسی برای همه هر روز ضروری است .

اسپری دئودورانت کنتس عطری دل‌انگیز ومتفاوت برای تمام بدن .

رژیم

بقیه از صفحه ۲۲

برخلاف پروتئین ، سایر مواد، بمیزان کمتری مورد نیاز است . این مواد را به دو بخش میتوان تقسیم کرد . اول ، مواد معدنی و دوم ویتامین ها . . هیچکس به درستی نمیداند که چه مقدار مختلف از مواد معدنی مورد نیاز بدن است . بعضی از این مواد ، بمیزان بسیارکم ، دربسیاری از مواد معدنی مورد نیاز بدن است . بعضی از این مواد ، بمیزان بسیار کم ، در بسیاری از مواد غذائی هست . اما ، بدرستی نشان داده نشده است که بدن بدون آنها چه وضعی خواهد داشت . بعضی دیگر ، بمقدار اندک ، در بدن ما یافته میشود و در اینصورت ،بی تردید مورد نیاز است . . مس ، روی و منگانز ، از جمله آنهاست . اگر آدمیزاد برنامه غذائی غیر عادی نداشته باشد ، بندرت امکان داردکه از این مواد به بدنش‌نرسد. در اینصورت از این بابت ، محلی برای نگرانی نیست از میان مواد معدنی ، ٤ نوع هست که اگر رعایت تنوع در برنامه غذائی نشود ، بدن دچار کمبود آنها می شود : سدیم ، کلسیم ، آهن و ید .

از منابع تامین کننده این مواد ، نمک طعام ـ برای سدیم ـ شیر ، پنیر و نان ـ برای کلسیم ـ گوشت و تخم مرغ ـ برای آهن ـ و ماهی و سایر غذا های دریائی ـ برای ید ـ است .

سدیم ، که از راه مصرف نمک طعام بدست می‌آید، کمتردر بدن دچار کمبود می‌شود، مگر آنکه آدم در مناطق گرمسیر بسر بردو یابه حرفه‌ای بپردازد که عرق‌زیاد کند و ناگزیر باشد بر مصرف نمک خود بیفزاید . انقباض عضلات، ازنشانه‌های محسوس کمبود نمک است... و بهمین جهت، کارگران معادن که زیاد عرق میکنند، در آبجو که مینوشند ، نمک میریزند و بهرحال ، بگونه‌ای نمک‌بیشتر مصرف میکنند .

اما، برخلاف سدیم، امکان کمبود کلسیم در تغذیه ما زیاد است .

در خانواده‌هائی که شیر کمتر مصرف میشود، کمبود کلسیم بیشتر بچشم میخورد . بطور دقیق روشن نیست که ما به چه میزان کلسیم نیاز داریم. ولی میدانیم کمبوداندیگری در غذای ما میتواند به جذب کلسیمی که ازراه غذا وارد بدن‌ما میشود کمک کند ، یا از جذب آن جلوگیری بعمل آورد. مثلا، هرچه گندمی که مصرف میکنیم کمتر آسیاب بشود بیشتر در کار جذب کلسیم موثر واقع خواهد شد. دلیلش‌نیز این‌است که، قسمت‌های‌خارجی گندم، که‌بخاطر تهیه آرد سفیدتر گرفته‌می‌شود، دارای ماده‌ای بنام «فیتین» است که با کلسیم سایر مواد ترکیب میشود و مانع ازاین میشود که ما آنرا جذب کنیم .

اگر شما کلسیم کافی ببدن خود نرسانید، دندانها واستخوانهای سالمی نخواهید داشت. سختی آنهابسبب کلسیمی‌است‌که‌بدست می‌آورند . بدیهی است یک زن باردار یا شیرده به کلسیم بیشتری نیاز دارد که به فرزندآینده خودنیز برساند. چنانچه،شما، در روز بمقدار کافی شیر مصرف کنید، خیالتان از بابت‌کلسیم مورد نیاز راحت خواهد بود .

●

آهن نیز از مواد معدنی است که امکان دارد غذای مصرفی ما ، مقدار لازم به بدن نرساند .البته، نیاز شما به آهن، خیلی‌کمتر از کلسیم است، شاید در حدود یکپنجاهم... باانیهمه، آهن در مواد غذائی به وفور یافته نمیشود و معدودند مواد غذائی که از آن به اندازه کافی دارند . بیشتر آهنی که به بدن میرسد، به گلبول‌های قرمز خون رنگ می‌بخشد . زنها بیشتر از مردها به آهن نیاز دارند ،زیرا به جهت عادت‌ماهانه، بطورمرتب خون خود را از دست می‌دهند . بهمین خاطر است که کم‌خونی، در زنها بیشتر از مردها دیده میشود، بهترین منبع آهن گوشت و تخم‌مرغ هستند .

●

«ید» را هم نباید نادیده گرفت . نیاز روزانه بدن ما به کلسیم یک پنجاهم یک‌اونس (هر اونس ۲۸گرم است)، به آهن یک دویستم و به ید یک‌میلیونیم است. ید، به وفور، در غذاهای‌دریائی‌وجوددارد.همچنین درموادی که در نزدیکی دریا میروید ، ید یافته میشود. از نشانه‌های کمبود ید بزرگ‌شدن غده‌تیروئید در گردن است. زیرا، این غده، سخت می‌کوشد که هرمون حاوی ید را بسازد ، بدون اینکه ید کافی داشته باشد... و درنتیجه ، متورم‌میگردد.... در بعضی از کشورها به‌نمک طعام ید میزنند ، یک مورد نیاز بدن از آن راه تامین‌میشود....بهرحال،چنانچه ازغذا-های‌دریائی کم مصرف میشود، باید از نمک یددار مصرف کرد .

در شماره آینده

ویتامین ها و نقش آنها در بدن

اسب پیشکشی

بقیه از صفحه ٦١

کار می کرد روزم تباه می‌شد . تلف می شد ، وقتم از دست‌میرفت ، وهرگز از نویدست نمیامدم . من همه نقش ها را یادگرفتم ، حتی نقش هائی که میدانستم هرگز نمی توانم بدست آورم

خانم «الزه‌بونگرز » از مادیدن کرد. سك پر مویش را باخود آورد .این‌سك، پنهانی صندوق خواربار ما را خالی می‌کردوآنگاه دست‌مان را می لیسید، بچه حرامزاده ، خانم «بونگرز » در میخانه‌تئاتر ما ، نقش تماشاگر را بازی می کرد ، وواکنش هایش را بدقت در خودنگه می داشت.او به «تایکسنر» می گفت :«اگر از هرچه جز تئاتر حرف بزنید ، اواین قیافه دمغ‌راپیدا می کندو منظورش من بودم .اسکیموی من بسیارکوشیده بود - من در تهران ، اورا به این نام مینامیدم، زیرا او شبیه اسکیمو ها، مغول ها ، خارجی ها، بود ، یك سر عجیبو غریب سوارپرشانه های باریك آلمانی بله ،او ماهاکوشیده بود برای من شغلی دست‌و پاکند ، کسی را به کشف خودشیفته‌یادست کم‌راغب سازد، اما«یونن » ، رئیس«تولید فیلم برلین »خندیده بود ، آنقدر خندیده بود که اشکش روان شده بود ،اما خنده نداشت ، صحنه‌یی که‌مادر «تووا‌وس»بازی کردیم . هیچ‌خنده‌دار نبود . «بونگرز » در اتاق نمایش‌ایستاد ، اشکها را تماشا کرد و گفت : مدتی بعد از آنکه شما قطع کنید او خواهد خندید. «آنگاه کت، کیف‌دستی و فیلم را برداشت و رفت . به «او . اف.آ» رفت ،اما آنجا هم‌همین ماجرا رخ داد - «لیبه‌تاینر » آمد ، او را مشغول کرد ، مرا مشغول کرد .

سه‌ماه بعد ، مدرسه دوباره به استودیو های «او .اف.آ» در «بالزبرك» نقل مکان کرد . «ولترزدورف» خیلی دورو خیلی خطرناك است چند کارخانه شورشی در همسایگی آن بودند و مادرمیخانه‌پنجره دارمان کمتر محفوظ بودیم تا در زیر زمین های شهر . آن ها که خانه‌یی نداشتندیا دیگرکسی رانداشتند ، اجازه یافتند همچنان از استودیوی «ولترزدورف »استفاده کنند . من پروایم نبود ، با جعبه مقوایی میان «بالزبرك» ، « ویلمرزدورف» و «ولترز-دورف» در رفت‌وآمد بودم ، کف اتاق ها روی نیمکت ها ، در خانه دانشجویان، دررختکن ها ، وبیشتر وقت هادرزیرزمین های شهر میخوابیدم .

ادامه دارد

خانمهای محترم

به پول شما هر چقدر باشد بهره خوب تضمین شده می‌پردازیم تلفن ٤٢٢٢٧

کابوس

بقیه ازصفحه ٦٣

ـ خب ..؟

ولی « عموسالار » با قیافه‌ای اخم آلود گفت :

ـ خب که خب .. شما ها از حقه های وکالت چیزی نمیدانید . اگر یک تیکه از لباسهایش را دادی هر چی دیدی از چشم خودت دیدی ، یعنی من دیگر خودم‌را از وکالت شما ها عزل می کنم !

ناتمام

زنی با جواهراتش

بقیه از صفحه ٦٦

این عنوان که‌احتیاج به هوای تازه دارداز در کافه خارج شدو بی اراده به‌طرفی‌حرکت کرد . مثل‌اینکه‌نیروئی‌مقاومت ناپذیراو را بدان سمت میراند .

هنوز مسافتی نرفته‌بود که‌چشمش به مرد ناشناس افتاد. مردد‌ر گوشه‌ای‌بیحرکت ایستاده و نگاهش رابه دریا دوخته‌بود . کت‌گارسونی‌را از تن درآورده‌بود و اولین چیزی که‌کارین دید صلیب کوچك‌طلائی خودش بودکه مردجوان‌به گردن انداخته بود .

کارین در کناراوایستاد .جوان‌برگشت ونگاهی به‌وی انداخت . سپس دستش را گرفت و بی‌آنکه کلامی برزبان بیاورد‌آنرا بوسید . درچهره‌اش مخلوطی‌از عشق و احترام و شادمانی میدرخشید .

کارین‌قدرت هیچ‌اقدامی نداشت . بدون آنکه دستش را از دست او بیرون بکشد پابه‌پای او بطرف کلیسای کوچکی‌که درهمان نزدیکی‌بود راه‌افتاد . وارد کلیسا شدند و ناگهان بدون آنکه‌بفهمند چه اتفاقی افتاده خویشتن‌رادر آغوش همدیگر یافتند .

بعداز بوسه‌ای طولانی ، مرد جوان گفت :

ـاز رفتاری که‌باشما کردم مراخواهید بخشید

کارین درحالی‌که خود رابیشتر به سینه‌او میفشرد گفت :

ـاگربدانیدچقدر بخاطر شمانگران بودم . از فکر اینکه ممکن است شمارا زندانی کرده باشندبرخود میلرزیدم .

جوان سری تکاند‌اد و گفت :

ـولی‌ازبابت سرقت جواهرات خطری متوجه من نبود چون صبح همان روز چنان دچارناراحتی‌وجدان شدم که همه جواهرات رابه دریا ریختم . بعد از آن چند وقتی بعنوان ظرفشوی یك رستوران‌درآنجا‌ماندم. آنقدر که توانستم پول بلیت مراجعتم را فراهم کنم .

هردو به‌قهقهه خندیدند . و بار دیگر لبهای‌مردجوان‌برلبهای کارین قرار گرفت. کارین خود رادر آغوش اورها کرده‌بود و کوشش برای رهائی خویش به‌خرج‌نمیداد. احساسی عجیب برتمام وجودش دست یافته بود . نظیر همان احساس چند ماه‌پیش در حین رقصیدن بااو . هوا تاریك شده بود و آتش‌بازی جشن آغاز میشد یك لحظه‌برتو یکی از نقشه‌ها فضای نیمه‌تاریك کلیسارا روشن کرد . مرد جوان گفت :

ـکارین ، تو چقدر زیبائی .

زن جوان فهمید که اسم اوماریو است و در همین دهکده کوچك نزدیك دُیل به دنیا آمده است و باید پنج خواهر کوچکش را نان بدهد . بعد ماریو سری به حسرت تکان داد و گفت :

ـمرا ببخش کارینا .. بعضی وقتها آدم‌چنان حالتی‌پیدا میکند‌که نمیداند دست به‌چه کاری بزند . فقیر بودن چیز‌هولناکی است .

و کارین فهمید که او بود که هر روز شاخه گل سرخی در اتومبیلش می‌گذاشته است و زن جوان گیج شده‌بود . نمیدانست چه‌کند . سرانجام ماریو گفت:

بقیه در صفحه ۹۳

هروئین

بقیه از صفحه ۳۱

ـ ولی هیچکس حق‌ندارد به او دست بزند . وگرنه بد می‌بینند .

اثری از مارك‌نبود . کجا رفته بود؟آیا هنوز دنبال پاکت سیگار من میگشت یا اینکه همه این کارها طبق یك‌نقشه قبلی بود و مارا مثل بره‌ای درمیان یك گله گرگ رها کرده و رفته بود ؟

شمعها به آرامی میسوخت . چقدروقت طول میکشید تا عمر یك شمع به پایان برسد ؟

قبل‌از آن هرگز به این‌فکر نیفتاده بودم . اصلا هیچوقت تصور دقیقی از زمان نداشتم . و حالا از همیشه گیج‌تر بودم .

سرانجام بعداز مدتی که چون قرنی‌به نظرم آمد مارك بازآمد . گفت :

ـ سیگار ها را پیدا کردم .

ـ متشکرم . خودم هم پیدا کردم

ـ راستی ؟ کی‌به شما داد ؟

شانه ها را بالا انداختم و گفتم :

ـ چه اهمیتی داردکه کی به من‌سیگار داده است . راستش دقت نکردم .

ـ ولی به‌شما گفتم که باید احتیاط کنید . سفارش کردم که از هرکسی‌سیگار قبول نکنید و اگر کردید نکشید و قیافه‌او را بخاطر بسپارید .

سری تکان دادم و گفتم :

ـ بهتر است آهسته صحبت کنید . من احتیاط کردم ولی خود شما این همه وقت کجا بودید ؟

ـ اینقدر بدگمان نباشید . اول رفتم بیینم علت قطع‌جریان برق چیست بعدهم دنبال سیگار شما میگشتم .

چند لحظه برویش خیره نگریستم و گفتم

ـ صحبت بد گمانی نیست . مگر من‌چه کرده‌ام که دلیل بد گمانی باشد ؟ فکر می کنم سئوالم خیلی ساده بود : کجا رفته بودید ؟ همین! وحالا بایدچه بکنیم ؟

قیافه ناراحتی داشت گفت :

ـ سئوالات عجیب و غریبی میکنید.بنظر من اگر ناراحت نباشید باید بازهم دراینجا بمانیم .

ـ ناراحت که هستم .اما مهم نیست.می‌مانیم ولی میخواهید تاکی این‌بازی ادامه پیدا کند ؟

ـ نمیدانم... من فقط دارم سعی میکنم بهر ترتیبی شده مسئله بزرك زندگی شما را حل کنم . به این منظور بهتر است تا وقتی که همه مهمانها هستند ما هم دراینجا بمانیم .هر لحظه ممکن است اتفاقی بیفتد. باید صبر کرد و منتظر شد .

ـ مثلا چه اتفاقی ممکن است بیفتد .

ـ نمیدانم ... نمیدانم ...

ـ و من هم دیگر یك کلمه از حرفهای شمارا نمی توانم باور کنم .

این حرف‌رابا لحن چنان جدی‌وخشمگین زده بودم که مارك یکه‌ای خورد و تعجب زده گفت :

ـ آن ! چرا اینطور حرف میزنید؟اتفاقی افتاده است ؟ من که از رفتار شما چیزی نمی فهمم سعی کنید عاقل‌تر باشید .

اما سخنان مارك نمیتوانست خشمی راکه ناگهان دردرونم بوجود آمده‌بودفروبنشاند. به تندی گفتم :

من هیچوقت در زندگی عاقل نبوده‌ام . هیچ وقت هم رل بازی نکرده‌ام . از این لحظه به بعد هم به شما اعتماد ندارم و خواهش میکنم هرچه زودتر مرا به منزلم برسانید . دیگر کافی است .

آن ! تمنی میکنم . فکر کنید . عاقل باشید ...

ـ باز هم این حرف را تکرار کردید. اصلاعادت شماست که مرتب‌به‌همه بگوئید عاقل باشید .

در همین لحظه چراغها روشن شد . مارك مثل اینکه اصلا اتفاقی نیفتاده شانه ها را

بقیه در صفحه ۹۳

انگیزه های خشم

بقیه از صفحه ۳۲

های‌روانی را به صورت معتدل تری که‌از سنت های اخلاقی بدوروبه خصوصیات طبیعی نزدیکتر بود پذیرفتند.

نشر کتب علمی و روانی کمك به توجیه‌این خصائل در وجود آدمی کرد وسبب شد که تخفیف‌و تعدیلی درمعتقدات ودرسنت های اخلاقی‌بوجود آید.

گروهی از این‌حد فراتر رفتندو به فرزندان خود اجازه دادند که در مقابل انگیزه های مختلف آزادانه واکنش نشان دهند تا جائی که گاهی کنترل از دست خودشان هم خارج‌شد.

نامه های بسیاری از این گونه پدرو مادران‌دریافت داشته‌ایم که عموما از دشنام وناسزا و فحش دادن های فرزندانشان صحبت کرده‌اند و خودشان نتیجه گیری کرده‌اند که چون ما نتوانستیم محبت‌و علاقه خود را به فرزندان خودنشان دهیم این انگیزه موجب رنجش و کینه آنها شده‌است.

نویسندگان این نامه هابه همین دلیل هر ناراحتی و تغییری را از طرف فرزند تحمل کرده و حق را باو داده‌اند .ولی باید گفت که این تفسیر درستی نیست. زیراواکنش کودك محروم از محبت ، اهانت‌وتوهین پیاپی او نسبت به اولیا نمی‌تواند باشد . پدرو مادری که زندگیشان را وقف فرزند خود می کنند نباید خود را مدام مورد سرزنش قرار دهند که‌علت عمل تندو بی پروای کودك کمی محبت و نازونوازش نکردن اوست.

یادآوری این نکته لازم است که زیاد آزادگذاشتن طفل او را در انجام اعمال تندو بی‌پروا جری تر می کند . بچه در مقابل هوس هایش حتی‌اگر بداند که کار درستی هم نمی کند قادر به مقاومت نیست او عین حال من غیر مستقیم از پدرو مادر انتظار دارد که وی را از تندروی هایش باز دارند . نتیجه‌ای که می توان از این بحث‌گرفت آنست‌که باید قبول کنیم پدر و مادران امروز از جهت تربیت اطفال در شرایطی بس می برند‌که قابل قیاس با گذشته نیست.

آنها می توانند با نظارت درست طوری‌رفتار کنند که هیجانات عصبی کودك از مسیر درست خودخارج نشود . آنها باید بدانند‌که زبان پاسخگوئی به بچه‌ای یکساله بایك نوجوان کاملا متفاوت‌است . اگربك بچه یك ساله دوست دارد فلان شیئی قیمتی را بشکند راه درست اینست که آن وسیله را از جلوی چشم او بردارید و او را بزبانی ساده بااسباب بازیهایش سرگرم کنیداما همین عمل را نمی‌توانید با یك بچه ۱۴ـ۱۵ ساله انجام دهید بلکه لازم‌است در این سن شما با او از محیط بازی ،دوستان و ساعات فراغتش صحبت کنید.

●

گها Geha



ماشین پلی‌کپی استنسیلی و الکلی

ماشینهای پلی‌کپی‌استنسیلی و الکلی‌گها ـ دستی و برقی با امتیازات‌استثنائی ـ با صرفه‌ترین وراحت ترین نوع تکثیروچاپ برای وزارتخانه‌ها ـ ادارات ومؤسسات فرهنگی و شرکتها

بازرگانی اقبال ـ تهران سعدی شمالی کوی سمنار

سالن آرایش وزیبائی گیتی

مجهزبمدرن‌ترین لوازم زیبائی وآرایش

دراین مؤسسه ارزنده‌ترین متخصص آرایش آمیوت

بابرگزیده‌ترین کارشناس زیبائی گیتی همکاری دارند.

درقسمت زیبائی ماساژصورت وبدن ـ سونا و وسائل ورزشی

بانوان وکرم‌های مخصوص پوست عرضه میشود.

نشانی: خیابان وزرا نبش خیابان یازدهم تلفن ۶۲۲۵۲۲

که‌من این دل شکستگی ها

بقیه از صفحه ۲۱

می جوشید درویش که غزل می خواند دیوان خواست و رو به مولانا کرد و گفت :

ـ اجازه تفال .

مولانا با حرکت سر اجازه داد .

درویش که تا پیش از آن شعرحافظ را از بر میخواند دیوان حافظ را که‌برایش آورده بودند با حرمت قرآن بوسید برچشم نهاد و برسر گرفت و آنگاه کتاب را گشود. آنکس که هنگام خواندن مثنوی‌دونار میزد امشب سه‌تاری آورده بود . گرداگردمنقل های آتش دستها روی آتش بود و برخلاف همه شب نه بساط بنگی بود و نه مایه افیونی فقط خم شراب بود و کاسه های سفالین و یک نوع روحانیت غریب که در فضای تاریک اطاق مثل نور سنگین‌پراکنده بود درویش صدای خوشی داشت صدایی در مایه صدای تاج اصفهانی که در آنزمان شور و جهچهه‌اش مانندنداشت همه‌خاموش بودند سه تار در مایه اصفهان کوک شده بود و درویش ساز در بغل سر بزیر افکنده زخمه برتار آشنا کرد و صدای آن‌دیگری برخاست با این غزل عجیب .

من و انکار شراب این چه حکایت باشد
غالبا اینقدرم عقل کفایت باشد
من که شبها ره تقوی زده‌ام با دفو چنگ
این زمان سر بره آرم ؟ چه حکایت باشد
زاهد ار راه برندی نبود معذوراست
عشق ، کاری است که موقوف‌هدایت باشد .

در اوج آواز بود که مولانا آشفته و سرخ فریاد زد :

ـ مصرع تکرار .

و درویش و درویشان دیگر با همدم گرفتند .

« عشق کاریست که موقوف هدایت باشد » .

و او آهسته گفت :

ـ هدایت باشد . .. هدایت باشد .. ادامه بده .

درویش و درویشان دیگر که مولانا را سر حال آمده میدیدند بهم اشاره‌کردند. مرد استوار سر بزیر انداخته بودو با هر کلمه‌ای از حافظ در خود فرو میرفت مثل چاهی که بخواهد ناگهان فوران کندوخود را بفشارد که آب پاکیزه از آن بجوشد.

درویش ادامه داد:

تا بغایت ره میخانه نمیدانستم .
ورنه مستوری ما تابه چه غایت باشد .
بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند
پیرما هرچه کند عین ولایت باشد
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
تاخود اورا زمیان باکه عنایت باشد
دوش از این غصه نخفتم که رفیقی میگفت

بقیه در صفحه ۹۲

روزهای یکدختر

بقیه از صفحه ۷۰

ترا بخدا بیشی عاقلتر از من نیست ؟ ولی موضوع اینستکه من همیشه دلم میخواهد به مامان راست بگویم ، یعنی نزد خودمان بماند بعضی وقتها دلم میخواهد دروغ بگویم ، ولی نمیتوانم . این عادت ثانوی (بقول‌دبیرادبیاتمان که قلمپیرانی را میپرستد) من شده است که به مامان راست بگویم . اوهم که ماشاءالله حرف توی دهنش بند نمیشود و فورا باهل‌خانه میگوید . مثلا مامان من ازآن مامانهاست که اگر برای من خواستگار بیاید ، همان لحظه‌اول وحتی قبل از آمدن خواستگار تا آخر جشن عروسی رانیز خوانده ودر فکرش ترتیب داده وهمه فامیل‌راهم خبر کرده است !

مامان بعضی وقتها بمن میگوید شلوغش‌نباید کرد ولی خدا خودش راهمر بدهد ازآن شلوغ‌کنهای درجه اول دنیاست . بهمین دلیلم من با وجود وجدان ناراحت عجیبی که دارم و با وجود مبارزه روحی مزخرفی که در این روز های امتحان باخودم میکنم ، تقریبا تصمیم دارم که از « بوبوشی » جیزی باو نگویم !

« بوبوشی » برادر یکی‌ازهمکلاسایمست‌تازه از اروپا برگشته با یک لیسانس خوش‌قواره . البته اسم او « مجتبی» است نه بوبوشی ولی این لقب را از بچگی خواهرش روی اوگذاشته وهمینطوری مانده است . خلاصه،من‌بابوبوشی یکروز که دنبال خواهرش آمده بود آشنا شدم واز او بدم نیامد ، همینطور . اول اووخواهرش مرا رساندند وحالا خواهرش زمزمه میکندکه بوبوشی خیال زن گرفتن دارد و طوری وانمود میکند که زن آینده او ممکنست من باشم . راستش را بگویم من از شوهر مثل بوبوشی‌بدم نمیاید ولی فکر میکنم که شوهرکردن بطور کلی برایم زودست ، بخصوص که هنوز دیپلم را نگرفته‌ام واوهم هنوز خدمت نظامش را انجام نداده است .

از همه اینها گذشته ، امتحانهامثل اختاپوس به دستها و پاهایم پیچیده وتا تمام نشودحوصله هیچکار ندارم ، بخصوص عشق وازدواج !

اکنون که دوستم میداری

بقیه از صفحه ۷۳

بدلیل آنست که او بزودی کارش را از دست خواهد داد و سعی میکرد مرا دلداری بدهد :

ـ نگران نباش کارل . من همین روزها میخواهم با مارک وایمن صحبت کنم . اوحتما با ادامه کار من موافقت خواهد کرد.

و بعد ، من تصمیم گرفتم درباره ریچارد و کار او با مارک صحبت کنم . مارکباید باادامه کار ریچارد در فروشگاه موافقت میکرد . نمیخواستم ریچارد کار خود را ، و بعد مرا از دست بدهد . او باید به کار خود ادامه میداد و آرامش اعصاب خود را دوباره باز مییافت. دراینصورت من آسانتر و منطقی‌تر میتوانستم با او حرف بزنم و از او بخواهم که از من‌جدا بشود.

یکروز بدفتر مارک رفتم .

ـ مارک . میخواهم با تو حرف بزنم .

نگاهش می‌درخشید . با خوشحالی گفت :

ـ بگو عزیزم . همیشه برای شنیدن سخنان تو آماده‌ام .

ـ مارک . تو نباید ریچارد را مجبور به استعفا کنی . او خیلی خوب کار میکند . او مسئول زیان فروشگاه نیست .

بقیه در صفحه ۹۲

درد دل یك پسر

بقیه از صفحه ۷۰

بودن و عقده‌ای بودن باید برای صدها کار اشتباه دلیل و مدرک باشد ؟

دیوانه یابچه‌بکسی باید گفت که هیچوقت نفهمد دارد چکار میکند . بچه میرود سرسماور وآنرا روی خود برمیگرداند و تن خود را میسوزاند . این از بچگیست ، نشان میدهد که او نمیفهمد چکار داردمیکند ،ولی من بارها خواهر چهارساله‌ام را دیده‌ام که از کنارسماور با احتیاط رد میشود واین نشان میدهد که‌او اکنون میفهمد آب‌جوش سماور آدمرامیسوزاند. باوجود این ، او خیلی چیزهای دیگر رانمیفهمد چون واقعا هنوز بچه است تا پانزده سال دیگرهم شاید بچه باشد . ولی این توی گوش من نمیرود که یک جوان تاسی‌سالگی و بعداز آنهم بچه باشد ، البته در موقعیکه نفعش به بچه بودنست و نه همیشه ! واین بنظر من گناه پدر ومادرهاست که با این بهانه‌ها به فرزندان ناجور خود میدان میدهند که‌هرکاری میخواهند بکنند وبسرهرکس هریلائی راکه میخواهند دربیاورند وتازه از همه بخواهند که چون آنها هنوز بچه‌اند واحساساتی وبدون شك عقده‌ای ،رفتار وحرکتهای زشت آنها را لابد به گل‌رویشان نیاورند !

آیا بنظر شما این‌نوع قضاوت خیلیم یکطرفه نیست ؟!

●

پیوره

بقیه از صفحه ۳۳

اگر چه هنوز هم میکربهای بوجود آورنده پیوره کاملا کشف نشده است ولی مطالعات مختلف نشان داده که در بروز پیوره عده‌ای از میکرب ها موثر هستند.

برای علاج پیوره چه باید کرد ؟

بیش از ۹۰ درصد بیمارانی که دچار پیوره هستند بکلی بهبود میبابند . معالجه پیوره به عوامل مختلفی مربوط است که در مرحله اول باید نوع پیوره و عامل بوجود آورند آن را شناخت . مثلا اگر دندان ها ردیف نیستند و یا جرم گرفته‌اند آن عارضه درمان شود و اگر کمبود ویتامین در کار بود باید ویتامین های لازم را بیدن رسانید .

در خاتمه بحث باید توجه داشت که پیوره ممکن است عوارض مختلفی‌مانند اختلالات معده و روده ، ضایعات کلیوی و قلبی در خود باقی بگذارد .

بطور کلی چون پیوره یک عفونت مزمن چرکی است باید هر چه زودتر بیمار تحت درمان قرار گیرد و تا زمانی که بهبود کامل نیافته است ، از معالجه‌دست نکشد .

●

مارچوبه

بقیه از صفحه ۳۲

دسته مارچوبه تازه ، ٤ فنجان آب گوشت، یك چهارم قالب کره ، یك قاشق‌سوپخوری آرد، قدری جعفری ، یك چهارم بطری‌بزرك شیر و نمك و فلفل بقدر کافی .

* طرز تهیه :

چنانچه از کنسرو مارچوبه استفاده می کنید کافی است در آنراباز کنید و داخل آبکش بریزید . سپس مارچوبه را داخل آسیاب درشت ریخته آسیاب کنید . بعد کره را در ماهی‌تابه بریزید تا آب بشود آرد را اضافه کنید و مرتب هم بزنید‌تاکره قدری سرخ شود سپس شیر را اضافه‌کنید ومرتب بهم بزنید تا سس سفیدبدست‌آید. آنگاه سس سفید و آب‌گوشت و مارچوبه آسیاب شده را با هم مخلوط کنید .نمك‌و فلفل بزنید و روی آتش بگذارید تا چند جوش بزند.موقع سروروی آن قدری‌جعفری ساطوری شده بریزید . اگر ازمارچوبه‌تازه استفاده میکنید پس از پختن (باآب کم بپزید) قسمت سبز و خوراکی آنرا جدا

بقیه در صفحه ۸۷

درخانه سوداگران

بقیه از صفحه ۶۹

یک شب که مست ودیوانه‌وار به‌خانه آمد ، جافو برویم کشید و تهدید کرد: «اگر به‌گفته‌ام عمل نکنی ترا می‌کشم» ، باز هم تن به‌قضا دادم و پذیرفتم که درهمان راهی قدم بگذارم که نامادری رهنمون من شد ..وحالا مدتهاست من بازهم یک روسپی ویک ولگرد خیابانی‌هستم وبرطبق قراری که با شوهر سابقم دارم ،باید هرشب مبلغی به‌او بپردازم . در مدتی که‌مجددا به‌فساد روی آورده‌ام ، هر چه درآمد داشتم، بهای شوهرم ریخته‌ام و حتی مبلغی هم‌به‌دکارم وبابت اصل وفرع این پول ، مبالغی‌به‌طلبکار می‌پردازم ، چون شوهرم به مبلغی که هرشب می‌گیرد اکتفاء نمی‌کند و هر روز از من‌چیز تازه‌ای می‌خواهد .

در پرداخت آن عاجز مانده‌ام ، در حقیقت دیگر این مرد شوهر من نیست ، بلکه مردی است ـ مثل سایر مردانی‌که سربار زنان‌روسپی هستند ـ باج‌گیر .. او مثل یک زالو ، خون مرا میمکد ومن نمی‌دانم بچه طریق می‌توانم از دست او رهائی‌یابم ، چون نه پدری دلسوز دارم و نه مادری که بدامان او پناه ببرم ...

ـ از مادرت خبری نداری ؟

ـ نه ... از وقتی که خانه ما را ترک کردو رفت ، ازاو بی‌اطلاع هستم . بیچاره مادرم هرگز فکر نمی‌کرد طوبی عزیز و یک دانه‌اش یکروز آلوده دامن شود ،از حاشیه‌های‌خیابان سردر آورد ودر انتظار مشتری پابپا کند ... شاید اگر می‌دانست من دچار چنین سرنوشتی می‌شوم ، هم خودش را نابود می‌کرد وهم‌مرا.

ـ از نامادری‌ات چه خبری داری ؟

ـ هیچ فقط می‌دانم که او در آبادان زندگی می‌کند و بادرآمدی که از روسپیگری من ، گرد آورده ، روزگار را میگذراند.

ـفرزندت رابه‌که می‌سپاری ؟

ـ به دایه وروزی ۱۰ تومان می‌پردازم که لااقل از او بخوبی مراقبت شود.

یکباره طوبی شروع به گریه میکند ،گریه‌ای شدید که شانه‌هایش به لرزه درمی‌آیند وتامدتی نمی‌تواند خود را کنترل کند . و بعد ، در حالیکه بغض گلویش را می‌فشارد و بدرستی نمی‌تواند صحبت کند ، ادامه می‌دهد : من دخترم را دوست‌دارم ،نمی‌خواهم‌اوهم زندگیش مثل من‌شود. مثل یک علف هرزه بروید ودامن آلوده باشد . دلم می‌خواهد او دچارسرنوشت من نشود . اگر شوهر سابقم مرا بحال خودرها کند ، حاضرم باکلفتی زندگی را بگذرانم ولی دراین راه هرگز قدم نگذارم . می‌دانید من‌دلم نمی‌خواهد وقتی دخترم بزرگ شد و خوب وبد را تشخیص داد ، بمن بگوید : تو مادر من نیستی ، تو یک روسپی هستی ! ... وبعد، از من رویگرداند.

من بارها و ساعتها در خلوت خودم زاری‌ها کرده‌ام که چرا باید دچار این سرنوشت شوم وخودم در گشودن گره کور زندگیم ، دست‌بسته مانده‌ام . من فقط ۱۵ بهاررا پشت‌سرگذاشته‌ام وهنوز آنقدر دیر نشده است که نتوانم ازاین بند رهائی بیداکنم ، شما رابخدا مرایاری‌کنید، شاید بتوانم خود را از این گرداب بیرون‌کشم ولااقل بعدها در مقابل فرزندم روسیاه نباشم.

★

بعد از گفتن این سخنان ، طوبی به آرامی از جا برمی‌خیزد . در حالیکه باپشت دستش، اشکهای چشمش را پاک می‌کند و هنوز بغض در گلو دارد، از اتاق بیرون می‌رود ... ومن باخود میندیشم : مقصر کیست ؟ پدر طوبی، مادرش ، نامادریش ، شوهرش ، خود او، ویا سرنوشتی که برای او رقم زده شده‌است ... تا عقیده شما چه باشد .

●

پیام‌های کوتاه (ماوشما)

بقیه از صفحه ۷۷

شمسی کارگری : نامه موثر وعبرت‌انگیز شما را خواندیم. اعلام آزادی‌شما راآرزو داریم.یکی‌از همکاران‌راسراغتان خواهیم فرستاد .

عیسی گرجیان : شما که، بهرحال، همسر تازه‌ای گرفته‌اید، نباید با طلاق همسر قبلی خود ابراز مخالفت کنید . ماجرا هرچه بوده، با «تجدید فراش» شما پایان یافته است .

منیر تیغ‌نورد (رشت) : ترتیب چاپ عکس تمام رنگی او در اطلاعات بانوان داده شد که مورد استفاده قرار گیرد . جداگانه نیز عکس هنرمند دلخواهتان‌را برایتان میفرستیم. نامه خود را به‌نشانی دفتر اطلاعات بانوان بفرستید ، به او خواهیم داد .

ف ـ ش : تا شما اجازه ندهید، او نمی‌تواند ازدواج کند، باعتقاد ما ، با درمیان گذاشتن موضوع با بزرگان خانواده خود، اورا از ادامه دوستی منصرف کنید.شکایتش‌نیز بجائی‌نخواهد رسید .

مریم مقصودی : ۱ـ با دریافت ۴۰ریال، الگو ـ البته حالا، باندازه بدن‌تقاضاکننده نه‌اندازه‌های استانداردشده ـ داده‌میشود. ۲ـ با چای یا قهوه و یا میوه و خیلی ساده وبی‌پیرایه ۳ـ بسیار خوب .

الف . ج : به یک پزشک مراجعه‌کنید تا از آنچه تصور می‌کنید، اطمینان پیدا کنید. ترمیم‌آن‌باجراحی امکان‌پذیراست. بهرحال، اگر حقیقت را به مرد داوطلب ازدواج بگوئید، شاید، اغماض کند .

سیما درودی : در اولین فرصت ، عکس هنرمند دلخواهتان را چاپ خواهیم‌کرد.

گ ـ ق : نظر قابل توجهی ابراز کرده‌اید، عین نامه‌شمارا جهت‌استحضار به وزارت آموزش وپرورش میفرستیم.

ر ـ ه : مدتی روی ماجرای‌شمامطالعه کردیم. چاره‌ای ندارید جز این که ، خونسرد، صبور، مهربان و مطیع باشید که موجبی برای مرافعه و دعوا پیش نیاید .

صنیفه فضیلت (کابل) : از آنهمه‌لطف و محبت متشکریم. ما وشما براستی یک روح در دو بدن هستیم. توجه دارید که هرملتی باید اصالت موسیقی‌خودرا حفظ کند، در ضمن، موسیقی سایر ملل را نیز ارائه دهد. آن تصمیم نیز از آن جهت گرفته شده است که ترانه‌های فارسی با ترکی، عربی،هندی وافغانی آمیخته‌نشود واصالتی مخدوش نگردد .

اسفندیاری : اخذ تصمیم باخودشماست. بقول شاعر: تربیت نااهل‌را چون‌کردکان برگنبد است .

پ. م : موضوع را بایکی از بزرگان فامیل که روی پدر ومادرتان نفوذ کلام دارد، در میان بگذارید و با یا درمیانی او، راه حلی بجوئید .

پ ـ ت : به یک پزشک مراجعه‌کنید، همه چیز روشن خواهد شد. بعد، ما را در جریان بگذارید .

فاخته محسن‌پور : ما، نامه شما را، سرلوحه تلاش‌های اجتماعی خود قرار می‌دهیم .

سیمیندخت صالح : شعر ارسالی‌شما، در هیات تحریریه، تحت مطالعه قرار گرفته است .

●



شما با خرید بلیطهای مخصوص تابستان میتوانید

۱۰۰۰ متر زمین

به‌ارزش ۱۲۰ هزارتومان

باضافه

۱۰۰ هزار تومان

پول نقد

باضافه

مرسدس نو

آخرین مدل

یکجا برنده شوید

اولین سری بلیطهای اعانه ملی مخصوص تابستان

در سراسر کشور در دسترس شماست

فقط عشق

بقیه از صفحه ۴۱

نیره که دستش را از دست مادرش بیرون آورد دست به کمرش زد و با همان حالت خروشان گفت :

ـ خیلی دلت میخواد بدانی مادر ؟

فروغ با چشمهای از حدقه در آمده باو نگریست و با حالتی بهت زده جواب داد :

ـ بله .. دلم میخواد بدانم ...

نیره گفت :

ـ میخواهم بروم به صورتش‌تف‌بیاندازم!

فروغ تکان خورد . لرزید . ناصر مانند آدم های برق گرفته بر جای خود خشکش زده بود .

فروغ پرسید :

ـ آخر چرا ؟ آخر چرا ؟

نیره مانند دیوانه‌ها فریاد کشید :

ـ برای اینکه از او بدم می‌آید .. برای اینکه از او متنفرم ... برای اینکه دلم‌می‌خواهد سرگش را ببینم ...

فروغ که لحظه به لحظه به‌تعجبش‌افزوده میشد باز زمزمه کرد :

ـ تو حالت خوب نیست دختر جان .... تو احتیاج به مسافرت داری ... تو احتیاج به تغییر محیط داری ... منکه نمیفهمم .. اصلا نمیفهمم که چرا از جلال اینطوری حرف میزنی ...

نیره در خانه را کشود و قدم بداخل کوچه گذاشت و گفت :

ـ بالاخره میفهمی مادر ... وقتی جنازه منو خواستی خاك کنی میفهمی مامان ...

فروغ جلو پرید که مانع رفتن‌اوشود. اما نیره شروع به دویدن کرد . فروغ با التماس به ناصر گفت:

ـ ناصرخان جلویش را بگیر ...جلویش را بگیر ... نگذار برود ... او را سوار ماشینت کن و به آبادان ببر ...

ناصر بداخل کوچه دوید و بدنبال نیره شروع به دویدن کرد ..

ناتمام

عروسی ۱۴۹ ریال

تشریفات بی‌نظیر استقبال
فیلمبرداری رنگی
سالن‌های مجلل
دیسکوتک استریوفونیک
و همگی مجانی

تلفن ۶۶۳۶۳۵



دنیای پان آمریکن در انتظار شماست!

چند روز برای تعطیلات کنار گذاشته‌اید ؟
کدام شهرها و کشورها را تاحال ندیده‌اید یا دوست دارید ببینید؟
مسافرت خود را کی میتوانید شروع کنید ؟
ازاین نوع سئوالها خیلی زیاد است ، و پان آمریکن برای همه آنها جوابی دارد. چون ، پان آمریکن بیش ازهمه بگوشه و کنار دنیا آشنا است، درنتیجه خاطرهٔ تورهای جالبی که ترتیب میدهد، ماندنی وفراموش نشدنی است .
شما درطی تمام تورهای پان آمریکن ازتور ۷روزه بیروت گرفته تا تور ۴۱ روزه دور دنیا :
درهتلهای واقعاً درجه یک ودولوکس اقامت میکنید، راهنماهای فارسی زبان (برای گروه‌های بیش از ۱۵ نفر) دراختیارشماست. حتی برای کودکان کمتر از ۱۲ سال ازنرخهای مخصوص استفاده میکنید.
برای کسب اطلاعات بیشتر باما تماس بگیرید.
پان آمریکن ، خیابان شاهرضا ، نبش ویلا تلفن ۵-۸۳۲۰۵۱

۷ روز به بیروت
دریا ، تفریحهای شبانه ، آثارتاریخی ، کازینو



۱۵ روز به آتن و رم
یونان قدیم و ایتالیای امروز
غذاهای خوشمزه و روزهای شیرین



۳۰ روز به اروپا
از تهران به فلورانس و ونیز ، مادرید ، لیسبن و پاریس و لندن و جاهای دیگر، گردشهای روزانه درجاهای دیدنی ومراکز خرید...



۴۱ روز دور دنیا
بسته بجائی که دوست دارید پرواز کنید، و مدتی که میخواهید بمانید، ما چندین تور بدور دنیا داریم .



۲۷ روز به خاوردور
هرتوقف ، کشفی است تازه: هندوستان، تایلند، سنگاپور، مجمع الجزایر فیلیپین، تایوان، هنگ کنگ ، توکیو .
یادگارهائی که خاطره‌اش فراموش نشدنی است.

PAN AM
پان آمریکن ـ مجرب ترین شرکت هواپیمائی جهان

معشوقه

بقیه از صفحه ۲۵

در مقابل او اتخاذ کنم ... این کار ، هفته‌ای یک بار تکرار میشد .. میدیدم که مسعود فقط صبحها و یا گاهی بعد از ظهرها از من‌دعوت میکند ، آنهم برای گردش با اتومبیل و یا توقف در اتومبیل . بتدریج ، به او علاقمند شده بودم اما میدیدم که روش خیلی جدی ودوستانه‌ای در مقابل من پیش گرفته است . من هم دختری نبودم که بتوانم راسا پیشنهادی به مسعود بدهم و شاید در آن زمان ، در همین حدود با همبودن راغبیتی میدانستم.. یکبار غروب که اتومبیلم را از سرویس خارج میکردم وبطرف خیابان اصلی می‌پیچیدم دیدم مسعود در حال رانندگی ، در کنار دختر جوانی است که هر دو سیگار میکشیدند و با صدای‌بلند می خندیدند . در این لحظات، درست اتومبیل من در کنار او و کمی‌پائین‌تر از اتومبیل او بودودر نتیجه ، او نمیتوانست وجود مرا در اتومبیل نزدیک خودحس کند . از طرفی او بمن چیزی نگفته بود که خود را در مقابل من متعهد حس کند .توقف ما در کنار هم چند لحظه‌ای طول نکشید ، ولی قرنی بنظر من آمد .. یکبار متوجهشدم که اشک چهره‌ام را پوشانده است و از شدت هیجان و نگرانی نزدیک است قلبم از کار بیفتد اتومبیل را در کنار یک خیابان خوب گذاشتم ... سرم را روی رل قرار دادم و مدتها گریستم حوصله خانه رفتن نداشتم . منزل یکی از دوستان رفتم . خستگی وسردرد را بهانه کردم ... و بادوستم مدتها از همه جا و همه‌کسی غیر از ـ مسعود ـ صحبت کـــردیم ، روز بعد که به مـــوسسه «ج» رفتم سعی کردم خیلی جدی تر با او رفتار کنم. حتی وقتی پیشنهاد کرد کـــه مرا برساند، دعوتش را ردکردم اما در راه با خودم به جدال پرداختم که چرا . . . او بمن قولـی نداده، حرفی نزده و موجبی در کار نیست که اگربادختر دیگری خندان و شادان از کنار من گذشته‌اند، براو ایراد بگیرم . . . بتدریج ، روابط ساده و عادی من و مسعود گرمتر مـی شد، ولی واقعا احساس میکردم که او ضمن ابراز صمیمیت فراوان ، هرگز از حدود معینی پیشروی نمی کند. مثلا، اگر مشکلی در کار اداری برایش پیش میامد، میگفت : من این را فقط برای تو میگویم.... وخیلی هم از این بابت سرم منت میگذاشت.یک روز به موسسه، تلفن کرد و گفت : حتما باید همدیگر را برای مدتی بیشتربینیم. وقتی باشوق فراوان‌براغش رفتم، برای اولین‌بار دست مرا گرفت وگوشه‌ای برد و گفت، چون تو نزدیک‌ترین دوست مـن هستی باید اولین کسی باشی که این خبر را بشنوی.... من تادو هفته دیگر با دختری که آشنای قدیمی من است ازدواج میکنم بعد ، مهمانی ساده‌ای در منزلمان ترتیب میدهیم. به‌او گفتم‌ام که با دختر بسیار متینی مثل تو همکارم واز تو وچند نفر دیگر از همکارانم دعوت میکنم که به مهمانی خانه‌ما بیائید. نزدیک بود قلبم از کار بیفتد . وحشتناک بود، مردی که من‌در عشق او میسوختم، مرا به مهمانی به عروسی خود دعوت‌میکرد.

طبیعی است‌که جاره‌ای جز تبریک و تشکـر نداشتم.. او گفت: شاید بتوانیم بازهم روابط دوستانه خودرا حفظ کنیم... ولی من در طی دو هفته بعد، فقط یکبار به موسسه آنهارفتم. حتی کار تحقیقاتی را به بهانه بیماری نیمه کاره گذاشتم. مسعود بمن تلفن کرد و نشانی خانه خودرا داد و تاکید کرد که حتما در مهمانی آنها شرکت کنم . . .همیشه، وقتی می خواستم لباس تازه‌ای بخرم باخود میگفتم‌مسعود در باره لباس‌من‌چگونه اظهار نظر خواهد کرد. اما این بار دیگر برایم نظر او اهمیتی نداشت. باوجود این ، لباس صورتی ساده‌ای‌ـ رنگی‌که او دوست داشت‌ـتهیه کردم و گیسویم رابشیوه ساده‌ای بهشت سرم بردم ... بایکی دو نفراز همکاران قرار گذاشتیم که باهم برویم.یکگلدان کریستال ظریف باسه شاخه گل رز سرخ ـ گل مورد علاقه هردو ـ برایش خریدیم . . . . مسعود مهمانی‌عصرانه‌ای ترتیب داده بود.خانه کوچک و قشنگی داشت. زنش خیلی جوان و خانم بنظر میرسید. سعی میکرد با همکـاران شوهرش برخورد صمیمانه‌ای داشته باشد . مسعود هر یک از همکاران را باچند جمله‌برای زنش توصیف میکرد.

بمن‌که رسیدگفت:ژاله‌خانم، که در موسسه‌ب، کار میکنند و کار های تحقیقاتی خودرابا‌موسسه ماانجام میدادند. دوست همه ما هستند. خیلی خیلی خانم، باشخصیت ومتین‌وقابل احترامند . هریک از این تعریف ها خنجری بود که به‌قلب من می نشست . دوساعتی آنجا بودیم. اصرار کردندکه شام ساده‌ای‌براندارک بپیندو ومشروبی بیاورند. من بیماری مادرم را بهانه کردم و خداحافظی کردم واجازه مرخصی خواستم . مسعود و همسرش تادم مرا بدرقه کردند و مسعوددرموقع خداحافظی دست مرا مثل‌همیشه فشردوگفت، انشاءاله در اداره مرتب‌ببینمتان... چه‌دردسر بدهم، دردو سه ماه اول زندگـی مشترک مسعود و همسرش ، فقط یکبار بـا همکاران اداره به پیک‌نیک رفتیم که آندو هم باهم بودند دراین مدت، در موسسه، هفته‌ای یکبار‌بسراغش میرفتم واوهم اقلا هفته‌ای یکبار بمن تلفن میکرد.اما در آغاز چهارمین مازندگی مشترکشان، یک روز که‌از اداره خرامان خارج میشدم، دیدم‌مسعودجلودرایستاده است.بسرعت پیش آمد، دستم را گرفت و گفت : ژاله، دارم دیوانه میشوم . . .نمیدونی چقدر دلم برایت تنگ شده و اشتیاق دارم که باهم بنشینیم و یکـی دو ساعت حرف بزنیم. از این حـــرکت او در حیرت ماندم . مسعود که تاقبل از ازدواج آنطور جدی بامن رفتارمی‌کرد ، حالاایندقر صمیمی شده بود ، خودم را کمی گرفتم و من من‌کردم. او گفت . تعارف نکن ، خودت راهم لوس نکن، بایدامروز ناهار رایاهم باشیم ! ... مگر ممکن بود ... مسعود که تاقبل از ازدواج ، حتی یکبار مرا برای صرف قهوه یا یک نوشیدنی دعوت نکرده بود، حالا میخواست که ناهار رایاهم باشیم .دعوتش راقبول کردم . در تمام طول راه ، سعی می‌کرد ضمن صحبت با دستش مرا لمس کند . گاهی برمیگشت و میگفت : ژاله ، ترابخدا بصورتم نگاه کن ، نمیدونی چقدر دلم برای‌تو تنگ شده ... بالاخره ، نتوانستم طاقت بیاورم و گفتم : مسعود چرا اینطوری شدی ؟ .. . گفت : تودوست نداری اینطوری باشم ؟ ... اتومبیل رابطرف جاده پهلوی میراند .درخیابان پهلوی که به‌آهستگی رانندگی‌میکرد ، گفت : جقدر لذتبخش است که بعد ازمدتها باز در کنار هم هستیم ... حالا بیشتر از سابق ترا دوست دارم ... و البته یکی‌دوبار از جسارت خود معذرت خواهی کرد و گفت : ژاله ، انکار نکن، میدونم دوستم داری ... من هم از اولین برخورد از توخوشم آمد، اما حقیقتش اینستکه با «سوسن» نامزد بودم و مجبور بودیم باهم ازدواج کنیم . این تکیه ایست که بدرو مادرم برایم گرفته‌اند . دخترخوب و سنگینی است ، کارو بار حسابی هم‌داره ... اماتو ، توبرای من یه‌چیز دیگه‌ای هستی...

گفتم : ولی مسعود ، درچند ماهی که بامن بودی ، همیشه خیلی خشک و سرد با من برخورد میکردی ، چطور حالا اینطوری شدی؟ خندید و گفت : خیال کردی من ، چوب‌خشکم، من همانقدر که تو دوستم داری ، شاید هم بیشتر ، ترا دوست دارم و هنوز هم میتونم همیشه باهم باشیم ، صمیمانه‌تر و دوستانه تر از سابق ... مسعود مرا به سورنتو دعوت‌کرد درآن روز وسط هفته ، خلوت هم بود . گفت : علت این که اینجا را انتخاب کردم اینستکه ، یکبار با «سوسن» مشغول غذاخوردن بودیم ، تورودوستانت از آنطرف خیابان قدم زنان میگذشتی ... باخودم فکر کردم اولین‌باری که ترا دعوت کنم باید همین رستوران باشدو حالا باید بسلامتی توباهم شراب بخوریم ... باو گفتم که ، من تابحال لب به‌مشروب نزده‌ام. قبول نکرد گفت : من‌این حرف ها سرنمی‌شود. امروز باید تاشب باهم باشیم . سوسن از اداره به‌منزل مامانش میرود ، منهم گفتم گرفتار کار های تحقیقاتی هستم ... و میتونم کلی باهم خوش‌باشیم .اول از خودم بدم آمد که چرا این‌مرد تاوقتی که زن نداشت ،کمترین عشق و علاقه‌ای بااینصورت بمن ابراز نکرد و حالا این چنین خود را شیفته من نشان‌میدهد، اما در ته دلم احساس میکردم که به‌بزرگترین آرزوی زندگیم رسیده‌ام ... ناهار را با هم خوردیم . سوار اتومبیل شدیم . ازمن اجازه گرفت که‌به‌میل اورفتار کنم . باسرعتی که از او بعیدبنظر میرسید ، اتومبیل را بحرکت در آورد و بطرف‌خارج شهر رفتیم . در کنار جاده ، نزدیک یک تلفن عمومی . مسعود اتومبیل را متوقف کرد و لبهایم را بوسید و گفت : ببین‌ژاله، از دوستم که در یکی از هتل ها کار می کند ، خواهش کردم اتاقش را امروز در اختیار ما بگذارد . حالا باید قول بـدی که بدون ادا و اطوار با هم به آنجابرویم. و بدون اینکه منتظر جواب شود ، اتومبیل را بحرکت در آورد و مرا به طرف یکی از جاده های خارج شهر برد . دستش را گرفتم و خیلی جدی گفتم : مسعود ، مرز و حدود کارت را تشخیص بده . . اگر مامان بفهمد ، مرا میکشد ، اصلا، توی اداره هم برای من و هم برای تو بد می شود . . گفت : من از عشق تو دیوانه شده‌ام.. . خواهش می کنم ژاله ، خواهش میکنم . . .

من غرق در حیرت بودم و در عین حال چون در طی ماههای گذشته ، ازبیم بخاطر مسعود گریه کرده بودم و ناراحتی کشیده بودم ، کنترل اعصابم را از دست داده بودم ، در مقابلش سکوت کردم و ناگهان قطرات اشک از چشمانم سرازیـر شد . . چشمهایم را بوسید و گفت :

بلند شو ، برو تلفن کن ، بگو که امروز بخانه نمی‌روی . . گفتم : احتیاجی نیست . . اما مسعود ، اصلا ما این حرف ها را با هم نداشتیم . تو چطور بخودت اجازه دادی که چنین کاری با من بکنی ؟ از کجا فکر می کردی که من اصلا باتو میایم . . مسعود گفت : والله ، من از اول میدونستم که دوستم داری و خودم هم از تو خوشم میامد .. اما جرات نداشتم . .. ازدواج من و سوسن سبب شد که مدتی در این متنوی تاخیر بیفتد . . هیچکدام از ما بچه نیستیم . . برای یک زن و مرد با دختر و پسر که عاشق هم هستند ، چه سعادتی بالاتر از این که بتوانندساعت هائی با هم باشند . . وقتی مسعود این حرف ها را میزد ، احساس می کردم به بالاترین آرزوی زندگیم رسیده‌ام ، این آرزو کـــه مسعود عاشق من شده است ..

چه دردسرتان بدهم ، من و مسعود با هم به آن هتل رفتیم . در حدود ۵ ساعت با هم بودیم . من اولین تجربه عشق خودرا‌آموختم ،ولی مسعود مردی بود که بارها با زنهای متعدد بوده .چندماهی هم از ازدواجش می گذشت . مسعود اعترافکرد که از همان هفته های اول از من خوشش آمده ، اما چون با سوسن نامزد بود نمی توانسته نامزدیش را بهم بزند . در ضمن احساس کرد که درمقابل من لازم بوده که روش جدی در پیش گیرد ، اما دیگـر طاقتش طاق شده و تحملش بپایان رسیده است !

من با این که احساس می کردم کار خطرناکی را شروع کرده‌ام و با مردی‌زن دار که تازه بپیوند زناشوئی بسته روابطی برقرار ساخته‌ام ، اما باید اعتراف کنم که دیگر قدرت تحمل من هم تمام شده بود..

●

غروب بشهر بر گشتیم ، مسعود می خواست در شهر هم برنامه‌ای با هم داشته باشیم ، اما من ترجیح دادم مدتی تنها باشم تا با حادثه‌ای که چنین با سرعت روی داده بود فکر کنم . ترجیح دادم مدتی به تنهائی پیاده روی کنم .. نیمساعت قـدم زدم و بعد به خانه رفتم . . خواهرم که از من یکسال کوچکتر ولی خیلی باهوش است ، در لحظات اول ورود بخانه گفت: چه‌خبر شده ؟.. حرفی نزدم ولی از حالات من پی‌برد که حادثه تازه‌ای رخ داده‌است. ولی تا آخر شب هم در مقابل او سکوت کردم . در حدود ساعت ۹ و نیم ، مادرم گفت که‌یکی از همکاران اداری ترا می ـ خواهد . در شگفت شدم ، پای تلفن رفتم، دیدم مسعود است . میگفت من ازخانـه تلفن می کنم زنم مشغول حمام کردن است.

فکر کردم دلم میخواهد صدای ترابشنوم.. نمیدانید چقدر تعجب کردم . . انشب تا صبح خواب بچشمانم راه نیافت .

به دو موضوع متضاد فکر می کردم. به مسعود ، مردی که آنهمه دوستش‌داشتم و با آن همه شیفتگی بسراغم آمده بود، و به بعضی از این مرد ها ، موجودات دورو ، کلک که تا این حد دودوزه بازی می کنند . از مادرم شنیده بودم چهارینج سالی که‌ازازدواج‌گذشت ،دیگر زن بـرای شوهرش یکنواخت می شود و احتمال‌دارد که مرد سراغ زنی دیگر برود ، ولی باور نمی کردم که این افسانه در مورد مسعود صدق کند و او در آغاز چهارمین ماه ازدواج باسوسن ، شوقی تازه بدلش راه یابد . . هر چند که او میخواست اعتراف کند که به عشق بزرگ زندگی خود دست یافته است .

دنباله این ماجرا را در شماره آینده بخوانید .

مارچوبه

بقیه ازصفحه ۸۴

کرده آسیاب کنید و بهمان ترتیب میل کنید .

ساندویچ مارچوبه

* مواد لازم : نان بریده مخصوص ساندویچ ،کره ، آب‌لیمو ، نمک و فلفل‌و مارچوبه .

مارچوبه را بهمان ترتیب بپزید . سطح نان را کره بمالید و سپس مارچوبه‌راکاملا چسبیده بهم روی نان بریده قرار دهید. بطوریکه تمام سطح نان‌ساندویچ‌رابپوشاند. آنگاه نمک و فلفل بزنید و چند قطره آب لیمو بپاشید .

سوفله مارچوبه

* مواد لازم : دو دسته مارچوبه ، ۴قاشق سوپخوری آرد سفید ، یك قالب کره ،۱۲۵ لیتر شیر ، نمک و فلفل و نصف مرغ پخته ریز خرد شده . (این مقدار برای شش نفر کافی است.)

* طرز تهیه : مارچوبه را نیم‌پز کـه شد در آبکش بریزید . سپس بقطعات ۳ سانتی متری خرد کنید . گوشت مرغ و مارچوبه را در داخل ظرف نسوز بریزید. کره را در ماهی‌تابه آب کنید و آرد رابه آن بیفزائید تا قدری سرخ شود سپس شیر را اضافه کنید و بسرعت بهم بزنید تاگلوله نشود بعدا نمك و فلفل بزنید تا سس‌سفید آماده شود . آنگاه مخلوط مارچوبه و گوشت مرغ را با سس سفید بپوشانید و مدت یکساعت در داخل فر با حرارت۳۵۰ درجه قرار دهید .

اطلاعات بانوان

چهارشنبه ۹ خرداد ماه ۱۳۵۲
سال هفدهم ـ شماره ۸۲۹
تلفن ۳۱۱۰۷۱
تلفن ۳۱۱۲۰۰
نشانی دفتر مجله :
خیابان سپه ـ روبروی پستخانه ـ خیابان خیام ـ موسسه اطلاعات ـ دفتر اطلاعات بانوان

ایران چاپ
(چاپخانه اطلاعات)

گیسوی اینترناشنال سوزی (ساخت اسپانیا)

فروش (باقساط) برای کارمندان دولت ـ بانکها و موسسات معتبر

نماینده انحصاری **دنیای زن** خیابان شاه جنب کوچه لاله تلفن‌های ٤ـ٧٦٢٠٧١ محل فروش فروشگاه تعاونی شهربانی تهران خیابان ثبت

همدان : سالن نسترن خیابان بوعلی مقابل جهان‌نما ـ از سایر شهرستانها نماینده معتبر و فعال پذیرفته می‌شود

اولین زن تاجر ایرانی

بقیه از صفحه ۱۸

واز ادامه آن احساس رضایت و خوشحالی می کنم .

در این موقع یکی ازکارمندان وارداتاق میشود وخیلی متواضع ومودب باخانم افشار احوالپرسی و گفتگومی کند.چنین برمیاید که این کارمند دیگرباخانم‌افشار همکاری ندارد وبرای خدا حافظی آمده است . خانم افشار ازحال فرزندانش میپرسد ومن متوجه میشوم که بغضی گلوی خانم افشار را میفشارد ولی از ریزش اشکهایش جلوگیری میکند وآن‌مرد هم باتاثر اتاق‌را ترك می کند .

پیش خودم‌میگویم : هرچه باشد او یك‌زن است‌وسعی‌او درمخفی‌نگه‌داشتن احساساتش بی نتیجه است .

خانم افشارکه توجه مرا می بیندمیگوید این آقا ازکارمندان‌قدیمی من‌است که‌مدت ۳۰ سال بایکدیگر همکاری داشتیم ولی به عللی از همکاری بایکدیگر دست‌کشیدیم.

♠ جهیزیه‌ام رافروختم وسرمایه کردم .

می پرسم:راستی شما باچه‌مقدار سرمایه کارتجارت راشروع کردید ؟

لبخندی میزند ومی گوید :با مبلغ ناچیزی‌درحدود ۳۰یا ٤۰هزار تومان. البته بتدریج سرمایه‌ام بیشترشد و امروزسرمایه من درکارهای‌در گردش به میلیون ها میرسد . ولی سرمایه اولیه من ازارث و یا پس‌انداز نبود بلکه از فروش یك‌روکرسی وچهار پشتی‌مروارید‌دوزی جهیزیه‌ام بود که بعداز فروش آنها تصمیم گرفتم پولش‌رادر کارهای تجارتی بکاراندازم . من اکنون در کلیه‌مرزهای گمرکی ایران نمایندگی دارم و در ضمن شرکت‌اسکای‌ویزدر پنج بندر بزرك آمستردام،تورنتام،لندن،نیویورك وآنورس ،کارگزار برای‌امور حمل و نقل وگمرکی دارد .عده‌کارمندان‌من‌درشرکتها بیش‌از ۳۳۰ نفر است که ٦ نفراز آنها مهندس و۲۰نفرشان متخصص هوائی و دریائی وبسته‌بندی و بقیه‌کارمندان عادی هستند .

می پرسم : آیا درآغازکار شوهر یا قوم‌خویش یا دوستی حامی و مددکار شما نبودند ؟

بادست اشاره بیك جمله‌از قرآن‌مجید که با خط درشت کنار دستش روی دیوار نصب شده‌است می کند و می گوید : من به جز خداوند حامی ومددکاری نداشتم و ندارم وخودم بااطمینان باینکه حتما موفق خواهم شد ، کارم را آغاز کردم . شوهرم شم‌امور تجارتی‌ندارد و بطور کلی بدور از مسائل بازرگانی است‌ولی‌پسرم اخیرا بعداز ادامه تحصیلاتش‌بامن همکاری دارد .بطور کلی ،من‌از کودکی مستقل وخودرای بودم واین طرز تربیت‌را مدیون پدربزرك‌ومادر بزرك‌خود هستم . شروع‌کارم با مبلغ ناچیزی بودکه احتیاج‌به مشورت باکسی‌را نداشت.

من روی‌استقلال فکری و شخصی‌وبه ابتکارخودم کار تجارت را شروع کردم.اما از شوهرم نیز باید سپاسگزار باشم که اگرچه در امور حرفه‌ای من دخالتی‌نداشته ولی آنقدر روشنفکرو فهمیده‌است که‌برای من آسایش فکری‌ایجاد کرد تا بتوانم با خیال آسوده به‌کارهایم رسیدگی کنم.

ـ نظر شوهرتان بعداز موفقیت‌شماوکسب سرمایه قابل ملاحظه چیست ؟

ـ او دیگر برایش داشتن یک همسر تاجر عادی‌است‌وفکر می‌کند که‌یك‌زن‌عادی‌یعنی همین که‌من هستم . اگر آحیانا اعتراضی هم‌داشته‌باشد بیشتر بصورت دلسوزی‌است که چرا روزی ۱٦ساعت کار می کنم و استراحت من کم است. ولی‌هر قدرهم این چراهابه‌نفع‌من باشدنزیاد توجهی به‌آنهانمیدارم وبطور کلی‌از چون‌وچرا خوشم نمی آید و بهمین دلیل نیز این‌چراها از بین‌رفته‌اند .

ـ آیا با روزی ۱٦ساعت کار به زندگی داخلی خود نیز رسیدگی می کنید ؟

ـ ازدوستانم باید سئوال شود که من در زندگی داخلی چگونه زنی هستم.آنهاعقیده دارند که من زن باسلیقه‌ای هستم . بطور کلی تفریح زندگی من سازندگی است و بدوستانم نیزدراین‌مورد یاری میدهم.بامور ساختمانی هم علاقمندم و در ضمن معتقدم یك مدیره مدبر و منظم کافی است که بجای ۸ ساعت مدیریت در امور داخلی منزل فقطیک ساعت وقت صرف کندتاهمه‌چیز بخوبی تنظیم شود . من و شوهرم سه فرزند داریم دودختر که‌هردو ازدواج کرده‌اند ویک پسر که با من همکاری دارد .

سئوال می‌کنم : آیا دامادهای شما هم دست‌اندرکار امورتجاری هستند؟

میگوید : من برای چیز هائی که به‌تقدیر سنگی دارند برنامه ریزی نمیکنم چون یکی‌از معتقدان‌سخت و پیرو پروپا قرص تقدیر هستم. بهمین جهت هم داماد های من بنابه تقدیر انتخاب شده‌اند و هیچیک بامور تجاری وارد نیستند و هردو کاردولتی دارند ولی دختر کوچکم در اسکای‌ویز کار میکند و یکی از متخصصین لایق است .

♠ دیگر کلاه سرم نمیرود !

ـ بعنوان اولین خانم بازرگان چگونه با زرنگی هاواحیانا حقه‌بازیهای مردم کنارآمدید؟ جواب میدهد :

ـ نمیتوانم بگویم که سرمن بی‌کلاه مانده است واز زرنگی هاو حیله های مردم بدور مانده‌ام. اما شاید ازهمان کلاه اول ودوم که برسرم گذاشتند تمام‌حواسم را جمع کردم و امروز بعد از گذشت سالها ، در کار تجارت از حس ششم خودم استفاده میکنم و قبل از اینکه دروغ و تقلب و تزویر را درباره من‌به اجراء بگذارند خبردار میشوم و از چشمهای آنها درمییابم که‌چه خیال و نظری دارند وباین دلیل سالهاست که سرم کلاه نرفته است .

ـ شما شریک هم دارید ؟

ـبله هم در شرکت «ناب» و هم دراسکای‌ویز شریک دارم که هردو مرد هستند .

ـکارمندان خود را از میان زنان انتخاب میکنید یا مردان ؟

ـ مسلم است که یک کارفرمای زن‌بیشتر علاقمند به همکاری با خانمهاست و من ازطرز کارخانمهای‌همکارم‌نهایت رضایت‌رادارم.درضمن درکنفرانس ملی کار که چندی پیش برگزار شد من در باره مشکلات زنان کارگر سخنرانی کردم و امور مربوط به آنها را مورد بررسی قرار دادم

♥ زنهاهم میتوانند موفق بشوند

ـ آیا یک زن به نظر شما میتواند تاجر موفقی باشد ؟

ـ بلی وحتی میتواند نسبت به یک مرد در امور تجارت موفق ترهم باشد چون زن بودن و احترامی که در اجتماع برای خانمها قائلند خود یک امتیاز بسیار مفید و موثر در پیشرفت او محسوب میشود .

ـ وضع شما در اطاق بازرگانی که اعضای آن عموما مرد هستند چگونه است ؟

ـ در اتاق بازرگانی تهران و ایران ٦۲ بازرگان مرد عضویت دارند و من تنها زن این گروه هستم و خوشبختانه آنقدر به‌همکارانم معتقدم که حتی حاضرم بیش از حدوظیفه‌کار های محوله را انجام دهم ، علاقمندی ومحبت بی‌شائبه همکارانم باعث تشویق من است و سبب میشود که اوقات بیشتری را برای خدمت در اتاق بازرگانی و حل مشکلات بازرگانان صرف کنم .

میگویم : شما با حرفه‌ای که دارید بنظر می آید که کمی ماشینی شده‌اید و احتمالا احساسات زنانه را بدست فراموشی سپرده‌اید

میگوید : تاحدودی با این عقیده شما موافقم . من‌وقتی به‌سفر خارج میروم تادوسه روز به مغازه‌ها توجهی نمی‌کنم و حوصله‌خرید و انتخاب رنگ و مدل لباس را ندارم ولی مجددا حالت زنانه بروز میکند و به سراغ فروشگاه ها و مغازه ها میروم !

ـ آیا زنی صرفه‌جو هستید ؟

ـ صرفه‌جو نیستم ولی آیندنگرهستم. در جائی که خرج کردن پول ضرورت دارد دریغ نمیکنم ولی اهل هوسبازی و تنوع‌طلبی هم نیستم . دختر بزرگم خصلتی همانند من دارد ولی به عکس دختر کوچکم عاشق‌پول خرج کردن است .

♥ توصیه های من بخانم ها :

ـ چه پیشنهادی برای خانم ها ازنظر بهبود وضع اقتصاد خانه دارید ؟

ـ خانم ها حتما باید باصول اقتصاد خانه‌داری آشنا شوند و عادت به پس‌انداز کنند . همیشه باید فکر کنند از خرجی که میکنند چه اثری‌برایشان در اداره وپیشرفت امور زندگی حاصل میشود و چه بدست‌می آورند . من معتقدم که خرج لباس وآرایش خانم های خانه‌دار بیش‌از خانم هائی‌است که در خارج بکار اشتغال دارند چرا که فرصت بیشتری برای اینکار ها دارند .یک زن کارمند اگرچه هزینه بیشتری برای‌لباس می بردازد ولی بطور کلی میزان خریدش کمتر است چون دوراندیش تر از یک خانم خانه‌دار است و برای پول ارزش بیشتری قائل است زیرا میداندکه‌برای بدست‌آوردن آن چه زحماتی را باید متحمل شد .

دیگر اینکه خانم ها باید در کار های اقتصادی خارج بیشتر بذل توجه نشان دهند و در صورتی که سرمایه‌ای دارند به تجارت های کوچک خود را سرگرم سازند و فراموش نکنند که اتکاء بنفس در زندگی زناشوئی برای زن ایجاد شخصیت بیشتر میکند و مطمئن باشند که اگر دوراندیش و خوشفکر باشند حتما در کار خود موفقیت بدست می آورند .

ـ تصور نمی کنید کار های تجارتی دل شیر میخواهد ؟

ـ ابدا . اگر پول در راه صحیح‌خرج شود احتمال ضرر صفر خواهد بود .البته این بستگی به مقاومت و شهامت هر فرد نیز دارد اما اگر آمادگی برای مبارزه با مشکلات را داشته باشند توفیق حتمی‌است. فقط کمی راهنمائی لازم است .

ـ آیا شما بـه شانس معتقدید ؟

ـ من در تمام مدت عمرم حتی یکبار فال قهوه نگرفته‌ام و اعتقاد بـه موهومات ندارم ولی کلمه شانس برایم دارای معنی است چون با «قسمت» بستگی دارد و فکر میکنم اگر در این مدت شانس بیش از این بامن یاری میکرد شاید پیشرفت و موفقیت بیشتری میداشتم .بااینهمه،من‌از کارم رضایت کامل دارم و خود را نوددرصد یک تاجر موفق میدانم . طبیعی است که معتقد بـه اشیائی که میگویند شانس می آورند نیستم ولی به مروارید علاقه دارم و معتقدم که برایم شادی می آورد ... فقط شادی نـه شانس .

بی‌اختیار چشمم به یک ردیف مرواریدی که بگردن خانم افشار آویخته است خیره میشود و پیش خود میگویم : شاید شانس و خوشحالی را توام برای او آورده باشد. اما آنقدر این زن متکی به نفس و با اراده بنظر می آید که باید گفت بزرگ‌ترین‌شانس او دارا بودن همین صفات بوده است .

***

خانم مهین افشار ۲۸ سال است که ازدواج کرده وشوهرش کارمند بتروشیمی است . فارغ‌التحصیل دبیرستان ژاندارك است و بزبان فرانسه تسلط کامل دارد . بخاطر حرفه‌ای که دارد به غالب نقاط دنیا و حتی بعضی جاها که پای زن ایرانی‌کمتر به آنجا رسیده ، سفر کرده و در واقع جهان دیده است . او را میتوان از زنان کامل ، موفق و با اراده دانست . ●

اطلاعیه فداج

پنجاه‌ونهمین دوره کلاس آئین‌نامه وتئوری رانندگی فداج ازروز شنبه ۱۲ خرداد ماه جاری تشکیل و قبولی‌در اولین جلسه آزمایشات را تضمین مینماید)

استفاده برای عموم علاقمندان آزاد است (حقیقتی است که‌همه میدانند فقط فداج رانندگی را بهترمیاموزد)

برای کسب اطلاعات بیشتر به‌سازمان شماره۲فداج جاده قدیم شمیران چهارراه حقوقی نبش کوچه زرین یا سازمان شماره ۳ فداج میدان شهناز سه‌راه ایرانمهر تلفنهای ٤ـ٧٦٢٠٧١ مراجعه فرمائید .

در جشن تولد

بقیه از صفحه ۱۷

صدای خنده بلند گفت :

ـ خانمها ... ! آقایان . اینهم سورپریز جشن تولد من ...!

حالا کدامیک از خانمها میخواهند سواری کنند ؟

ایرج ازجا پرید ، چیزی هولناک دردرونش شکست ، تحقیر شده بود ! اما تحقیر اینبار ، با تحقیر همیشگی فرق داشت . به جمعیت‌نگاه کرد که هنوز در موج خنده غرق بودند ! بـه پسری که همسن و سال خود او بود نگریست که دست در کردن مینا انداخته بود و درحالی که او را میبوسید و به سینه میفشرد ، بی‌دریی میگفت :

ـ مینا شاهکار کردی ... مثل همیشه غیر منتظره و جالب ... اینو از کجا پیدا کردی ؟ اون کیه ؟

مینا خودش را لوس کرد . ژست مخصوص بخودش گرفت و گفت :

ـ یک حیوان دست‌آموز ! تربیتش‌کرده‌ام... نگاه‌کن ... به‌بین قیافه‌اش را ببین !

در سر ایرج‌همهمه‌ای‌پیچیده بود،شقیقه‌هایش درد میکرد ، سرش با شدت بیشتری گیج میرفت ، آبشاری از مواد مذاب در ذهنش جریان داشت که مغز او را میسوزاند . انفجار های بی‌دریی فوق‌العاده در مغزش بوقوع میپیوست . مثل یک آتشفشان ... همه چیز را می‌فهمید . همه چیز را احساس میکرد و درعین‌حال هیچ چیز را نمیدید و تشخیص نمیداد . دستش را روی گوشهایش گذاشت تا صدای مهیب انفجارهارا نشنود ، امانتوانست. چشم‌هایش را گرفت تا هزاران هزار شهاب نورانی و درخشانی را که در چشم‌هایش‌بدنبال هم کشیده میشدند نبیند . ولی فایده‌ای‌نداشت ناگهان بطرف میزی که روی آن یک کیک‌بزرگ چند طبقه گذاشته‌بودند هجوم‌برد . کاردبلندی را که برای بریدن کیک روی میز گذاشته‌بودند برداشت قبل از آنکه جمعیت از آن خنده و شادمانی عظیم فارغ شود بطرف مینا پرید و دستش را با کارد پائین آورد مینا فریادکشید:

ـ سوختم !

ولی جمعیت خیال کرد ، اینهم یک چشمه از نمایش است. بیشتر قهقهه زد: وایرج بی‌دریی ضربات کارد را فرود آورد . خون فواره زد. مینا روی زمین افتاد و ایرج بطرف جمعیت حمله کرد . تازه دراین موقع بود که جمعیت متوجه شد. متوحش از هرسوی گریختند . برای فرار یکدیگر را زیرپای میانداختندشیون میزدند جیغ میکشیدند و هرکس از گوشه‌ای خود را بیرون میانداخت . هنوز چند دقیقه از آغاز حمله ایرج نگذشته بود که اتاق خالی‌شد خالی و ساکت . فقط ایرج بود که سر مینا را روی زانوهایش گذاشته بود و موهایش راآرام نوازش میکرد و میکوشید حرفی بزند ... امـا جز اشکی که بر صورتش جاری بود و جـز زوزه‌ای که بطرزی غریب ملال‌آور و اندوهگین بود، کلامی از دهانش خارج نمیشد.

پایان

آموزشگاه شکوه وآرایشگاه کامی

باداشتن حمام سونا ـ ماساژ ـ دستگاه بخور ومعالجه جوش

صورت ازهنرجویان ومشتریان گرامی پذیرائی میکند

۴۵ متری سید خندان جنب تعمیرگاه پیکان

کاغذ دیواری متر مربع ۲ تومان

موکت آلمانی متر مربع ۳۰ تومان

دیوارکوب پلاستیکی متر مربع ۲۶ تومان

چین‌چین دکور خیابان وزراء ۶۲۳۸۷۷

تعطیلات تابستانی خودرا به

ایرانین اکسپرس

بسپارید



● گردش تابستانی : دیدار از :

نیس ، بارسلون ، ژنو ، پاریس ، لندن ، آمستردام هامبورگ رم،ناپل، کاپری ، سورنتو

مدت : ۲۹ روز تاریخهای حرکت ۱۶ خرداد ، ۶ تیر ، ۲۷تیر ۱۷ مرداد قیمت ۷۷۰۰۰ ریال

● گردش درپنج شهر اروپا : دیدار از :

بارسلون ، لندن ، آمستردام ، هامبورگ ، وین

مدت : ۳۰ روز تاریخهای حرکت ۳۰ خرداد ، ۲۰ تیر ، ۱۰ مرداد قیمت ۷۶۰۰۰ ریال

● برنامه مخصوص اروپا : دیدار از :

وین ، آمستردام ، لندن ، پاریس ، ژنو ، رم،ناپل، کاپری سورنتو ، آتن ، تل‌آویو

مدت : ۳۰ روز تاریخهای‌حرکت ۱۶ تیر ، ۱۱ مرداد قیمت ۷۷۰۰۰ ریال

● گردش درشمال وجنوب اروپا : دیدار از :

نیس ، بارسلون ، ژنو ، پاریس ، لندن ، آمستردام ، اسلو استکهلم ، کپنهاک ، هامبورگ ، مونیخ ، وین ، رم ، بیروت

مدت : ۴۵ روز تاریخهای حرکت : ۱۵ تیر ، ۵ مرداد قیمت ۹۸۰۰۰ ریال

تور ابتکاری وانحصاری ایرانین اکسپرس

● چهارهفته، چهار شهر دیدار از :

هامبورگ ، لندن ، پاریس ، رم

مدت : ۳۰ روز تاریخهای حرکت ۱ و ۱۵ و ۲۹ تیر ، ۱۲ و ۲۶ مرداد ، ۹ شهریور قیمت ۷۶۰۰۰ ریال

قیمتهای بالا شامل بلیط هواپیما های جت ، اقامت در هتلهای درجه یك صبحانه‌و ناهار در تمام مدت مسافرت،گردشها و انتقالات ، ورودیه ها و عوارض فرودگاهها و بهترین راهنما های فارسی زبان میباشد

تمام قیمتها قابل پرداخت به اقساط ۲۴ ماهه است

ایرانین اکسپرس

خیابان ویلا ـ شماره ۶ تلفن های ۴۹ ـ ۸۳۴۰۴۶

شعبه شماره۱:ساختمان سامان ـ بلوار الیزابت۶۲۹۴۸۲ـ ۶۲۹۳۸۶

مسافرتهای دسته جمعی ایرانین اکسپرس

شایسته شخصیت شماست

چگونه میتوان مردی را...

بقیه از صفحه ۱۴

میل ندارند در بند ازدواج بیفتند . درصورتی که این طور نیست و بدام انداختن آنها راحت‌تر است تابتور انداختن مردی که یکبار ازدواج کرده‌و به زیروبمهای زندگی زناشوئی وارداست.

برخلاف تصورعموم ، بیشتر مردان مجرد آرزوی یك ازدواج مناسب را دارند . . . واحساس می کنند که تجربه‌ای بزرك و شیرین را از دست داده‌اند ودرزندگی چیزی کم‌دارند . اما نکته‌دیگری را نیز نباید در نظر داشته‌باشید که آنقدر ها خوش‌آیند نیست . نکته‌ایست که مردان مجرد هر چه مسن تر باشند ، بدام‌انداختن آنها مشکل‌ترست .این افسانه را فراموش کنید که‌مردان پس از این که خوب خوشگذرانی کردند ، حاضرند تاازززندگی زناشوئی لذت ببرند . بلکه‌بر عکس هر چه‌سنشان بالاتر باشد ، بیشتر به خوش گذرانیهایشان‌اعتیاد یافته‌اند وبیشتر بخود قبولانده‌اند که تجربه ازدواج از آنها گذشته‌است وحتی ممکنست باین خاطر غم مطبوعی احساس کنند.

مطلب اینجاست که مردان مجرد ـ به سکس‌اهمیت زیادی میدهند . اما این عامل تاثیر زیادی بر آنها ندارد ، در واقع‌روابط جنسی برای آنها مسئله حل شده‌ای است‌و عامل نفوذ کننده در آنها نیست .

پس چه باید کرد ؟ زنانی که با چنین مردانی ازدواج کرده‌اند ، همگی توصیه میکنند که نباید به آسانی تسلیم آنها شد .

خود را دور از دسترس نگهدارید تا برای بدست آوردنتان بکوشد . اما نه‌آنقدر دست نیافتنی که ناامید شود، فقط تاحدی که ارزش تلاش را داشته باشد .

رفتارتان باید دوستانه و امیدوار کننده باشد و با حرفهایتان همه نوع امیدواری باو بدهید . مثلا بگوئید ، دوری ترا به سختی تحمل میکنم ، اما فکر میکنم پیش از اینکه‌صمیمی‌تر شویم باید ترا بهتر بشناسم . او در آینده هرگز فراموش نخواهد کرد که شما را به سختی تصاحب کرده است .

هیچ وقت با اینگونه مردان از عشق صحبت نکنید ، چون آنها را بشدت می‌ترساند هرگزسعی نکنید که به آنهااولتیماتوم بدهید و مثلا نگوئید «تا با من نامزد نشوی با تو بیرون نخواهم رفت» هرگز از ازدواج حرف نزنید و یا نگوئید ، چقدر بچه ها را دوست دارید و یا اینکه در صورتیکه هردو کار را کنید ، میتوانید از عهده مخارج مشترکتان بخوبی برآئید . این صحبتها را بگذارید برای شش ماه بعد از آشنائی و وقتی که وارد مرحله دوم عملیات میشوید .

در مرحله دوم با احتیاط عمل کنید موفقیت در صورتی است که مرحله اول را بخوبی گذرانیده باشید و وفادار ودوست داشتنی ، کم توقع و خوش مشرب بشمار آئید . در مرحله اول باید هر وقت که او خواسته است با او بیرون روید . حتی اگر ترجیح میداده‌اید که در خانه استراحت کنید ، زیرا در مرحله دوم رفتارتان باید بکلی فرق کند . اکنون برای دیدنش بهانه بیاورید . گاهی سرقرارتان حاضر نشوید و بیشتر بی اعتنائی کنید . در صورتیکه‌در مرحله اول رفتاری کاملا مساعد داشته‌اید ، عملیات مرحله دوم کاملا با موفقیت روبرو خواهد شد و او را خواهد ترساند .

وقتی وارد مرحله سوم میشوید ، تقریبا یکسال از آشنائیتان گذشته است . در این موقع‌باید آخرین ضربه را فرود آورید و بگوئید : یا ازدواج یا هیچ ! . اما قبل از عمل کردن این مراحل قسمت اولتیماتوم را که در آخر مقاله ذکر شده است ، با دقت بخوانید و بخاطر بسپارید .

♥ **مردی که به مادرش وابسته است .**

اولین قدم آشنائی با مادرش است ،اگر از او خوشتان بیاید ، مقداری از مشکلاتتان کاسته خواهد شد .اما اگر خوشتان نیامد، اولین توصیه ما اینستکه فرار کنید ، مگر اینکه آنقدر عاشق این مرد باشید که‌نتوانید بدون او زندگی کنید . در اینصورت ، خود را برای جنگ تن به تن با مادرش مجهز سازید .

اگر موفق نشدید او را وادار بجدائی از مادرش کنید ، سعی کنید هر چه بیشتر او را بخانه خودتان بکشانید .از اونخواهید که با شما یکجا زندگی کند ، بلکه خانه را همیشه مرتب‌وراحت نگهدارید و سعی کنید از او اشیائی را در آن جابگذارید و خانه شما برایش بصورت خانه دوم درآید مرتب و راحت نگهداشتن منزلتان بسیار مهم‌است، زیرا این‌مردان بیشتر به خاطر عامل راحتی نزد مادرشان زندگی میکنند .

اما اگرهردو این روشها شکست خوردند و بیش از شش ماه از دوستیتان میگذرد ، بهتر است که جانتان را بردارید و فرار کنید .

♥ **مردی که دلبستگی زیادی بکارش‌دارد**

او مردیست باهوش و موفق که درهر شغلی که باشد پشتکار زیادی نشان میدهد. اگر سی سال بیشتر دارد ، بدام انداختنش بسیار مشکل خواهد بود و شما نیز باید پشتکار زیادی بخرج بدهید .

چنین مردی درصورتیکه حاضر به ازدواج شود شوهر بسیار خوبی خواهد شد ، زیرا ، دارای حس مسئولیت قوی است و علاقه زیادی به زندگی زناشوئی آرام و ثابتی خواهد داشت . مردی که بکارش اهمیت‌زیادی‌میدهد ، معمولا ترجیح میدهد که بجای همسر معشوقه‌ای ثابت داشته باشد و سالیان درازی درکنار معشوقه‌اش زندگی کند ، بدون اینکه‌زیر قیود ازدواج برود . اگر قصد ازدواج با او را دارید ، مواظب باشید که بصورت معشوقه درنیائید ، فقط دوستی را بازیرکی ادامه دهید تا همسرش شوید .

بکارش علاقه نشان دهید . اطلاعاتی جامع دراینمورد کسب‌کنید و دراین باره با او صحبت کنید و نشان دهید که بکارش علاقه‌دارید. تشویقش کنید که درباره‌کارش حرف بزند ، و اگر میتوانید به او کمک کنید .

هرگز حالت‌ریاست مابانه‌ئی درمورد او نداشته باشید و سعی نکنید باو فرمان دهید او چنین زنی را تحمل نمی‌کند و دیر یازود رابطه‌اش‌را باشما قطع خواهدکرد.

اگر پس‌از مدتی دوستی ، صبحتی از ازدواج بمیان نیاوردو احساس میکنید که موقع عمل رسیده است ، میتوانید به‌آرامی موضوع ازدواج را جلو بکشید ، ممکنست از وحشت بخود بلرزد و دست‌و پایش راگم کند ، اما خود را نبازید . حال‌موقع آوردن‌ضربه کاری است (قسمت آخرمقاله را بادقت بخوانید .)

♥ **مردی که بگذشته‌اش وابسته است**

باعث تعجب است‌که‌بسیاری از دختران باهوش بامردانی‌که‌درسابق ازدواج‌کرده‌اند و طلاق گرفته‌اند ، همان رفتاری را می کنند که بامردان مجرد دارند . درحالی که اینها بکلی از نژادی دیگرند . مردانی که طلاق گرفته‌اند ، نسبت بازدواج‌علاقه‌ای متفاوت دارند و بادیدی بازتر و احساسات کمتر باین مسئله مینگرند . دیدشان نسبت بزنان نیز متفاوت است و آنها را بهتر میشناسند . رنج زندگی یکنواخت و ملال‌آور را میدانند . به تجربه دیده‌اندکه زنان بتدریج چاق میشوند ، مژه مصنوعی میگذارند وزندگی باآنها در روز های‌قبل ازعادت‌ماهانه‌بخاطر عصبانیت‌و عدم‌تعادلشان مشکل‌است . آنها میدانند که حتی ازدواج های موفق نیز لحظات ناخوش فراوانی باخود دارند ... چنین مردی مایل نیست این ناراحتیها را تکرار کند .

بهتر است هرچه زودتر اطلاعات لازم را درموردمردمورد نظرتان‌بدست‌بیاورید. زیرا ، اینده‌نه از مردان اگر بخواهند دوباره ازدواج کنند ، درظرف‌چندماه اول اشنائی اینکار را میکنند . پس بهتراست همه چیز را درباره او بدانید وبابک‌بیگانه ازدواج نکنید . بهترین کار اینست که‌بدانید کدامیک از طرفین تقاضای طلاق کرده‌اند اگر زنش او را طلاق داده ، این نکته را بیاد داشته باشید که حتما دلیلش رابفهمید. هیچ زن عاقلی بی‌دلیل یک شوهر خوب را از دست نمیدهد . پس‌از تجربیات آن‌زن‌پند بگیرید تا مثل او گرفتار نشوید .

بسیاری از مردان درباره ازدواج قبلی و طلاقشان صحبت‌میکنند . احساس‌حسادت نکنید . بلکه بادقت به حرفهایش گوش دهید و اطلاعات لازم را بدست آورید.

ممکنست دلیل طلاق خیانت یکی از طرفین باشد ، اما مسلما تنها دلیل نبوده است . خیانت وقتی باعث طلاق میشود که زن یا شوهر بخواهد با معشوقش ازدواج کند . اگر مرد چنین معشوقه‌ای داشته باشد ، پس لابد تابحال با او ازدواج کرده است و اگر با او ازدواج نکرده است ، همسر شما نیز نخواهد شد ، چون معشوقه‌اش فقط بهانه‌ای برای فرار از زندگی زناشوئی بوده است .

بترسید از مردی که دنبال زنی با مشخصات همسر سابقش میگردد. او معمولا با تحسین از زنش یاد میکند و گاهی‌درعین اینکه او را انتقاد میکند ، ستایش نیز می نماید. مثلا میگوید که باوجود چاقی، پاهای بسیار قشنگی داشته است . در این صورت سعی کنید حسادت بر شما غلبه نکند .فقط خوب فکر کنید و ببینید تاچه حد شبیه‌به زنش هستید . اگر احساس میکنید که محسنات او را دارید و در ضمن میتوانید اشتباهات او را تکرار نکنید ، پیشروی‌کنید. اما در غیر این صورت ، بهتر است این مراد را فراموش کنید .

مردی را که اخیرا از همسرش جدا شده میتوان براحتی بدام انداخت . چون هنوز فرصت اینرا نیافته است که درباره زن سابقش احساساتی شود و هنوز بزندگی مجردی نیز خو نگرفته است . اگر با او توافق دارید و علاقه‌ئی میانتان موجود است با کمی زیرکی میتوانید این روابط را بازدواج ختم کنید .

بنظر میرسد که مردان بیوه بیش‌از دیگران مایل بازدواج باشند ، بخصوص اگر کودکانی خردسال داشته باشند . اما واقعیت اینست که بسیاری‌ازآنها میل دارند که به خاطر زن ازدست رفته‌شان وفادار

بقیه در صفحه ۹۴

ما و شما

حقوق‌وظیفه

بقیه از صفحه ۷۶

اطلاعات بانوان : خانم محترم ،

همانطورکه میدانید در سالهای اخیر، به لطف دولت ،چند بار حقوق‌بازنشستگان ترمیم شده و موجبات زندگی آسوده‌ای برای آنان‌و خانواده‌های‌ایشان فراهم گردیده و این ترمیم شامل وظیفه بگیران نیز گشته است و شاید باز هم اقداماتی در این زمینه صورت بگیرد ...تعیین حقوق وظیفه به‌نسبت تعداد وراث وحذف‌سهم هریك که فوت می شود و یابسن رشد میرسد و ازدواج‌میکند، دارای یك‌منطق‌قابل قبول‌حقوقی است‌ودرهمه کشور های‌مترقی از آن پیروی میشود ... گذشته ازاین ، خوشبختانه ، دانشگاه ها و وزارت آموزش وپرورش انواع کمك های لازم رابه دانشجویان و دانش آموزان‌میکنند وازاین بابت جای هیچگونه نگرانی برای هیچیك نیست ... با اینهمه ، در صورتی که میل داشته باشید درآمدی بیش‌از این‌داشته باشید، کارهائی فراوان وجود دارد که شما میتوانید به آنها بپردازید و در ضمن ،لازم است به فرزندان خود تفهیم کنیداین‌وظیفه آنهاست‌که در هنگام کهولت مراقب شما باشند ... و حتما خواهندبود .



باماساژورسویسی **آرولیدی** زیباترشوید

فروش **(باقساط)** برای کارمندان دولت ـ بانکها و موسسات معتبر

نماینده انحصاری **دنیای زن** خیابان شاه جنب کوچه لاله تلفن‌های ٤ـ٧٦٢٠٧١ محل فروش فروشگاه تعاونی شهربانی تهران خیابان ثبت

همدان : سالن نسترن خیابان بوعلی مقابل جهان‌نما ـ از سایر شهرستانها نماینده معتبر و فعال پذیرفته می‌شود

طرز نشستن شما

بقیه از صفحه ۱۵

تامردم در دوستی ومعاشرت باشما احساس کسالت وناراحتی نکنند .

★ اگر موقع نشستن زانو های‌خود را اندکی خم و پاها را جفت میکنید (تصویر دوم)، آدمی صریح وراستگو و وفادارید و مینوان‌بشما اعتماد کرد،ولی زیاد غره نشوید . زیرا ، در بین شما افرادی هستند که با افراط در رک گوئی باعث رنجش اطرافیان خود میگردند و تعمدا رفتاری بیش میگیرند تا دیگران را تحت انقیاد و نفوذ خویش درآورند . بنابراین ، مواظب زبان خود باشید!

★ اگر پاها را روی هم میاندازید و دستها را حایل یک زانو میکنید و یا انگشتان خودرا چون قلاب بدور آن می پیچید (تصویر سه) ، از زندگی‌رمانتیک لذت می برید و عشق ، محور اصلی‌تمام وقایع زندگی شماست . آدمی زیرک ، حساس وسکسی هستید (یـاحداقل همیشه درباره آن فکر می کنید!) بشهرت علاقه زیادی دارید ، بطوریکه فقط آنـرا از آن خود و مختص به خود می‌دانید. سعی کنید دیگران را نیز ببینید و حقی نیز برای آنها قائل شوید .

★ آیا از ناحیه قوزک ، پاها را بهم قلاب میکنید ؟(تصویرچهار) در اینصورت آدم شیک ،ظریف ومشکل پسندی‌هستید. حالت تملک در شمازیاد است. دوست دارید بر دیگران مساط شوید و همه چیز تحت نظر شما باشد .

همیشه در فکر افزایش دوستان و تجربه اندوزی و منافع خود هستید . هر واقعه‌ای به عنوان یک تجربه‌برای مدتی شما رابه خود جاب می کند وبعد، بزودی از آن خسته میشوید . اگراینکار را هم نمی کردند ، خود خسته کنندمی شوید !

★ اگر موقع استراحت پاهای خودرا مطابق تصویر قرار می دهید (تصویر پنج) باید بدانید(حتما همیدانید) برخلاف ظاهر اطمینان‌بخش ومنکی به‌نفس، چندان موجد انگیزه‌ای در دیگران نیستید و برعکس ، زنی خجالتی بشمار می آئیدکه از انجام یا اظهار کوچکترین موضوعی وحشت دارید و می ترسید مبادا دچار اشتباهی شده باشید . در حقیقت ، آدم جالب و نازنینی هستید .

★ اگر پاها رامطابق این تصویرروی هم میاندازید (تصویر٦) ، آدم مثبتی نیستید و تمایلی‌در شما به بیهودگی دیده می شود . اما اگر با پابه پا کردن‌مکرر باز بهمان شکل می نشینید ، روحیه ذکر شده در شما شدت بیشتری دارد ،منتهی برای رفتار خود دلیلی دارید . حسن شما روشنفکری و ذکاوت و آشنائی‌بمد و مطالعه صحیح است . مردان شما را می پرستند اما نه بیش از نیمی از آنچه خود شیفته خویش هستید :

★ اگر پاها را بطرف جلو آزاد می کنید و از ناحیه قوزک آنها را بهم می پیچید (تصویر ۷) احتمالا آدمی خلاق با طبیعتی حساس و آسانگیر هستید . عقیده دارید که همه چیز خود بخود درست می شود . به مال دنیاو متعلقات آن توجه زیادی ندارید و از این جهت واقعا بلند نظرید .

از نکات قابل ذکر در رفتار و روحیه شما بی‌توجهی به طرز آرایش و لباس و وقت شناسی است . دوست دارید مطابق میل خود و دردرون خود زندگی کنید .در ضمن ممکن است اندکی خجالتی باشید .

★نشستن باین شکل بطوریکه پاهادور از هم و زانو ها چسبیده باشد نـمای زشتی دارد (تصویر۸) ، اما ناراحت نشوید زیرا برخلاف ظاهر نابسند هیچ گونه ارتباطی به صفات بد ندارد . شما آدمی معاشرتی و باصطلاح زود جوش هستید ، به آسانی می توانید با هرکس از هر طبقه که باشد نزدیک و صمیمی شوید . از نظر اطمینان در دوستی‌نظیر ندارید و به شایعات وقعی نمی گذارید. آدمی خوش قلب و اهل شوخی ومزاح هستند ، عیب دیگران را سخاوتمندانه نادیده میگیرید و گاه در اینمورد افراط میکنید و خود را میفریبید .

اطلاعیه فداج

فداج بمنظور رفاه فرهنگیان وسایر کارمندان دولت یك دوره مخصوص برای آموزش رانندگی اختصاص داده و موفقیت هنرجویان رادر تعطیلات تابستان درتمام‌مراحل آزمایش تضمین وباقساط نیز ثبت‌نام مینماید .

(همه میدانند که فقط فداج رانندگی رابهترمیاموزد و موفقیت هنرجویان را تضمین مینماید)

برای کسب اطلاعات بیشتربه‌سازمان شماره۲فداج جاده قدیم شمیران چهارراه حقوقی نبش کوچه زرین یا سازمان شماره ۳ فداج میـدان شهناز سه‌راه ایرانمـهر تلفنهای ٤ـ٧٦٢٠٧١ مراجعه فرمایند .

در بازکن برقی **B.K.D** بکـد

قیمت : **۲۵۰** تومان

بدون پیش قسط با اقساط ٦ ماهه

بوسیله تلفن سفارش دهید دستگاه درمدت ٤ ساعت نصب وتحویل میگردد.

تلفنهای دفتر فروش : ٦٨١٠١١ الی ٦٨١٠١٤

نماینده انحصاری و مرکز فروش : شرکت بکد الکتریک ـ پهلوی متل پارک ساعی ـ ٦٨٠

تلفنهای دمپرسویس : ٧٦٠١٩٥ ، ٧٥٥٧٢٩

قصر شیرین



کرم **ویتو** موهای زائد بدن را برطرف و پوست زیبائی ولطافت میدهد

اکنون که دوستم میداری

بقیه ازصفحه ۸۴

مارک ، سری تکان داد و گفت :

– تو فکر میکنی بصلاح من و تست که با او در یک محیط کار کنیم ؟ فکر نمیکنی در غیاب او ملاقاتهای ما آسانتر میشود ؟

– مارک ، من به هیچ چیز فکر نمیکنم . جز آنکه ریچارد در همین فروشگاه بماند و به کار ادامه بدهد .

او دست مرا فشرد و گفت :

– بسیار خوب عزیزم . دراین‌باره فکرخواهم کرد.

و همانشب ریچارد ، درحالیکه چهره مرا غرق بوسه میکرد و از خوشحالی در پوست نمیگنجید بمن مژده داد :

– کارل .. من شایستگی و کاردانی خود را به مارک وایمن ثابت کردم . او مرا بدفتر خود خواند . از کار من اظهار رضایت کرد و از من خواست که استعفا ندهم و در سمت‌فعلی به کار ادامه دهم . او بمن گفت که بوجود من در فروشگاه احتیاج دارد.

و من در دل بخود میگفتم « بزودی همه‌چیز را به ریچارد خواهم گفت . همه چیز را . و او وقتی بداند من و مارک سالهاست که یکدیگر را دوست میداریم ، به آسانی با طلاق موافقت خواهد کرد»

بدین ترتیب ، چند ماه گذشت . من روز بروز نسبت به مارک شیفته‌ترودیوانه‌تر میشدم. مارک هر روز مرا بدفتر خود میخواند و با من از عشق سخن میگفت . و بعد ، درست در همان روزی که من تصمیم گرفته بودم درباره خود و مارک با ریچارد صحبت کنم حادثه عجیبی رخ داد.

من در یکی از ویترین‌ها سرگرم کار بودم . بی‌اختیار به خیابان نگریستم . یک اتومبیل کورسی آخرین مدل دربرابر درب ورودی فروشگاه توقف کرد . مارک از آن خارج شد و با دست برای دختری زیبا و مو طلائی که پشت رل آن قرار گرفته بود بوسه‌ای فرستاد . اتومبیل به حرکت درآمد و مارک وارد فروشگاه شد.

دستهایم میلرزید .. دیگر نمیتوانستم کارکنم. چه دیده بودم ؟ مارک و یک دختر مو طلائی .. او چه کسی بود ؟ آیا مارک ازدواج کرده بود ؟ آیا نامزد داشت ؟ دراینصورت چرا بمن اظهار عشق میکرد؟

طولی نکشید که مارک‌مرا بدفتر خودخواند. در دفتر او نمیتوانستم باو نگاه کنم . تمام قلبم سرشار از نفرت بود . نفرت‌نسبت به مردی که باردیگر غرور مرا به بازی گرفته و آنرا درهم شکسته بود.

او سعی میکرد صدایش همان حالت ملایم و نوازشگر همیشگی را داشته باشد .

– کارل ... درباره آینده چه تصمیمی گرفته‌ای ؟ درباره آینده‌مان؟

گفتم :

– آینده‌مان ؟ خیلی خنده‌دار است . چه چیزی آینده من و ترا بیکدیگر پیوند میدهد ؟

– آن عشقی که میان ما بوده و هست . گذشته‌هایمان ... روابطی که داشتیم .

– حالا تو رئیس هستی و من کارمند تو . فقط همین

او با ناراحتی گفت :

– اینگونه جدی و خشن صحبت نکن کارل–تومیدانی مایکدیگررا دوست‌میداریم

– تو همه دختر ها را دوست میداری .

او مچ‌دست مرا گرفت و گفت :

– شوخی را کنار بگذار کارل . من به خاطر تو به پنلی آمدم .

بی اختیار گفتم :

– امروز تراندیدم . باآن‌دختر موطلائی

– دختر موطلائی ؟هان ... استیفانی را میگوئی . او دختر لردگارات است .

تعجب‌زده گفتم

– دختر لردگارات . میلیاردر مشهور و رئیس فروشگاه ..؟ عالی است مارک . در اینصورت چه چیز ترا وادار می‌کند بامن که یک کارمند عادی فروشگاه‌هستم دوستی‌ات را ادامه بدهی؟

او آهسته و خیلی جدی شروع بصحبت کرد :

– کارل . من و استیفانی قرار است‌با یکدیگر ازدواج کنیم

قلبم فشرده میشد . زمزمه کردم :

– ازدواج کنید ؟

– آری . این برای رسیدن‌به هدف‌یک راه‌حل عاقلانه و منطقی است . ازدواج با دختر یک میلیاردر مشهور مزایائی دربر دارد .

– میگفتی هنوز مرا دوست میداری .

– درست است کارل‌ولی‌توازدواج کرده‌ای من ترا دوست میدارم ولی این‌دوست‌داشتن نمیتواند بازدواج بیانجامد .

– من‌میتوانم از ریچارد جدا بشوم .

مارک خیره خیره بمن نگریست.خطوط چهره‌اش جدی و تاحدی غم گرفته بود . لبانش ارزشی نامحسوس داشت . بعد سرش را بزیر انداخت و شقیقه‌هایش را میان دو دست فشرد . نمیدانستم در اطاق او بمانم یا هرچه زودتر آنجا را ترک‌کنم.. صدای طپش قلبم‌رامیشنیدم. بعدصدای‌مارک را شنیدم . کوتاهی باخودش حرف میزد .

چند ماه از نامزدی من و استیفانی میگذرد .. کارل .. من ترا دوست میدارم، استیفانی از نظر من زنی است مثل همه زنها . تو عشق من هستی . تو عشق بزرگ من هستی کارل ... ولی‌برای ازدواج من و تو ... خیلی دیر شده است . . خیلی‌دیر است ... چندماه از نامزدی‌من و استیفانی میگذرد

مارک ، با خودش حرف میزد کلمات «خیلی دیر شده است» درگوشم‌زنگ‌میزد نه! دیگر ماندن‌من در دفتر اوبیفایده بود. خود را به درب خروجی اطاق‌رساندم و با سرعت از آنجا خارج شدم . در راهروی فروشگاه با صدای بلند می‌گریستم ... و چندتن از همکارانم با کنجکاوی بمن می‌نگریستند .

آنروز هنگام خروج از فروشگاه‌ریچارد را در برابر درب خروجی در انتظار خود ندیدیم . نیم‌ساعت منتظر ماندم.همه‌کارکنان فروشگاه را بتدریج ترک کردند . ازریچارد خبری نبود . خود را باتاکسی بخانه‌رساندم آنقدر در فروشگاه گریسته‌بودم که‌چشمانم سرخ شده بود.فکر کردم ریچاردحتمابدنبال کاری‌رفته است .بهتر بود خود راقبل ازاو به‌خانه میرساندم و صورتم را باآب سرد شستشو میدادم .

به محض ورود به خانه خود را با ریچارد مواجه دیدم . او با عصبانیت در راهرو قدم میزد . رنگ چهره‌اش کبود شده بود به او سلام گفتم . صلاح‌در این بود که حالت عصبی او را نادیده بگیرم . یک راست به آشپزخانه رفتم تابرایش شام‌تهیه کنم . از خود پرسیدم «چرا ریچاردعصبانی است؟ حتما مارک عذر اورا خواسته است»

– کارل میخواهم با تو صحبت‌کنم.

ریچارد به آشپزخانه آمده بود با ملایمت گفتم :

– صحبت کن ریچارد .

– من درباره تو و مارک همه چیز را میدانم . تو مدتی مدید معشوقه اوبوده‌ای

حیرت زده باو نگاه میکردم .

– درباره روابط تو و او خیلی داستان ها شنیده‌ام .

بعد دستش را به‌روی شانه‌من گذاشت مرا به سختی تکان داد و گفت :

– حرف بزن . کارل. تومعشوقه مارک بوده‌ای . تو چرا تا بحال درباره این موضوع چیزی بمن نگفته‌ای ؟

آهسته گفتم :

– معذرت میخواهم ریچارد . بارها می خواستم در این باره با تو صحبت کنم ... ولی ...

– ولی چه ؟می‌ترسیدی ترا از مارک عزیزت دور کنم ؟

– نه ، من از دور شدن از مارک وحشتی ندارم .

ریچارد فریاد زد :

– مارک وایمن از من خواست که استعفا بدهم. بعد پشیمان شد چرا ؟ چون تو باو وعده مساعد دادی ؟ چون باو گفتی که هنوز دوستش میداری و خودت را در آغوشش رها خواهی کرد ؟ حرف بزن کارل .....

ریچارد دیوانه‌وار شانه‌های مرا تکان میداد . گریه‌ام گرفته بود . خدای بزرگ . یارای حرف زدن نداشتم .

– ریچارد–تو شوهر من هستی. من فقط ترا دوست میدارم .

فریاد زد :

– تو امروز در اطاق‌مارک چه میکردی؟ او به تو چه گفت ؟ از تو چه خواست ؟ مدت یک ساعت در اطاق او بودی . به من بگو بین تو و مارک چه گذشت؟

درحالیکه به تلخی می‌گریستم گفتم :

– هیچ .. ریچارد... قسم میخورم که بعد از بازگشت مارک بپنلی من و او هرگز رابطه عاشقانه نداشته‌ایم . من او را می‌شناختم . شاید یک دیگر را دوست می‌داشتیم . ولی خیلی زود همه چیز پایان گرفت . مارک از پنلی رفت .

– او امروز به تو چه میگفت.

– درباره کار های اداره صحبت می‌کرد و درباره استیفانی، دختر آقای لردگارت رئیس فروشگاه . مارک بزودی با او ازدواج خواهد کرد .

ریچارد با نگاهی پر از تردید به من نگریست و در آشپزخانه شروع به قدمزدن کرد .

احساس خستگی و ضعف میکردم . به اطاق رفتم و خود را روی تخت انداختم . چند لحظه بعد ریچارد خودش را به من رساند :

– کارل. تواگر مارک رادوست نداشته باشی خیلی آسان میتوانی ازکار خود استعفا بدهی و دیگر قدم به فروشگاه نگذاری .

سرم بشدت گیج میرفت . گفتم :

– استعفا میدهم .

ریچارد سکوت کرد . من نیز حرفی برای گفتن نداشتم .

– کارل. اگر من و تو فرزندی داشتیم تو به مارک اجازه نمی‌دادی بار دیگر در زندگی‌ات قدم بگذارد .

با ناراحتی گفتم :

قسم میخورم که مارک هرگز نتوانسته است به زندگی من برگردد. زندگی من به تو تعلق دارد. به تو که شوهرم هستی .

– در اینصورت تو موافقت خواهی‌کرد که از پنلی برویم ؟

– از پنلی برویم ؟

– آری . برویم بیک شهر دیگر . دیگر شغل و حرفه و حقوق ماهانه در زندگی من مطرح نیست.

و آهسته ادامه داد :

– من ترا دوست میدارم کارل . می‌خواهم با تو بیک گوشه دیگر دنیا بروم . شاید شغل بعدی من ، و حقوقی که بدست خواهم آورد قابل توجه نباشد . ولی ترا کنارخود خواهم داشت. همین برای‌خوشبختی من کافی است.

رفتن از پنلی . این یک پیشنهاد جالب بود . گفتم :

– من با هر تصمیمی که تو بگیری موافقم ریچارد . من با تمام قلبم ، باتمام‌وجودم بتو تعلق دارم .

و احساس میکردم ریچارد را دوست میدارم . عشق به مارک عشقی سطحی وکاذب بود . آنچه قلب مرا میلرزاند عشق و صفائی بود که نسبت به‌من در نگاه ریچارد موج میزد .

آنشب او در حالیکه مرا بسینه میفشرد و می‌بوسید زمزمه میکرد:

– شاید من و تو بزودی دارای فرزند بشویم کارل .... این تنها آرزوی من‌است ... اکنون که میدانم تو مرا دوست میداری ...

پایان

که‌من‌این‌دل‌شکستگی‌ها

بقیه ازصفحه ۸۴

حافظ ازباده خورد جای‌شکایت باشد

غزل که تمام شد مولانا حال دیگری داشت در دنیای دیگری بود رنگین‌تر از تصورش . سرش را بلند کرد با چشم هائی که در آن هیچ برقی نبود و آن‌روغ وپرتو همیشگی را نداشت خواب آلوده بروبرویش نگریست نقطه‌ای‌رادرنقاب‌مجسم ساخت و بدان چشم دوخت .

همه ساکت و خاموش باو می‌نگریستند با صدای نرم اما مطمئن و محکمی گفت.

– درویش ...

درویشی که کنار دست او نشسته بود جواب داد :

– مولانا...

– درویش عشق را حکایت کن .

– عشق ایثار خویشتن است براه‌دوست.

– درویش این فداکاری است‌یکی‌دیگر حکایت کند .

درویشی دیگر از میانه گفت :

– عشق محو جزء است در کمال کل.

– این جذبه است . دیگری بگوید .

– عشق امتداد اشتغال خاطر است‌ازشوق آتشی در نهان .

– این خودسوختن‌است دیگری بگوید.

این بار من جرئت کردم و گفتم :

– عشق خواستن دوتن است و پیوستن دوجان .

– بچه درویش جوان وخام بسوز و پخته شو از تن بیرون بیا .

خجل سر بزیر افکندم و اوبرهرتعریفی نقصی شمرد تا سرانجام یکمرتبه از جا برخاست و دستها را به آسمان بلند کرد و فریاد زد :

– عشق شکستن است در عین درست بودن ، سوختن است در عین آب بودن ، نیست شدن است در عین هست بودن ،بودن است و نبودن حضور است و غیاب ، حیات است و ممات ، عشق کمال است کمال‌نیاز و شکستن اشتیاق ، شراب شراب ، ...

درویشان به حرکت درآمدند کاسه ها پر شد و هر کس تا آنجا که توانست درکشید.اوهر کاسه‌ای که‌بدستش‌میدادند خالی میکرد و کاسه را بزمین میزد ومی شکست و میگفت :

– نه ... این آن جام نیست .

و درویشان چنانکه پنداشتی عادت‌ایشان است این جام شکستن را تحمل میکردند، تا تعداد جامهای شکسته بده رسید و او دوباره سر جایش نشست حالا در چشمش برق شراب افتاده بود . نگاهی باطراقش انداخت و بصدای بلند قهقهه سر داد و گفت :

– کیست آن کس که جام مرا بیاورد.

دوتن از جا بر خاستند نگاهی رضایت‌آمیز به آنان انداخت و گفت :

– خداوند از شما راضی خواهد بود‌که بنده ناچیزی خرسند میکنید .

آندو به اطاق دیگر رفتند و لختی بعد باسینی نقره‌ای که سرپوش ترمه‌ای‌برآن انداخته بودند بازگشتند سینی رابپیش او زمین گذاشتند و مولانا سرپوش ترمه را برداشت . من بی‌اختیارلرزیدم .وسط‌سینی کاسه‌ای از استخوان سر یک مرده بود که دورتادور لبه آنرا نقره گرفته بودند وباچفت‌وبست‌نقره محکمش داشته بودند.

پایان قسمت دوم

انتقال مطب

مطب دکتر روبین‌معنوی

از بندر پهلوی

به تهران یوسف‌آباد خیابان محمدرضا شاه ایستگاه دوم انتقال یافت‌تلفن ۶۲۷۲۶۰

زنی با جواهراتش

بقیه از صفحه ۸۳

ـ تو متعلق به شوهرت هستی. بهترین مجازات من اینست که دیگر هیچوقت ترا نبینم. فقط بگذار صلیب گردنت نزد من بماند. تادم مرگ آن را از خود جدا نخواهم کرد.

آخرین بوسه آنها طولانی تر و مشتاقانه تر بود. ماریو گفت:

ـ میدانی عزیزم ... بعضی وقتها چند لحظه خوشبختی واقعی برای روشن کردن تمامی یك زندگی کافی است.

کارین چشمها را بست تا قطره های اشك بر گونه‌اش فرو نریزد.

اندکی بعد از هم جدا شدند. کاترین گریه نمیکرد. ماریو در حالیکه براه خود میرفت دستش را تکان داد و درتاریکی شب ناپدید شد. کارین فقط لبخندی زد و حس کرد قلبش به سختی فشرده میشود. می دانست که باز هم فکر خواهد کرد.

وقتی به کافه برگشت یکی از دوستانش گفت:

ـ کجا رفته بودی؟ کم کم داشتیم نگران میشدیم.

ـ رفته بودم آتش بازی را تماشا کنم.

هاری در حالیکه دستهای زنش را میگرفت خنده‌ای کرد و گفت:

ـ نمیدانی من چقدر وحشت کردم. گفتم نکنه ترا دزدیده باشند.

ـ حق با اوست. این روز ها از این اتفاقات خیلی می افتد. دزدان جواهرات همه جا هستند ...

کارین به میز تکیه داد تا بر زمین نیفتد. شوهرش پنداشت این حرف اورا به یاد جواهرات گمشده‌اش انداخته است. گفت:

ـ عزیزم: بخاطر آنچه از دست داده‌ای غصه نخور. فکر میکنم حالا موقع آن رسیده باشد که حقیقت را به تو بگویم. جواهراتی که تو همیشه همراه داشتی و آن شب در آتن به سرقت رفت همه تقلبی بود. جواهرات اصلی صحیح وسالم در سویس نگهداری میشود. در هر کاری احتیاط لازم است.

کارین لبها را به دندان گزید و ساکت ماند. خشم و اندوه. در درونش می‌جوشید. سعی کرد خودرا کاملا آرام نشان بدهد اما ناگهان چنان هاری در نظرش حقیر شده بود که تصمیم گرفت هرچه زودتر از او انتقام بگیرد. اما چگونه؟

پریشانی کارین چند روز طول کشید. به بهانه‌ای در اطاق را بروی خود بست واز ملاقات هاری امتناع کرد. هاری که کم کم بخاطر او نگران میشد دست بند برلیانی همراه با یك دسته گل برایش فرستاد. کارین نامه‌ای را که شوهرش برایش نوشته بودنخواند. گلهارابحال خود گذاشت تا پلاسیده شود و نگاه بی تفاوتی به دست بند انداخت.

و بالاخره روزی رسید که گریه‌اش بند آمد. دلش می خواست باز هم خورشید را ببیند. لباس زیبائی پوشید. عینك آفتابی بزرگی زد و از در مخصوص کارکنان هتل خارج شد.

برگهای درختان از اثر باران شب قبل شسته شده بود و از پاکیزگی برق میزد. هوا عالی بود.

بعد از نیمساعت راه پیمائی کارین به دهکده ماریو رسید. از دور ماریورا دید که جلوی کافه را جارو میکرد و بمحض آنکه چشمش به زن جوان افتاد مثل اینکه صاعقه‌ای بر سرش فرود آمده باشد بی حرکت بر جای ماند. کارین بسویش دوید.

کارین تمام جریان را برای او شرح داد و در باره نقشه‌اش با وی صحبت کرد.

چند روز بعد ماریو که لباس آراسته‌ای برتن داشت به هتل آمد و داوطلبی خودرا برای احراز پست مدیریت که هنوز خالی بود اعلام کرد. کارین قبلا به شوهرش گفته بود که ماریو یکی از دوستان دوران بچگی اوست و برحسب تصادف در ناپل به اوبرخورده است.

هاری او رابه‌عنوان مدیریت هتل برگزید. البته ماریو در این کار تجربه‌ای نداشت. اما در عوض کوشش و پشتکار و هوش سرشار داشت بطوریکه در ظرف مدت کوتاهی بخوبی توانست از عهده اداره هتل برآید.

کارین و هاری همانطور که قرار گذاشته بودند. در پاریس اقامت گزیدند. چندین بار نیز به ناپل سفر کردند و هر بار کارین در اتومبیل خود یك شاخه گل سرخ یافت..

و این یك شاخه گل سرخ تنها جواهری بود که او از صمیم قلب با خود حمل می کرد و در تمام مدتی که آن راباخودداشت خویشتن را خوشبخت ترین زنان می‌شمرد.

خانمهای محترم

بشما با شرایط سهل وام و فرش به اقساط میدهیم

تلفن ۴۲۲۲۷

هروئین

بقیه از صفحه ۸۳

بالاانداخت و گفت:

ـ بحث کافی است، برخیزیم وبرقصیم.

و بعد مرا بدنبال خود کشید، ولحظه‌ای بعد خود را در میان بازوان او یافتم بدون آنکه بتوانم کلامی بزبان بیاورم. مارك پس از سکوت کوتاهی گفت:

مثل اینکه چند لحظه پیش عقل خود را از دست داده بودید. راست بگوئید چه اتفاقی افتاده بود؟

هیچ هیچ اتفاقی نیفتاده بود. خواهش میکنم مرا ببخشید. واقعا متاسفم. دیگر حرفش را نزنیم لبخندی عاشقانه زد و گفت:

ـ هر طور میل تست. یادت باشد که همه باید ما را عاشق و معشوق بدانند لبخند بزن. دارند ما را نگاه میکنند.

لبخندی زدم و گونه‌ام را به گونه‌اش چسباندم و گفتم:

ـ یادم نرفته است. چند دقیقه پیش که غیبت زده بود فکر کردم رفته‌ای و علت عصبانیت و رفتار عجیبم همین موضوع بود.

تعجب زده برویم خیره شد، نگاهش مثل یخ بود. گفت:

ـ آن! تو چطور توانستی چنین فکری بکنی. تو حتما دیوانه شده‌ای یا مستی ویا ماده مخدری استعمال کرده‌ای. زود جواب بده.

ـ اگر جواب ندهم چه خواهی کرد عشق من؟

ـ بسیار خوب در این صورت تعیین می کنم که دیوانه هستی. حالا بگو در غیاب من چه کردی؟

ـ مارك: عشق من! من از سئوال کردن خوشم نمیاید.

ـ خواهش میکنم دست از مسخره بازی بردار.

ـ بسیار خوب. بشرط اینکه با این لحن با من حرف نزنی این طرز حرف‌زدن اعصاب مرا بیشتر خرد میکند.

مارك که بدون شك طاقتش طاق شده بود چشمها را بست و نفس عمیقی کشید. مدتی که بنظر من بسیار طولانی آمد طول کشید تا مجددا چشمها را بگشاید و برویم بنگرد. آنگاه بالبخند مخصوصی گفت.

ـ حالا دارم به‌این‌نتیجه میرسم که کاملا هم برای تو بی تفاوت نیستم. راستی امشب چقدر بد میرقصی. برای یك نفر که حرفه‌اش رقصیدن باشد این عیب است. «ناتمام»

هرشب ـ درمحیط گرم ودلچسب وخودمانی

باربکیو

صرف شام توأم با برنامه‌های موسیقی اصیل محلی ایرانی

نرسیده به شمیران ـ ایستگاه پسیان

بالاخره آزاد شدم!
با آسترونت براون

موخشك کنی که بطور معلّق روی سر قرار میگیرد.



موخشك کن قدیمی پایه دار مدتها شما را روی صندلی میخکوب و موخشك کن دستی بازوی شما را خسته و دست شما را مشغول میکرد.

آسترونت موخشك کن جدید با پوشش انقلابی هوای گرم به آرامی روی سر قرار میگیرد و شما میتوانید در کمال آزادی حرکت کنید ودست‌های شما نیز کاملا آزاد خواهند بود.

گرمای داخل آسترونت بمیل شما کم یا زیاد میشود. هوای داخل آسترونت بعلت فرم جالبش که تمام سر را می‌پوشاند دائما در جریان است و در نتیجه موی سر یك نواخت خشك میشود. اینست رمز یك آرایش دلخواه.

آسترونت دارای جعبه زیبا و کوچکی است که پس از استفاده در داخل آن قرار میگیرد و جائی برای نگهداری نمیخواهد و برای مسافرت‌ها و تعطیلات ایده‌آل است.

باآسترونت موخشك کن جدید بدون تحمل ناراحتی‌های مربوط به موخشك کن‌های قدیمی خود را زیباتر کنید و در حین استفاده از آن کاملا آزاد باشید.

BRAUN

لوازم دفتری البرز
زیباتر و جدیدتر است
نمایشگاه: خیابان پهلوی شمال پارک ساعی تلفن ۶۸۲۰۰۳

ستارگان محبوب شما

بقیه از صفحه ۱۳

سرخ برایم میفرستد و همین که گل‌ها وارد خانه شدند افسردگی و بیحوصلگی من نیز به پرواز درمیایند وآسوده‌ام می‌گذارند .

آن مارگرت : یك بستنی بزرك

ـ در هالیوود ، برخلاف آنچه ظاهرا بنظر میرسد آدم یک لحظه آرامش و استراحت ندارد . به یک چشم برهم زدن چنان روحیه آدم را خراب میکند که همه جا در نظر آدم سیاه میشود . در چنین مواقعی من و شوهرم سوار مونوسیکلتهای خودمان میشویم و به یکی از کافه های بیرون شهر میرویم و در آنجا یک بستنی بزرگ گیلاس و شکلات و خامه تازه که رویش قطعات بادام ریخته باشند سفارش میدهیم .

لیز تیلور : یك آبجو

ـ مردم مرا زنی عصبی و زود خشمی شناسند.حق‌هم دارند . از شنیدن‌کوچکترین حرف زوری سخت ناراحت و خشمگین میشوم . اما مواردی هم هست که بدون علت آشکاری ، احساس بیحوصلگی میکنم. در هر صورت بهترین درمانی که برای رفع خشم و افسردگی من وجود دارد یک قوطی آبجو سرد است .

جوان وودوارد : گرفتاری بچه‌ها

خدارا شکر که من شش بچه قدونیم قد دارم . سه تا از ازدواج اولم و سه‌تا از شوهر فعلی خودم بل‌نیومن . بمحض آنکه احساس افسردگی و دلتنگی کردم بسراغ آنها میروم و میگذارم درباره گرفتاری ها و ناراحتی های خویش صحبت کنند و بعد با گوش دادن به درددل های آنها ، اندوه و گرفتاری خود را از یاد میبرم .

رودتیلور : ده‌دقیقه در سونا

ـ هروقت من با یکی از اشخاصی‌که دوستشان دارم دعوائی میکنم بعدش چنان ناراحت میشوم که گوئی همه‌چیز خود را از دست داده‌ام . تجربه کرده‌ام که برای خلاصی از این حالت و بازگشتن به خلق خوی عادی خویش هیچ درمانی بهتر از یک استراحت ده دقیقه‌ای در یک حمام سوئدی «سونا» نیست ! .

پتولاکلارك : شستن گیسوان !

ـ من هروقت که دچار اشتباهی‌بشوم، مثلا جمله‌ای را عوضی برزبان بیاورم یا اشعار آهنگ تازه‌ام را فراموش کنم سخت خودم را میبازم و آرامش خودم را ازدست میدهم . در این حال بدون آنکه دست‌خودم باشد در گوشه‌ای ساکت می نشینم‌ویا احدی حرف نمیزنم . وای از آنوقتی که اطرافیانم درباره این حالت توضیحی ازمن بخواهند. آنوقت است که واقعا آن روی سگم بالا می آید .

ریچارد هریس : چند دختر خوشگل

ـ من برای ازبین بردن ملال خاطر و افسردگی خویش راه‌حل خوبی دارم فورا به یکی از بار هائی که محل تردد زن ها و دختر های خوشگل باشد میروم و در گوشه‌ای می نشینم و نگاه خود را که سعی میکنم هرچه بیشتر سکسی باشد به اطراف می اندازم .

نمایشگاهی ازهنر گل‌آرائی

بقیه از صفحه ٤

ایران تاسیس شده‌است . در حال‌حاضر ۳۰۰ عضودارد و ۲۰۰ خانم‌علاقمند گل‌آرائی نیز در انتظار نوبت برای عضویت این انجمن هستند . انجمن همه ماهه گزارش فعالیت خود را بمرکز آن در ژاپن میفرستد وهرسال دوبار نمایشی از گل ترتیب‌میدهد و کلاس هائی برای تعلیم تزئین گل و آرایش آن تشکیل میدهد. خانم آراسته علوی که‌اکنون ریاست‌انجمن دوستداران گل را در ایران به‌عهده دارد طی گفتگوئی اظهارداشت : دراین نمایشگاه گل ازسه مکتب گل آرائی ژاپنی کمك گرفته‌شده که‌عبارتند از : «سوگتسو» ، «کوریو »،و «اوهارا» بطور کلی ایکبانا نوعی مجسمه سازی باگل‌است و دارای طبیعتی سه‌بعدی می‌باشد بنابراین ایکبانا را نباید ازمجسمه سازی مجزا دانست. در مکتب سوگتسو گل آرائی و مجسمه‌سازی بمنزله یك واحدتلقی‌می گردد ،و در مدرسه‌سوگتسویك نوع جدید مجسمه سازی توسعه یافته‌که آنرا مجسمه‌سازی ایکبانا مینامند.

خانم علوی افزود : انجمن‌دوستداران گل‌برای دانشجویانی که در طول سال تحصیلی نمی‌توانند در کلاس های ماشرکت کنند کلاس های تابستانی ترتیب‌داده‌شده است وعلاقمندان می توانند برای استفاده ازاین کلاس هاروز های یکشنبه صبح در هتل مرمر با خانم فخیمی تماس‌بگیرند.

●

سامی‌دیویس : دوستان خوب

ـ برای آنکه آدم اندوه و افسردگی خود را ازیاد ببرد هیچ کاری بهتر از این نیست که گوشی تلفن را بردارد و به چند نفر از دوستان خوب خود تلفن بزند و آنها را نزد خود بخواند .

ملینا مرکوری : دشنام به دشمنان!

ـ من هروقت احساس اندوه عمیقی بکنم بی‌خبر به‌سراغ یکی از کسانی که زیاد از او خوشم نمی آید میروم و هرچه از دهانم درآید نثار او می کنم .

آنتونی کوئین : زخمهایم رمی‌شمارم !

ـ بمحض احساس دلتنگی دست از کار می کشم و در گوشه‌ای می نشینم و به روز هائی فکر می کنم که هیچ کاری نداشتم و در جستجوی لقمه نانی بهر دری میزدم‌و از هیچ جا جواب مساعدی نمی شنیدم . یا اینکه زخم های متعددی را که هنوز آثارش در بدنم وجود دارد می شمارم .

عمر شریف : یك دست‌بریج

ـ در زندگی خیلی چیز ها وجوددارد که مرا از کوره درمی کند . از همه بدتر اوقاتی است که منتظرم آژانسم بمن تلفن بزند و درباره قرارداد جدیدم اخباری بمن بدهد .

وقتی پشت میز بریج می نشینم تمام گرفتاری ها و مسائل دشواری را که در زندگی با آنها روبرو هستم ازیاد می برم .

دین‌مارتین : دوسه گیلاس ویسکی!

ـ بمحض آنکه احساس کنم بیحوصلگی دارد به سراغم می آید . خود را برای مبارزه با آن آماده میکنم . بدین معنی که با شتاب هرچه تمامتر خودم را به نزدیک ترین بطری ویسکی‌که‌دم‌دستم باشد میرسانم. آیا واقعا این علاج قطعی افسردگی وخرابی روحیه است ؟

●

کلاسهای ماشین نویسی فارسی ولاتین

انجمن دوشیزگان و بانوان

در کلاسهای ماشین نویسی انجمن دوشیزگان و بانوان شرکت نمائید و بلافاصله در ادارات و موسسات بکار مشغول شوید .

در این کلاسها ماشین نویسی فارسی ولاتین را درمدت کوتاهی فرا خواهید گرفت . نامنویسی همه روزه صبح و عصر در محل انجمن

خیابان بهار شمالی ـ نبش نامجو ـ تلفن ۸۲۴۸۳۱

چگونه میتوان

بقیه از صفحه ۹۰

بمانند و در جستجوی زنی کاملا شبیه به‌او هستند .

کنار آمدن با مردان بیوه محتاج صبر، حوصله و هشیاری بسیاری است.اما گاهی تنها این خصوصیات کافی نیست . باید بتدریج شخصیت خود را نشان دهید و به خواست های خود عمل کنید تا بتوانید روابطی مساوی برقرار سازید .

ضربه آخر : اولتیماتوم ...

وقتی مردی را خوب شناختید ، موقع فرود آوردن ضربه کاری راخود میتوانیدبا توجه به خصوصیات اوتعیین‌کنید . معمولا، مردان مجرد احتیاج به‌فرصت زیادی‌دارند تا با فکر ازدواج خو بگیرند وبر عکس به مردان زن‌دار نباید فرصت زیادی داد . اما وقتی که باو اولتیماتوم دادید و گفتید : «یا با من ازدواج کن یا دیگر ترا نخواهم دید»، باید محکم سر حرف خود بایستید و ضعف نشان‌ندهید . در غیر اینصورت، فقط خود راکوچک کرده‌اید . این حرف را با علامت ملایمت و محبت تمام بزنید ، اما باشجاعت آنرا دنبال کنید و قدرت تحمل باخت رانیز داشته باشید .

گاهی این ضربه آنقدر کاری است که بفوریت مرد تسلیم میشود وگاهی مرد را گیج میکند و تا مدت ها مردد باقی‌میگذارد. پس از فرود آوردن ضربه منتظر بنشینید و کاری نکنید . اگر او مایل بازدواج باشد ، بدنبال‌شما خواهد آمد . اما در هرحال‌شما قدمی در دیدار مجدد او برندارید.

اگر این ضربه موثر واقع نشد ، از این تجربه برای‌دفعه‌بعدبند بگیرید .. مسافرت بروید ، زندگی‌خودرا تغییر بدهید ، خلاصه کاری کنید غم واندوه بر شما غلبه نکند.

شکست و فراموشی آن ، خیلی بهتر از ادامه دادن روابطی طولانی ، ناسالم ورنج‌آور بامردی است که ارزش آنرا ندارد . هرگز این نکته را فراموش نکنید .

●

صفورا بدادگاه آمد ...

بقیه از صفحه ٤

من در هروعده سه بطری عرق را خالی میکردم !

از شنیدن این حرف متعجب شدم.

صفورا در جواب من که میگویم برادر عشقعلی علیه تو اعلام جرم کرده است ، میگوید : عشقعلی بمن گفته بود که فقط یک عمه در رضائیه دارد و از برادر و خواهرش حرفی نزده بود.

صفورا را بحال خود میگذارم وبسراغ برادر وخواهر مقتول که در راهرو بانتظار شروع محاکمه هستند میروم . عصبی و ناراحت بنظر میایند . محسن ، برادر عشقعلی ، ۲۱ ساله و کارگر حمام است . او میگوید : دولتکفته صفورارا اعدام کنند وباید اعدام شود! من چند بار میخواستم برای برادرم بخواستگاری بروم ولی اینزن نمیگذاشت که او سروسامانی بگیرد.

محسن شرح میدهد ، که وقتی به بیمارستانی که برادرش را بستری کرده بودند رفت ، مردی را که انگشت دومدست چپ او قطع شده بود دید که به صفورا گفت، برو ببین عشقعلی هنوز زنده است یانه . صفورا رفت و برگشت و گفت هنوز زنده است.

محسن میگوید : من نمیدانم که خود صفورا قاتل است یانه ، اما او حتما قاتل را میشناسد و نمیخواهد اسم او را بروز دهد.

خواهر عشقعلی که زنی ۳۰ ساله است نیز همین نظر رادارد . ایندونفر خود را مدعیان خصوصی این حادثه میدانند.

اکنون باید منتظر انجام محاکمه وصدور رای دادگاه باشیم.

●

انواع خواست پوشاکی شما در مزون افسون ـ قدوسی
باغ‌صبا ـ انتهای خیابان ملك تلفن ۸٤۸٦۸٦

آموزشگاه خیاطی موزون

با سابقه درخشان دوره کامل خیاطی گلسازی آرایش
شاهرضا پل چوبی تلفن ۷۵٦۲۲٦

افتتاح تراس تابستانی سلف سرویس گل

از ۱۵ خرداد در هوای آزاد- بربام ساختمان آلومینیوم باغذاهای خیلی خوشمزه، خوب و ارزان .

فرش سعید
کلکسیون نفیس ترین فرشهای ایران
نمایشگاه: خیابان سهروردی شمال پارک ساعی تلفن ۶۸۲۹۶۹

ازدواج وطلاق !

بقیه از صفحه ۹

که میگیرد ، خود را تحقیر میکند و به معرض فروش میگذارد و مرد هم با این همه مخارجی که جلوی پایش گذاشته‌می شود ، پافرا نمیگذارد .

زنی را میشناسم که «طلاق حرفه‌ای» است . بسیار زیباست و تابحال با سه مرد به مهریه‌ای برابر ۷۰۰ـ۸۰۰ هزار تومان از هر کدام ازدواج کرده و آنگاه طلاق گرفته است و با پولی که از مهریه‌هایش بدست‌آورده ، در حال‌حاضر یکی از مالکان بزرگ شهر است و شما میخواهید با این اوضاع و سنگها که جلوی راه مرد است ، ازدواج کم نشود ؟؟

این بار با دکتر جمشید بهنام به‌صحبت می‌نشینم که رئیس دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران است و خیلی دیر حاضر به مصاحبه میشود . دکتر بهنام در امر خانواده در ایران تحقیقات و مطالعات فراوانی کرده است و کتاب‌تازه ایشان ، «ساخت های خانواده و خویشاوندی در ایران »قابل توجه است .

و از مسائلی سخن بمیان میکشد که مطالعات و تحقیقات دنباله داری را ایجاب میکند .

میگوید: آنطور که ارقام آمار در سرشماری نشان میدهد، تعداد وقایع‌ازدواج تفاوت چندانی نکرده و کاهش زیادی‌نداشته است و اصولا این مسئله در ایران و در تهران اهمیت زیادی ندارد . چیزی که‌باید به آن توجه شود ،بالا رفتن سن ازدواج است در تهران .

در حال حاضر ، ازدواج در تهران موقعیت ۱۰۰ سال پیش آمریکا و اروپا را پیدا کرده است . کشور ما رو به صنعت میرود و این صنعتی شدن، مسائلی رابرای آنها که قصد ازدواج دارند ، پیش می‌آورد .

با وجود پیش رفتن به سوی صنعت ، وجود متخصص ضروری‌بنظرمیرسد ،اینست که جوانها به سالهای بیشتری احتیاج‌دارند تا به تحصیلات دانشگاهی ادامه بدهند و بسیاری هم به خارج از کشور برای گرفتن تخصص مسافرت میکنند . این یکی از عواملی است که سن ازدواج را بالامیبرد. در مورد دختران هم وضع نسبتا مشابهی البته نه به آن‌شدت وجوددارد‌چرا که دختر هم برای بدست آوردن استقلال مالی و موقعیت اجتماعی به تحصیلات بالاتر ازدیپلم میپردازد .

گذراندن دوره سربازی و صرف‌مدتی بیکاری تازمانیکه جوی بحداز تخصص به کاری اشتغال پیدا کند ، از دیگر مشکلات بحساب میاید .

آزادی جنسی و معاشرت ها وروابط دختران و پسران ، هرچندکه محدود ،باعث شده است که جوانان چندان شتابی‌برای ازدواج نداشته باشند و تنها راه ارتباط‌با جنس مخالف در حال حاضر ازدواج‌نیست.

از بین رفتن خانواده گسترده یکی از مهمترین دلایل برای عدم تمایل به‌ازدواج به‌شمار میرود . درگذشته ، چون پسر در خانه پدر زندگی میکرد و اصولا اگر پسر نبود ، پدر عهده‌دار خرج عروسی‌میشد، جوان هنوز به سن بیست‌نرسیده ازدواج میکرد و هیچ‌نوع نگرانی هم نسبت به‌هزینه زندگی و مسئولیت بچه ها نداشت و حال آنکه در جامعه امروزی ، خانواده ها از هم پاشیده‌شده‌اند . خانواده گسترده وجود ندارد و پسر مجبور است‌و بعبارتی دیگر دوست دارد که دور از پدر و مادر در استقلال کامل زندگی کند .

زندگی مستقل وزن‌و شوهری متضمن هزینه های نسبتاسنگینی‌درکشورماست که به‌آسانی فراهم نمیشود . مگردرسنهای بالا تر که دختروپسر تحصیل کرده‌اند و به کاری اشتغال دارندو تاحدودی تامین هستند.

امروز اروپا و امریکا صورت‌خانواده گسترده ما را در قدیم پیدا کرده‌است . دولت تسهیلاتی برای ازدواج فراهم می‌کند مقداری مستمری‌برای‌بچه ها کنار می‌گذارد و جوان خیالش از بابت پول راحت‌است، رابطه سکسی که آزاداست پس هیچ‌اشکالی درازدواج نمی‌بیند وبهمین دلیل دختروپسر اخیرا در امریکا و اروپا در سنین پائین ازدواج می کنندولی باید توجه داشت که آمار طلاق این کشور ها هم سیر صعودی داشته‌است ، بدلایل عدم شناسائی قبلی و صرفابدلیل اینکه همه‌چیز در دسترس‌بوده است..

دکتربهنام در مورد‌افزایش طلاق‌معتقد است که این افزایش به دلیل بهترثبت شدن وقایع‌طلاق بوده‌است . یعنی درسال های پیش بسیاری از این‌وقایع ثبت نمی شده‌است‌ولی‌حالا که‌وضع آماری‌بهتراست ، وقایع‌طلاق را هم بیشتر ثبت میکنندو در مورد اینکه چرا در فصل بهار ، واقعه‌طلاق زیادتر از فصول دیگراست، من نمی‌توانم دلیل منطقی بیاورم چراکه ناسازگاری‌ها در هر زمان می تواند به کانون‌خانواده دامن زند ، مگراینکه بگوئیم درزمستان هواسرد می شودو مرد بیشتر اوقاتش رادر خانه می گذراندولی در بهار هوالطیف است‌و امکان آشنائی بازنهای دیگر بیشتردست می‌دهد که‌این هم باز نمی‌تواند کاملادرست ومنطقی باشد.

حتی ازدواج هم فصل معینی ندارد زیرا زمان ازدواج در ایران‌بیشترجنبه‌مذهبی وسنتی داردواکثر مردم درروزی عروسی میکنند که‌خوش‌یمن‌و خوش ساعت‌باشد و بیشتر،روزهای‌میلاد اولیاء مذهبی‌را برای‌این روز در نظر می گیرند و از آنجا که‌اینروز هابه ماه های قمری حساب میشوند ، و ماه های قمری هم در ماه های شمسی می‌چرخند و هرسال در یک ماه بخصوص میفتد ، ازدواج نمی‌تواند در فصل و زمان معینی بوقوع بپیوندد .

تنها در یک مورد : آنهم‌درروستاها ، ازدواج فصلی می‌تواندوجود داشته باشدو آن بعد از برداشتن محصول که کشاورز آرامش خیال پیدا می کندوفرصت بیشتری برای به‌راه انداختن عروسی دارد .

از دفتر آقای دکتربهنام بیرون میایم وراه دورو‌سربالای‌دانشگاه ملی را طی می کنم‌تادربلندترین نقطه آن باآقای دکتر م. استاد دانشگاه ملی به صحبت‌به‌نشینم. سئوالم را که طرح میکنم میگوید:

انواع وسایل ارتباط جمعی توقع مردم را بالا میبرد و مردم با آرزوی‌اینکه حداقل درسطح همسایه زندگی کنند ، زندگی بهتری را میجویند . در گذشته پدرومادر، احساس مسئولیتی نسبت‌به‌بچه هانمیکردند. بچه هادر کشتزارها ، بدنبال گاووگوسفند خود بخود بزرگ میشدند و یکی دو ساعت هم در مدارس دولتی درس میخواندند ، در حالیکه امروز ، پدرومادر برای اینکه از سرو همسر عقب نیافتند ،دوست دارندبچه درمدارس ملی تحصیل کند، نسبت به تربیت‌آنها احساس مسئولیت می کنندوبه همین‌دلیل هزینه زندگی دلخواه خود را در نظر میگیرندو باتوجه به این که امکان زندگی نسبتاخوب را نمی‌یابند ، ازازدواج پشیمان می شوند.

دیگراینکه معاشرت هابیشترشده‌است، درزمان گذشته ، داماد شب عروسی برای اولین بار روی عروس‌را میدیدولی حالا دختروپسر با هم معاشرت می کنندومقداری ازنیاز های غریزی تاحدی بر طرف میشود و به صورت گذشته نیست‌که تنها راه دسترسی به‌جنس مخالف ، عروسی‌باشد در حال حاضر ، حتی فلان پسرک دهاتی هم چشمو‌گوشش به جمال دختر های بی‌حجاب باز می شود و همین پسر دهاتی‌دیگرخودرا راضی نمی‌کند که با دختر هم‌روستائیش ازدواج کند .

واما افزایش طلاق ـتصویری که ما از طلاق‌درسال های گذشته داشته‌ایم ،کم کم از میان‌رفته‌است .دیگرطلاق آن‌زشتی سابق رانداردواگر دونفر نتوانستند با هم سازش کنند ، اجتماع به آنها اجازه طلاق رامیدهد.

در گذشته‌زن عروسی می کرد که‌تا آخر عمر باشوهرش زندگی‌کندو با همه ناسازگاری ها میساخت‌و فکرطلاق هیچگاه بسرش نمیزد.

ولی در چندسال اخیر که موقعیت‌اجتماعی زن‌تغییر کرده‌است ، زن بخود اجازه‌میدهد در مقابل ناراحتی هاوناسازگاری ها ،عکس‌العمل نشان دهد وعدم سازش منجر به طلاق می‌شود واینست که طلاق روبه‌افزایش‌است.

بطور کلی ، طلاق لازمه زندگی‌مدرن است ،ایتالیا را مثال میزنیم ، تازمانی‌که طلاق‌رایج‌نبود موقعیت‌بیمار گونه‌ای‌اجتماع راتهدید می کرد . بسیار زنهاوشوهرهاجدا از هم زندگی می کردندو هرکدام‌رابطه نامشروع‌باجنس مخالف برقرار می‌ساختندو بچه های نامشروعی که به وجود میامد ،از طرف دولت‌شناخته نشده بودندو این مسائل مشکلات اجتماعی و اقتصادی فراوان به بار میاورد.

درکشور ماهم ،گرچه ممنوعیت‌طلاق وجودنداشت‌ولی تا مدتی این ممنوعیت از طرف جامعه به مردم تحمیل می شد و نابسامانی هائی‌بوجود میاوردواموزه که‌دیگر آن تصویر غلط از طلاق نسبتا از جامعه ما رخت بربسته ، روزبروز برتعداد وقایع طلاق افزوده می گردد که به عقیده من امریست طبیعی ولازم .

حال دیگر با خوانندگان ماست که از اظهارنظر این کارشناسان و استادان جامعه‌شناس در حفظ دوام زندگی‌زناشوئی خودبهره‌گیرند وباآگاهی بیشترکه ازاین تجزیه‌وتحلیل بدست‌آمده است ،کانون های خطر احتمالی را درخانواده‌خویش‌منهدم سازند.

کلاسهای آشپزی انجمن دوشیزگان و بانوان

دوره جدید کلاسهای آشپزی انجمن زیر نظر استادان مطلع با استفاده از کاملترین وسائل آشپزی و تدریس روشهای ایرانی و فرنگی از هفته آینده تشکیل میشود .
قبلا نامنویسی کنید .

انجمن دوشیزگان و بانوان- خیابان بهار- نبش نامجو
تلفن ۸۲۴۸۳۱

آیا شما موافقید ؟

بقیه از صفحه ۶

گواهینامه گرفته‌اند وجه از آنها که ازاین پس میخواهند گواهینامه بگیرند ، یک امتحان تازه بعمل آورند .منظورم آزمایش رانندگی نیست . بلکه منظورم امتحان شعور وفهم است .

چرا که داوطلب رانندگی طوطی‌وار میاموزد که پشت تابلوی «ایست» باید توقف کامل کرد . یا نباید انحراف به چپ‌داشت یادر سربیچ‌ها و چهارراه‌ها و در نقاطی‌که راننده دید کامل ندارد سبقت گرفتن ممنوع است . اما باید دید همین راننده یا داوطلب رانندگی آنقدر شعور وفهم دارد که دریابد اگر باین دستورات توجه نکند ، ممکن‌است برای خود ویایک خانواده بی‌گناه بی‌خبر ازهمه‌جا چه مصیبتی درست کند ؟

این همان آزمایشی است که باید ازکلیه رانندگان موجودوداوطلبین‌رانندگی درآینده بعمل آورد و دریافت که اووجدان تشخیص وقدرت ادراک ونیروی تجسم حوادث احتمالی بعد از تخلف را دارد یانه ؟!

وگمان میکنم ، پس ازچنین آزمایشی است که نیمی از رانندگان موجود ، از رانندگی محروم خواهند شدآیاشما باچنین آزمایشی موافقید ؟

زندگی درونی یک زن

بقیه از صفحه ۷

نقاشی هستم . باین ترتیب هم بامور مدرسه رسیدگی میکنم وهم به هنر مورد علاقه میپردازم ».

تابلو های خانم برزین در قطع ۳۰ × ۳۰ یا ۹۰ × ۱۲۰ هستند . درباره تاریخ نقاشی پشت شیشه در ایران میگوید : نقاشی پشت شیشه از زمان صفویه در ایران متداول شد و درزمان قاجاریه نیز رونق خویش را حفظ کرد ولی نقاشی پشت شیشه زمان صفویه بیشتر جنبه مذهبی داشت در صورتیکه درعهدقاجاریه بیشتر جنبه تزئینی بخود گرفته بود .

مهین ادامه میدهد : آثار این نمایشگاه را باید چنین توجیه کنم که بطور کلی هرانسان دوزندگی دارد ، یک زندگی بیرونی و یک زندگی درونی ، آنچه در این تابلوها می‌بینید انعکاسی از زندگی درونی من است .

میپرسم : شمازنی آسوده هستید چون از تیرگی دررنگها واندوه در آثـار شما اثری نیست .

با اطمینان خاطر میگوید : درست حدس زده‌اید ، من از همه عقده‌ها بدورم واحساس شادی فراوان دارم .از همسر وفرزندان‌وافراد خانواده‌ام کاملا رضایت دارم واین خود عامل مهمی است که در آثار من شادی آفریده. من زندگی را بسیار دوست میدارم ، چرا نبایداین احساس را بیان کنم . وقتی میخواهم گالری سیحون را ترک کنم یک نگاه کوتاه دیگر بـه آثار نقاشی او میاندازم : «طره گیسوها» ، «پیچ‌وتاب‌های اندام زنانه » ، «زنهاوسازها » و«رنگهاوپرندگانش » چه لطیف و گـویا هستید

نمونه‌ای از کارهای خانم برزین در صفحه ۱۹ این شماره بچاپ رسیده است.

زن وازدواج

بقیه از صفحه ۵

اعطا شود ولی درهرحال این معافیت‌نمی تواند به اناثی داده شود که کمتر از ۱۳ سال تمام و به ذکوری شامل گردد که کمتر از ۱۵ سال تمام دارند . ولی برطبق آمار مقامات رسمی قضائی ایران تعداد ازدواج های در سنین پائین تر از ۱۳ سال با اینکه قانونا ممنوع اعلام شده زیاد است و نسبت آن در روستا ها بیش از شهر هاست .

ازدواج‌های‌زودرس‌موجب بروز اختلافات خانوادگی میشود و بعلت عدم آمادگی برای زناشوئی موجب انواع جرم ها ، خیانت و فرار از منزل شوهر میگردد . ثابت شده است که ۷۰ در صد زنان فراری کسانی هستند که قبل از رسیدن بحد بلوغ ازدواج کرده‌اند . باید در نظر داشت که اینگونه ازدواج های قبل از موعد ، برخلاف اصول بهداشت و سلامت دخترانی است که رشد کافی جسمی و روحی برای ازدواج ندارند و آنانرا در معرض خطراتی قرار میدهد که گاهی منجر به نقص عضو ، اختلالات‌روانی و حتی جنون و خودکشی میگردد . بطور مسلم اینگونه ازدواج ها که اکثرا توام با اختلاف سنی شدید است ، بدست پدران و مادرانی انجام میگیرد که از روی تعصب آمیخته به نادانی و یا بجهت فقرواستیصال دخترانشان را در سنینی که بحد رشدکافی نرسیده‌اند ، بخانه شوهر میفرستند و در مقابل چند راس گاو و خر و گوسفند یا متاع دیگر معامله میکنند ، بدون اینکه به عواقب تلخ آن بیندیشند .

از وظایف مقامات مسئول است که به این مسئله بطور عمیق توجه کنند و قدمهای موثرتری برای جلوگیری از اینگونه موارد ناهنجار بردارند .

مهریه و ضرورت تعیین آن

اما موضوع مهریه که گاهگاه بحث آن در معرض افکار عمومی گذاشته میشود و عده‌ای موافق و مخالف دراین‌بارمداد سخن میدهند . اکثر جوانان مهریه های سنگین را موجب فرار از ازدواج ویابروز اختلاف وعده‌ای بین خانواده‌ها میدانند . مردیکه خود را زیر بار دین سنگینی که از طریق ازدواج بازنش برای او پیدا شده است ، می‌بیند دردل‌احساس‌ناراحتی و کینه نسبت به همسر و خانواده خود میکند که نتیجتا زندگی زناشوئی‌را تبدیل‌بیک کانون‌اختلاف و ناراحتی و عصبانیت و عداوت میکند. متاسفانه ، بعضی‌خانواده ها بعناوین‌مختلف از شئون خانوادگی خود خارج میشوندو مهری سنگین وکمرشکن که خارج از قدرت مالی مرد است ، باو تحمیل میکنند و چه بسا قرارهای‌ازدواج که برسر مقدار مهریه بهم میخورد درحالیکه دین‌اسلام در وضع قانون مهر زیاده روی در مقدار مهر را جایز نشمرده و هرگونه تحمیل و ایجاد تعهدات سنگینی که صورت تجاری ومعامله بین زن ومرد را پیدا کند، ناصواب دانسته است . اسلام اختیار تعیین مهر را بخود زن وشوهر وتوافق بین خانواده های آنان قرار داده‌است. بموجب ماده ۱۰۸۰ قانون مدنی ، تعیین مقدار مهر منوط به تراضی طرفین است . ماده ۱۰۸۲ درتائید این امر ، میگوید : بمجرد عقد ، زن مالک مهر میشود و میتواندهرنوع‌تصرفی که بخواهد در آن بنماید . وماده ۱۰۸۳ تصریح میکند: برای تادیه تمام یا قسمتی از مهر میتوان مدت یا اقساطی قرار داد.

بموجب قوانین اسلام مرد موظف است با انجام عقد ازدواج و قبول مسئولیت های خانوادگی‌یک نوع حق مالی بنام مهر برای زن قائل‌شود. حتی اگر در قرارداد ازدواج ذکری از مهر به میان نیاید ، عقد وازدواج بقوت خود باقی ومهر از گردن مرد ساقط نمیشود وزن‌حق دارد مهرالمثل یعنی معادل مهر زنان امثال خودرا ازمرد مطالبه کند. ماده ۱۰۸۷قانون‌مدنی در اینمورد صراحت دارد که : اگردر نکاح دائم مهر ذکر نشده یا عدم مهر شرط شده باشد، نکاح‌صحیح است و طرفین میتوانند بعد از عقد مهر را بتراضی تعیین کنند و اگر قبل از تراضی بر مهر معین بین آنها نزدیکی واقع شود، زوجه مستحق مهرالمثل خواهد بود.

ماده ۱۰۹۱ در تعیین مهرالمثل میگوید : برای تعیین مهرالمثل باید حال زن ازحیث شرافت خانوادگی و سایر صفات و وضعیت او نسبت‌به‌امثل واقران و اقارب وهمچنین معمول محل و غیره در نظر گرفته شود.

باید باین نکته توجه داشت که در مقابل دادن حق‌اختیار همسران متعدد به مردان و محروم کردن زنان از این حق ، مهریه به عنوان یک وثیقه و بیمه تامین آتیه زندگی برای زن محسوب میشود که درعین حال تضمینی برای بقاء زندگی‌زناشوئی اوخواهد بود . باین ترتیب‌که، چنانچه زن‌شوهرخود را از دست بدهد ، یا بعللی از شوهرش جدا شود، لااقل‌میتواند برای مدتی‌که وضع روشنی ازلحاظ‌زندگی آینده‌اش پیدا نکرده است ،ازاین ذخیره‌استفاده کندو بامشکلات وپیش‌آمد های غیر منتظره مقابله‌نماید.لااقل تازمانی که قوانین‌ایران بحد کافی وضع حقوقی و مالی زن را در خانواده تثبیت نکرده، تعیین‌مهر با توافق‌طرفین عقد ازدواج الزام‌آور است.

بهترین سند این گفتار اعتراف دخترانی است که درابتدای ازدواج حاضر به قبول‌و تعیین مهر نبودند وآنرا برای خود عیب‌و ننگی میدانستند ولی پس از گذشت زمان و صرف بهترین سرمایه زندگی یعنی‌زیبائی و جوانی و احیانا درآمد خود در صورت اشتغال بکار در خارج از خانه ، بتدریج مورد بی‌مهری شوهر هوسران قرار گرفته، وبالاخره زندگی‌زناشوئی‌شان از هم پاشیده وبادست خالی ترک خانه و خانوادەنمودند. اعتراف آنان این بوده که مهر ولو بسیار کم نیز باشد ، پشتوانه موثری برای زن در مواقع ضروری‌است . با همه این اوصاف، اگرمهرو محبت نتواند رشته زن وشوهری را استوار وپایدار کند ، هیچ قانون وهیچ پیش‌بینی قادر بابتکار نیست . چنانکه عملا هم‌دیده‌شده ، شوهرانی که‌از روی سنگدلی وبیرحمی برزن‌ناتوان عرصه را چنان تنگ کرده و با او ببدی ودرشتی رفتار میکنند که زن ازاین وحشی صفتی مرد بجان‌میاید وبرای‌رهائی ازدست‌او مهر خودرامی‌بخشد ودرخواست طلاق میکند .

نواقص قوانین موجود

بطور کلی،زندگی‌اجتماعی‌درهر مرحله‌ای که باشد به قوانین ونظاماتی نیازمنداست. این‌قوانین و نظامات در بین اقوام و ملل به لحاظ ترقی و تمدن که‌بسنگی کامل‌به‌تربیت ورشد معنوی افراد آن دارد متفاوت است.

در کشور هائی که واضع قوانین ونظامات اجتماعی منحصرا مردان هستند ، حقوق زنان طبیعتا آنطوریکه شاید و باید رعایت نمیگردد . شاید اگر زنان هم‌منحصرا واضع قوانین و نظامات بودند آن قوانین از جهت حقوق مردان خالی از عیب ونقص نمیبود .

پیشروترین قانونی که در کشور ایران برای خانواده وضع شده است ، قانون حمایت خانواده است که در عصر انقلاب سفید با الهام از افکار درخشان شاهنشاه آریامهر تهیه و تدوین شده و زن ایرانی را در عرصه جدیدی قرار داده است . این قانون در ۲۵ خرداد ماه ۱۳۴۶ وضع‌گردیده و مشتمل بر۲۳ ماه است که تا حد زیادی نابسامانی های حاصله از بعضی از مواد قانون‌مدنی‌را بادخالت دادن دادگاه درامور مربوط به ازدواج و اختلافات بین زن و شوهر تعدیل کرده ولی هنوز بعضی‌از مواد این قانون احتیاج به بررسی و اصلاح کلی دارد تا نظر قانونگزار را از طرح این قانون که حمایت خانواده است تامین نماید . ماده ۱۴ این قانون صراحت دارد : هرگاه مرد بخواهد با داشتن زن همسر دیگری‌اختیار نماید ، باید از دادگاه تحصیل اجازه کند. دادگاه وقتی اجازه اختیار همسر نازه‌خواهد داد که با انجام اقدامات‌ضروری ودرصورت امکان تحقیق از زن فعلی توانائی مرد و قدرت اورا به اجرای عدالت احراز کرده باشد . کدام دستگاه قضائی میتواند قدرت اجرای عدالت را در فردی احراز کند ؟ اگر بگوئیم این امر تعلیق برمحال است، پس چرا از لفظ محال بطور مطلق استفاده نمیشود و اگر منظور اینست که مرد بتواند در شرایط خاصی با داشتن یک زن همسر دیگری اختیار کند گنجانیدن این ماده کار عبث و بیهوده‌ای بوده است .

ابقاء تعدد زوجات موافق قانون اخلاقی نیست ، همچنانکه زن نمیتواند و نباید بیش از یک شوهر داشته باشد ، مرد هم نباید بیش از یک زن اختیار کند . بطوریکه مشهود است بسیاری ازنفاق‌های خانواده‌ها معلول همین تعدد زوجات است که صلح و صفا ، صمیمیت و یکرنگی و اعتماد و تامین خطر را در خانواده‌ها از بین میبرد وبجای ایجاد یک‌کانون محبت و گرم خانواده ، هسته نفاق و دشمنی برورش‌میباید. حسادت هائی که میان دو هوو روی میدهد ، چنان وحشیانه و دور از انصاف است که گاه به کشتن یکدیگر نیز میکشد و مسئول این‌فساد اخلاق مرد است و نتیجه اسف‌انگیز آن دامنگیر خانواده میگردد .

زن ضعیف نیست

چنانکه دیده میشود در بسیاری از آثار حکما و شعرا ونویسندگان زنرا به‌صراحت موجودی ضعیف ، زبون و ناقص‌العقل دانسته‌اند و معتقدند که زنان بکلی از فکر و عقل و مشاعر ادراکی بی‌نصیب‌اند و چون بالفطره سبک مغز و شیفته لباس و زینت و تظاهرند ، جز اینکه مرد اورا در خانه‌ای محفوظ و مقفل نگاهدارد رادیگری ندارد . درحالیکه از بررسی های تطبیقی که در دو گروه جنسی زن و مرد بدست آمده است ، بطور کلی در خلقت وفطرت، هوش و استعداد دختر و پسر یکسان است و هرگز برتری استعداد و هوش را در پسران نسبت بدختران نشان نداده است، بلکه در اکثر موارد دختران از رشد و هوش زودرس‌تر بهره‌مند بوده‌اند . هوش و استعداد و قدرت یادگیری زن ایرانی در شرایط مساعد تربیتی بطور کلی با مرد برابر است منتها در راه های‌مختلفی که سن و فرهنگ ما تعیین میکند هدایت میشود . امروزه ، اکثر زنان با داشتن مشکلات خانوادگی ، محدودیت ها ، بارداری ، زایمان ، تربیت و نگاهداری فرزندان ، سرپرستی خانه و زندگی ووظایف دیگر ، با تسلط‌وقدرت مصدر مشاغل‌اداری و تربیتی نیز هستند و در این راه توفیق کامل یافته‌اند ، جای تردید است که‌مردان ایرانی از عهده انجام قسمتی از این کار های متعدد برآیند و آرامش خودرا ازدست ندهند . با درنظر گرفتن این واقعیات جایز نیست که زنان در نتیجه تبعیض‌غیرعادلانه گرفتار همزیستی‌با هووتحمل‌او ومحرومیت از حقوق و مزایائی که مردان واجد آن هستند بشوند. با توجه به اینکه مسئله‌تعدد زوجات در کشور های مترقی و پیشرفته جهان منتفی و مردود است ، همچنانکه در کشور ایران این امر بین طبقه تحصیل‌کرده و روشنفکر بندرت مشاهده میشود ، بجاست که قانونگزار تمام مساعی خود را برای برقرار کردن‌تامین زندگانی یکنواخت و سالم بین همه مردم بکار برد .

قانون جزا نیز حق زنان را چنانکه باید مراعات نکرده است . ماده ۱۷۹ قانون جزا میگوید :

ـ «هرگاه شوهری زن خود را بامرد اجنبی در یک فراشی یا درحالتی که‌بمنزله وجود یک فراش است مشاهده کند ومرتکب قتل یا جرح یا ضرب یکی از آنها یا هردو شود معاف از مجازات است . هرگاه‌کسی بطریق مزبور دختر یا خواهر خود را با مرد اجنبی ببیند و در حقیقت علاقه زوجیت بین آنها نباشد و مرتکب قتل شود از یک ماه تا شش ماه بحبس تادیبی محکوم‌خواهد شد و اگر در مورد قسمت اخیر این ماده مرتکب جرح یا ضرب شود بحبس‌تادیبی از هشت روز تا ۲ ماه محکوم میشود .»

البته ما از یک قانون انتظار نداریم‌که چنان جامع و عادل و دوراندیش باشد که سیر تکاملی دنیا نتواند برآن خرده بگیرد ولی باید اذعان بداریم که روح عدالت در این ماده قانون مجازات عمومی مراعات نشده است و طبع بشری و نهاد انسانی از آن آزرده میشود . عدالت‌آنست که دوجانبه باشد ولی آیا اگر زن شوهر خود را بازن بیگانه‌ای در یک فراش ببیند ، میتواندآتش درون را با کشتن شوهروزنی که‌خوشبختی او را ربوده است فرونشاند ؟ اصولا‌اعطای حق کشتن به هر فردی مخالف با قوانین انصاف و بشر دوستی است و قرآن درباره زنان زناکار چنین مقرر میدارد :

ـ «چون زنان شما به فاحشگی تن دردهند ، برای اینکار چهار گواه بگیرید. اگر گواهان گواه دادند آن زن بدکار را در خانه نگاهدارید تا آنکه مرگ آنان را بمیراند یا خدای برایشان راهی پدید آورد» که منظور از راه در اینجا شوهر دیگر است .

از قانونگزاران کنونی و همچنین از زمامداران انتظار میرود که این ماده را از قانون جزا لغو کنند .

هیس

بقیه از صفحه ۵

فقط‌درلاله‌زار بودند ... هنگام‌عبورازخیابان، یک‌زن چادری به دنبال او راه میافتد و خواهش می کند که‌یک‌انگ شتری یاقوت‌را ازاو بخرد ... وچون‌خودرا خیلی مستحق نشان‌میداد، این خانم سرشناس‌انگشتری‌را به قیمت ۵۰تومان ازاو میخرد‌ودر جیب پالتویش می گذارد..بعدازچنددقیقه،پشیمان میشود ،به دنبال زن چادری می گردد که انگشتری‌را پس‌بدهد ،اما او ناگهان غیش می زند ... وخانم فکرمی کند حتما کلکی در کارش‌بوده‌است . البته در آن زمان، ۵۰ تومان هم برای‌خودش ارزشی داشته است. بهر حال ،خانم به «اقدامی» که یکی از جواهرفروشهای معروف آن محل بوده ، مراجعه می کند و در باره قیمت انگشتری سوآل می کند .

جواهرفروش می گوید:این‌انگشتری هفت‌هزار تومان میارزد ! ...خانم غرق در حیرت‌می شود . سراغ«جهان» میرود واین جواهر فروشی ، آنرا ۱۵ هزار تومان‌قیمت می گذارد ...او انگشتری را به «جهان» میدهد که آن‌را بشکل تازه‌ای قالب‌بگیرد.

بقیه در صفحه ۹۷

همکاری«زونتا»و...

بقیه از صفحه ٤

مشاغل مختلفه سمت مسئولو مجری را به عهده دارندتشکیل میدهند.

ازمسائلی که در ایران موردتوجه‌خانم «یکل» قرارگرفته زیادبودن تعدادفرزند در خانواده هاوتشکیلات کافی برای‌کودکان عقب‌افتاده‌است . همچنین خانم یکل‌اشاره به‌پیشرفت سریع سواد در ایران نمود و افزود که مسئله تربیت در خانواده بسیار مهم و قابل توجه است که‌باید بیشتر روی آن تاکید گردد.

خانم یکل‌دوسال پیش بیست‌و پنجمین سال ازدواج خود را جشن گرفته‌است .

دسته‌گلی که...

بقیه ازصفحه ٦

است .

دختران تلفنی ، در اروپا ، شبکه‌وسیعی دارند . آنها دخترانی هستند که اغلب از زیبائی چشمگیر و اندام هوس‌انگیزی برخوردارند . بعضی از آنها تحصیلات درخشانی کرده‌اند و تعدادی ، به خانواده های اعیان و سرشناس نیز وابسته‌هستند. بسبب افتادن در دام اعتیاد ، یا بخاطر عشرت‌طلبی و پول کار نکرده بدست‌آوردن‌و یا سیراب کردن هوسهای سیری‌ناپذیرخود، به عشرتکده‌ها می‌پیوندند و یا اینکه خود خانه‌ای کوچک یا بزرگ ، برای کام‌بخشی ترتیب میدهند . وسیله کارشان یک تلفن است و حمایت‌گری چند قادر موسوم به «گوریل» که آسیبی متوجه آنها نشود . دلالان محبت ، شماره تلفن و مشخصات آنها را دراختیار کامجویان میگذارند و آنها ، با تلفن ترتیب دیدار را میدهند . «نورما» و «کیم» از دختران تلفنی بشمار میرفتند که دم و دستگاه آبرومند ومجللی داشتند ، بخصوص «نورما» که ساختمانی در یکی از محله‌های اعیان‌نشین‌لندن‌داشت. «نورما» از اهالی ایرلند است و «کیم» از اهالی جزایر «آنتیل» .. و شگفت اینکه ، هردو نیز شوهر دارند . در کار از پرده برون افتادن این راز ، «کولین‌لوی» شوهر «نورمالوی» نقش موثری داشته است . او، هنگامیکه آقای وزیر با همسرش عشقبازی میکرده ، صدایش را ضبط کرده و ازپشت پرده ، از خصوصی‌ترین روابط آن‌دوعکس گرفته است ! بعد ، درصدد فروش‌عکس‌ها به روزنامه‌ها برآمده و در نتیجه ، کار به مداخله «اسکاتلندیارد» - پلیس مخفی انگلستان - کشیده و رسوائی بالا گرفته است .

جالب اینکه ، به هنگام اوج گرفتن‌رابطه «پروفیومو» با «کریستین کیلر» ، آتش‌بیار معرکه همین لرد «لمبتون» بود و در صف اول مخالفان ، دولت مک‌میلان رامیکوبید.. و حالا ، خود او ، همان سرنوشت راپیدا کرده است ...

«نورما» و «کیم» برای اینکه سرنوشت «کریستین کیلر» را پیدا نکنند ، گویا از لندن گریخته‌اندو به‌ایرلند و آنتیل رفته‌اند. «لمبتون» و «جلیکو» نیز ، استعفا داده‌اند و ضمن نامه و شرکت در برنامه‌های‌تلویزیونی به گناه خود اعتراف کرده‌اندو بادرخواست طلاق همسر خود روبرو شده‌اند . اما ، چون در قسمتی از ساختمان «نورما» ، اعضای سفارت چین سکونت دارند و به آسانی میتوانسته‌اند درباره فعالیت های «نورما» و کسانی که به ساختمان‌رفت‌وآمد داشته‌اند ، تحقیق کنند ، هنوز آبها از آسیاب نریخته و بحث‌ها و تحقیقات ادامه یافته است .. شاید پای آدم‌های تازه‌ای به این ماجرا کشیده شود و حرف‌های‌دیگری بمیان آید ...

●

یك خانم ایرانی ..

بقیه از صفحه ۷

دست‌پخت خوب من بامن ازدواج کرده‌است‌ولی خود او مخالف این عقیده است چرا که در ابتدای ازدواج هردوی ما تحصیل می‌کردیم و هر دو تخم مرغ آبپز می‌خوردیم.

از هاله برلینگهام میپرسم : بنظر شما زنها می‌توانند با دست‌پخت عالی به قلب مرد راه یابند؟

جواب میدهد: بعضی از مردها هستند که هرنوع غذائی مقابلشان بگذارند آنرامی‌خورندو هیچ نمی گویندولی برای مردانی که دست‌پخت خوب‌را از بد تشخیص می دهند و دست‌پخت عالی را دوست دارند خیلی راحت می‌توان آن هارا رام و مطیع کرد.

پس معتقدید که مردها شکمو هستند؟

از سن بیست سالگی‌به‌بعد بله مردها معمولا شکموتر می شوند و برعکس به نظر من زنها از سنین زیر ۲۰ سال بیشتر در قید شکم و غذا هستند واز سن ۲۰ سالگی به بعد شاید بخاطر حفظ زیبائی اندام کمتر بدنبال غذا های متنوع واستفاده از آن می‌روند.

بنظر شما آشپزی فن است یاهنر؟

آشپزی هنر است چون بنظر من از روی کتاب آشپزی هم می توان غذا طبخ کرد ولی اصل سلیقه وانتخاب غذا و طعم ودکور آن‌می باشد دراینصورت یک هنر بشمار می رود نه یک فن.

ممکن است چند غذای مختلف را بگوئید که تاحدودی عجیب هم باشند نوعی کیک است که در انگلستان آنرا بارس‌بیف می خورند خوردن آن درباراول‌کمی نامانوس است‌ولی بعد لذیذو گوارا و بعد هاله اشاره بیک غذای آفریقائی‌می کند که خیلی هم‌تند و پرادویه است او میگوید: نوعی سوپ است که قبل از سرو خرچنگ‌های کوچک سرخ شده وهشت‌پای سرخ شده درآن می‌اندازند ودرظرف‌بزرگی آنرا می ریزند خود سوپ زردرنگ و خرچنگها بعد از سرخ‌شدن قرمز وهشت‌پا قهوه‌ای رنگ هستند حلزونهای کوچک سیاهرنگ هم به مخلفات آن اضافه می کنند و فلفل سبز ناپخته هم در آن میریزند و بابرنج ونانهای مختلف آنرا سرو می کنند که از لحاظ رنگ آمیزی بسیار جالب است‌این غذا قابل تهیه در ایران نیست چون حلزون و هشت پای آن را نمی توان در ایران فراهم کرد.

آیا در انگلستان مشتریان سرشناس هم داشتید؟

عمه ملکه انگلستان و یکی از ندیمه های‌ملکه انگلستان از مشتریان من بودند .

از خانم هاله مجیبی میپرسم: اگر خانمهای ایرانی بخواهند آشپزی را بنحواحسن‌فراگیرند چه‌مقدار بودجه ووقت باید صرف آن کنند ؟

اگر اصلا به اصول آشپزی آشنا نباشند فرصت بیشتری لازم است‌ولی اگر تاحدودی به آشپزی آشنا باشند طی ۱۰ جلسه می توانند بخوبی طرز تهیه منو ودکور غذا ها وانواع‌دسر هارا فراگیرند.

●

هیس

بقیه از صفحه ۹٦

هشت‌سال پیش که «بوشرون» جواهرساز معروف فرانسوی ،برای عرضه کلکسیون جواهراتش درپارك‌هتل به تهران آمده بود، این‌انگشتری ۵۰تومانی‌را ۵۰۰هزار تومان قیمت گذاشت و گفت ،چنانچه من این انگشتر رادر پاریس در زیر دستگاه کنترل کنم وانگشتری صددرصد مطابق آنچه تشخیص داده‌ام‌باشد،۵۰۰ هزار فرانك-یعنی ۲۵۰هزار تومان بیشتر - هم میخرم...چون یاقوت آن «دامله» برجسته بدون‌تراش وبه اندازه‌انگشت شست و برنگ قرمز بی‌نظیر است ... واینك این‌خانم سرشناس ،صاحب یکی‌از قشنگترین یاقوت‌های دنیا ، آنرا هیچوقت‌ازخود دور نمی کند وعقیده‌دارد که این‌انگشتری برای‌او شگون‌دارد .

پوری بنائی ومادرشوهر بوتیك دار

پوری بنائی ،که عشق اووبهروزوثوقی مثل عشق‌رومی‌اشنایدر و آلن‌دلون ،مدتها برسرزبانهای‌بودوآن‌دو«نامزدهای جاویدان» لقب گرفته‌بودند ،کم و بیش ، سرنوشت آلون‌دلون ورومی‌اشنایدر رایافته‌اند ، بااین تفاوت که ، آلن‌دلون زن گرفت ،اما بهروز وثوقی دائم تظاهر می کند که اززن‌گرفتن گریزان‌است ... وپوری هم تا به‌حال اقدام به ازدواج نکرده ولی‌به دنبال خواستگارهای متعدد ، اخیرا با پسری‌از یك خانواده‌نسبتا سرشناس نامزد شده وجالب این که مادر شوهر آینده‌اش درخیابان شاه یك بوتیك دایر کرده‌است واجناسی را که‌ازخارج‌می‌آورد می‌فروشند...پوری‌خانم‌هم‌اغلب روزها درکنار مادر شوهرآینده‌اش‌دیده می شود وخیلی هاهم باین‌بهانه ،برای‌دیدن پوری‌به این‌بوتیك میروند ... والبته،خودپوری همه چیزرا انکار می کند .

●

جدول

اطلاعات بانوان

جایزه : دو ساعت فلکا

برای شرکت در قرعه‌کشی ، حل جدول را ازاین تاریخ بمدت ۹ روز به‌نشانی تهران - خیابان سپه - روبروی پست مرکزی - موسسه اطلاعات دفتر اطلاعات بانوان ارسال دارید .

جدول معلومات عمومی

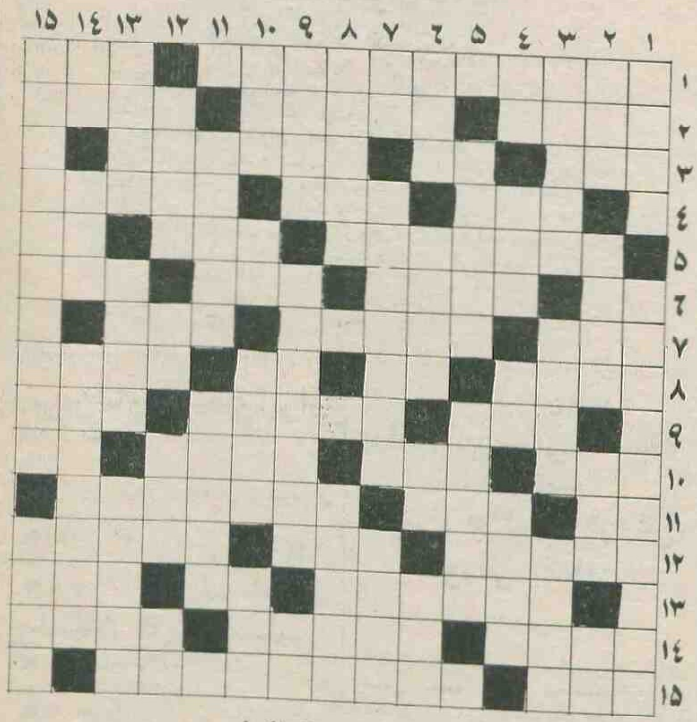

افقی :

۱- مردسیاسی و دانشمند فلسفی‌مشرب انگلیسی که اصول مربوط به تجربه و آزمایش درمسائل علمی را تدوین کرد-از انواع‌وسائط نقلیه ساخت‌اروپا ۲-طبیعی‌دان مشهور سوئدی که‌درقرن هیجدهم‌میزیست- جمع‌راز -پیمانه‌ای برای مایعات ۳- برادر غربال -عقب -کمر باریکش‌را درچاپخانه‌ها می‌توان یافت ٤- دستور -از حروف‌شرط- وقتی دیوان عالی کشور حکم را چنین کند کار متهم تمام است ٥- از نویسندگان فرانسوی قرن ۱۹ که ماجرای عشق بازی های او با «آلفرد دوموسه» شهرتی‌عالمگیر دارد -لعنت و نفرین -محل‌و مکان ٦- طرف- راهنما- سالی که درآنیم بنام‌اوست- ازوسایل آرایش موی‌سر ۷- نوعی سنك است- در کوبافراوان‌است- ظاهرساختمان ۸- از عوارض پوستی و نشانه حساسیت- خدای مصنوع دست بشر- از حالات دریا- چند کشور آسیائی این پیمان را بسته‌اند ۹- سازبدون آواز - همتا و شریکی‌ندارد- قسمتی ازپا ۱۰- هفته بیگانه - از شهرهای باستانی قاره‌اروپا -از گیاهانی که ریشه‌اش رامیخورند -دربازی‌میزنند۱۱- راه‌میان‌بر- پادشاه -نیك‌اندیش نیست ۱۲- نیمه اول نام نویسنده کتاب اسپارتاکوس - همین طورهم بالاترین رنك‌هاست - کشوری‌بزرك در آسیا و اروپا ۱۳- روشنائی بی‌حرارت شبانگاه -صدای خالی شدن باد چرخ- شعر باید حتما داشته باشد۱٤- بیگانه به بزرك گوید -راحتی وآسایش خیال- کمتر مرادی ندارد ۱٥- پارچه‌ای لطیف‌و نازك- ازقبایل و طوایف دلیر و شجاع ساکن جنوب ایران .

عمودی :

۱- کشاورز رستگار !- بزرگترین نویسنده مکتب رومانتیسم ۲- جاده‌ای که هیچگاه پهن و باریك نمیشود -نوعی‌پارچه- ناگهان ، یکمرتبه -علامت مفعول‌بیواسطه ۳- کار متهم‌به‌جرم‌دربرابر بازپرس- کاری که‌نتیجه آن بروشنی معلوم نیست-نام‌اثری است از ژان‌ژاك‌روسو ٤ -پاسخ منفی - مصنوعی‌اش دیده را زیباتر میکند-فرمان- آئینه -تکرارش کنید به کعبه‌می توانید رسید -آقامصطفی آن معروفیت دارد ٦- گل ناامیدی -نویسنده - تنها - شاعر در مقام شکایت از چرخ گردون آورده ۷- چاشنی غذا - پدر اتم لقب گرفته است- شهری برقامت زیباروی هندی ۸- بیرون شد -میوه‌ای ندارد ۹- قانون چنگیزی- حرارت‌هوا چنینش کرده است-غار بی‌پایان ۱۰- جزیره‌ای در دریای مدیترانه - مثل‌و مانند -از پائین‌به بالانوعی پارچه‌گرانقیمت است- تسخیر کردن ،گشودن - در وسط راس آئینه کروی قرار دارد -سرپرستار بیمارستان‌را گویند ۱۲-بی‌تابی وبی‌قراری- فلز هادی -حلوائی وتنبل آن هردو شهرت دارد- خانم دوستدار آن است ۱۳-بیگانه به‌ناهار گوید- زمینی که درآن‌کشت‌وزرع نکنند- ازاقلیت های مذهبی ۱٤- گوشت به ترکی - آدم راست‌کردار نان کسی‌را نمیکند -میوه گیاهی که درطب به انگور روباه معروف است ۱٥- عضو فراموشخانه است -از آهنگسازان آلمانی که درقرن ۱۸ زندگی میکرد .

●

روی جلد

مهستی

اسلاید رنگی از : محمود محمدی

ستاره خود را دنبال کنید

دخترها...پسرها...

بدفتر مجله بانوان بیائید منتظر شما هستیم !

تابستان در پیش است . تا دوسه هفته دیگر امتحانات به‌پایان میرسد و دوران بیکاری آغاز میشود .

مجله اطلاعات بانوان آماده است تا در طول تابستان نه فقط ایام بیکاری شما را پر کند وبشما ـچه دختر باشید چه‌پسر ـدرس‌روزنامه‌ـ نگاری‌ومجله‌نویسی بیاموزد ،بلکه بابت وقتی هم‌که دراطلاعات بانوان و برای آموزش صرف می‌کنید ، حق‌التحریر هم‌به‌پردازد . بنابر این اگر درخود ذوق وشوق تهیه رپرتاژ وهمکاری با صفحه «جوانان» مجله اطلاعات بانوان را سراغ دارید میتوانید هرروز ازساعت ۹ تا ۱۲½ظهر بدفتر مجله اطلاعات‌بانوان مراجعه کنید تاترتیب کارشما داده‌شود.

بدون شك ممکن است تصمیم امروز شما، سرآغاز راهی پرشور وپردرآمد برای‌تمام زندگی شما باشد .

بهترین‌های سینمای ایران

بقیه از صفحه ۱۰

کرده .

● جمشید الوندی ، بخاطر فیلمبرداری از فیلم صبح روز چهارم

● جلال بخاطر بازی‌درفیلم های بلوچ، صادق کرده ، صبح روز چهارم.

● همایون ، بخاطر بازی‌درفیلم تپلی

برندگان جایزه سپاس

● فیلم «ایمان»،برنده‌جایزه سپاس‌بهترین بهترین فیلم هشت میلیمتری..

● فیلم «طوبی» برنده‌جایزه سپاس‌بهترین فیلم کوتاه‌و آماتوری‌شانزده میلیمتری‌بخاطر بازی درخشان ابراهیم مختاری .

● فیلم«ایمان» برنده جایزه‌سپاس بهترین فیلم کوتاه شانزده میلیمتری «ساخته‌ترابی»

● بهرام بیضائی ، برنده جایزه سپاس بهترین‌سناریست‌بخاطرسناریوی فیلم«رگبار»

● ایرج صادقپور، برنده جایزه سپاس بهترین فیلمبردار سیاه وسفید بخاطرفیلم‌ـ برداری ازفیلم «تپلی»

● پطرس پاریان ،.برنده جایزه سپاس بهترین فیلمبردار رنگی‌بخاطر فیلمبرداری‌از فیلم «یک اصفهانی در نیویوک»

● واروژان ، برنده جایزه سپاس‌بهترین آهنگساز متن بخاطر آهنگ متن فیلم«صبح روز چهارم»

● فیلم صادق‌کرده، برنده جایزه سپاس سومین فیلم برگزیده‌سال،تهیه کننده مهدی میثاقیه .

● فیلم «بیتا» ، برنده‌جایزه سپاس‌دومین فیلم برگزیده‌سال، تهیه کننده هژیرداریوش و سازمان تلویزیون ملی ایران..

● فیلم «رگبار» برنده جایزه‌سپاس اولین فیلم برگزیده‌سال‌به مفهوم مطلق ،تهیه‌کننده باربد طاهری ..

● ناصر تقوائی ،برنده جایزه سپاس بهترین کارگردان سال بخاطر کارگردانی از فیلم صادق کرده.

● شهرزاد ،برنده جایزه سپاس بهترین هنرپیشه زن نقش دوم‌بخاطر فیلم های‌صبح روز چهارم و بلوچ

● مرتضی عقیلی ، برنده جایزه سپاس بهترین هنرپیشه مرد نقش دوم بخاطر بازی در فیلم تپلی

● گوگوش ، برنده جایزه سپاس‌بهترین بازیگر زن سال نقش اول بخاطر بازی درفیلم «بیتا»

● پرویز فنی‌زاده ، برنده جایزه سپاس بهترین بازیگر مرد سال «نقش اول» بخاطر بازی در فیلم «رگبار» .

برندگان دیپلم افتخار پنجمین جشنواره سینمائی سپاس

* علی نصیریان ، بهترین هنرپیشه مرد ، بخاطر بازی در فیلم پستچی .
* هوشنگ بهارلو ، بخاطر فیلم ـ برداری از فیلم «بیتا»
* فریدون ری‌پور ،بخاطر فیلم (تهران ۵۱» .

برندگان دیپلم منتقدین

* بهترین فیلم «پستچی»
* بهترین کارگردان «داریوش مهرجوئی»
* بهترین بازیگر «سعید راد» بازیگر فیلم صبح روز چهارم .

سه‌شنبه این هفته :

رامش، رسائی ، ضیاء

سه‌شنبه آینده :

گیتی، فریدون فروغی، کورش یغمائی

در انجمن

خوانندگان محبوب شما ، رامش ،امیر رسائی ، ضیاء ، روز سه شنبه این هفته (۸ـ خرداد) از ساعت پنج بعد از ظهردر باغ انجمن دوشیزگان و بانوان برای شما برنامه اجرا خواهند کرد.

روز سه شنبه آینده ،(۱۵ـ خرداد) نیز خوانندگان محبوب شما، گیتی ،فریدون فروغی ، کورش یغمائی از ساعت پنج‌بعد از ظهر در باغ انجمن دوشیزگان وبانوان برای شما برنامه اجرا خواهند کرد.

خوانندگان اطلاعات بانوان با ارائه آخرین شماره مجله و اعضای انجمن بادر دست داشتن کارت عضویت خود برای دریافت کارت رایگان میتوانند هر روزصبح و عصر بدبیرخانه انجمن (بهار شمالی‌نبش نامجو ـ تلفن ۸۲۴۸۳۱) مراجعه فرمایند.

فروردین

زود عصبانی نشوید.به دیگران هم فرصت اظهار نظر بدهید. بدون مطالعه وزیادی خرید نکنید. تلفنی‌ازطرف یک شخص ناشناس،باعث ناراحتی شما میشودولی به‌آن اهمیت ندهید.اگر درصدد یافتن شغل بهتری هستید ، قبل از ترک کار فعلی، اول خوب فکرهایتان رابکنید. در عشق شانس زیادی دارید. پنجشنبه وجمعه موقع خوبی برای‌گردش و گفتگو در باره‌آینده است. مهمانی چشمگیری میدهید که سلیقه‌شما موردپسند عده‌ای قرار میگیرد.

اردیبهشت

بیش از هرچیز بفکر سلامت خود باشید . پس از مدتها انتظار نامه‌ای بدستتان میرسد که مشکلات زیادی برطرف میشود. دوستی انتظار کمک‌ازطرف شما را دارد. یک اختلاف کوچک فامیلی‌بنفع‌شماپایان پیدامیکند و پول‌بادآورده‌ای مثل ارثیا نظیر آن بدست شما میرسد. سعی کنید ساعاتی از شبانه روز را به وضع داخلی وبهبود آن اختصاص‌دهیداگر در شرف ازدواج هستید، سعی نکنید با حرفهائی که چندان به آن اعتقاد ندارید باعث رنجش دوست پسرتان بشوید. در کار پیشرفت زیادی میکنید.

خرداد

شما فکر نکنید دنیا فقط بهمان چهار دیوار منزلتان ختم شده است ، بلکه لازم است بامور اجتماعی و جنبه های مثبت آن نیز بپردازید. اگر ازدواج نکرده‌اید، موقع آن رسیده استکه درباره‌اش فکر کنید . اگر شوهر دارید ، ممکن است این هفته باتقاضای خارج از انتظاری از طرف او روبرو شوید.بعقل خود متکی‌باشید. اگر تصمیم بخرید دارید. سه‌شنبه و شنبه برای شما روزهای خوبی هستند خودرا زیاد خسته نکنید. در اجتماعات شرکت کنید و با نظرات آشناشوید . به نصایح یکی از دوستان باتجربه توجه داشته باشید .

تیر

خیلی بخود می پردازید ودر ظاهر امر یا از نظر کلام دوستدار همه هستید ولی انتظار دیگران‌فقط باحرف برطرف نمیشود. در مهمانی ها زیاد شرکت میکنید . بهتر است اندکی هم بامور داخلی بپردازید. در عشق پیروزیهای فراوانی داریدولی‌یکی‌را بطورجدی برای زندگی برگزینید.از نظر تندرستی ، بیشتر مواظب‌خود باشید. به اقوام نزدیک توجه بیشتری کنید . درکار اداری پیشرفتهای زیادی دارید وبازترقی می‌کنید. اگر در زندگی اختلافات خودرا بایکی از نزدیکان بطور جدی حل کنید،

مرداد

محبت‌شماقلبی است ولی احساس‌دلشکستگی می کنید. عده‌ای از اطرافیان دیرتر به صداقت شما واقف خواهند شد. بخانواده علاقه فوق‌العاده‌ای دارید. شوهرتان از شما توقع زیادی دارد.درصورتیکه هنوز ازدواج‌نکرده‌اید. سعی کنید نظرات جدی و مثبت خودرا با او درمیان بگذارید . تلفنی بشما میشود که‌نظری جز تفرقه نیست. دقیق‌تر باشید در کار رقبای زیادی، خودرا سد راه شما میسازند . با دوستان خوب وقدیمی مشورت کنید. یکی از اطرافیان‌براستی‌شمارا دوست‌دارد.

شهریور

خودخواهی زیاد لطمه بکارتان میزند .بامردم مداراکنیدانتظارتان از محیط واجتماع‌زیادست وهمین باعث خود خوری شما میشود. پولتان‌را صرف خرید چیزهای‌لوکس می کنید ولی‌اعتدال شرط عقل است.به‌کانون خانواده توجه‌زیادی ندارید.وقت‌خودرا بیشتر صرف کارهایتان‌می کنید، این باعث پیشرفت شما میشود، ولی اقوام از شما توقع بیشتری دارند . از نظر سلامت مواظب خود باشید. درامور خصوصی وعاشقانه دچارتردید هستید.

مهر

این فکرراکه‌دیگران حقتان را غصب‌کرده‌اند و مورد حسد هستید ، از سر بدر کنید، فقط باید خودتان‌راجدی‌تر نشان بدهید. چندین کار مختلف را همزمان در زندگی بعهده گرفتید و موفق نشدید ، دراینصورت فکرتان را روی یک موضوع متمرکز کنید. آرامش از دست رفته بتدریج بازمیگردد. زود رنجی و عصبانیت بسلامتتان لطمه میزند. از نظر مادی، بالاخره، موفق خواهید شد . عشق رکن‌اصلی زندگیتان را تشکیل میدهد.

آبان

خلق وخوئی آرام و دوست داشتنی دارید . برای جلب محبت دیگران زیاد بخود فشارمی آورید. اندکی عصبانی و خسته شده‌اید که ممکن استدرزندگی خانوادگی شما اثربگذارد. به قولهای خود وفادار باشید . توقع خودرا محدودتر سازید تا اوضاع رفته رفته بنفع‌شما تغییر کند. در کار خسته میشوید اما ترقی محسوسی خواهید کرد. مطمئن باشید درعشق موفق شده‌اید. بشریک زندگی خود احترام بگذاریدو مشوقش باشید. اندکی ولخرج هستید ولی باید حساب هرچیز را در زندگی داشته باشید .

آذر

درست است که وضع و موقع خوبی داریدو خودرا راضی حس میکنید، ولی دیگران را هم خرد نشمارید. پیشرفتهای شما نباید باعث سوء تفاهمتان گردد. برای خانواده ارزش صمیمانه‌تری‌قائل شوید. تفریح و گردشهای‌زیاد شمارا خسته میکند. در امور خیریه و کار های نیک شرکت کنید . پول فراوانی نصیب می‌برید ولی اگر بی حساب خرج کنید پشیمان خواهید شد. از رنجاندن دیگران خودداری ورزید . سفر های‌زیادی کرده‌اید.

دی

دنباله روی دیگران نباشید . از استعداد و فکرتان استفاده کنید.فعلا از زندگی کاملاراضی نیستید، اما بزودی اوضاع تغییر میکند و بنفع شما میشود. مرد دلخواه خودرا پیدا نکرده‌اید. یکشنبه در مورد اطرافیان خود بیشتر فکر کنید. خست در ظاهر بشما زیانی نمیرساند اما نباید وجود خودرانادیده بگیرید، حتما ازبرنامه های تفریحی‌ومسافرت استفاده کنید. واقع‌بینی شمادر مرحله‌ایست‌که‌باشاعرمنشی و ' - اساتی بودن فرسنگها فاصله دارید. باقوام کمک‌زیادی میکنید. پنجشنبه روز جالبی در زندگی‌شماست.

بهمن

آیا منتظر خبرجالبی نیستید؟ دوسه روز دیگر صبر کنید. مسافری که سالها از شما دور بود، بخانواده‌باز میگردد. علاقه بکار های‌ذوقی نباید شمارا از زندگی بامور اصلی زندگی باز دارد. پولی‌راکه پس‌انداز کرده‌اید،خرج‌می کنید ولی ناراحت نشوید زیرا در راه درستی صرف خواهدشد.عشق‌ازنظر شماچیز باشکوهی است بامردی که بشماپیشنهاد ازدواج داده‌بود دوباره برخورد میکنید وایندفعه تصمیم قاطعی اتخاذ خواهید کرد. غمی را که از مدتها قبل دردل‌خوداحساس میکردیدبرطرف‌خواهدشد.

اسفند

بخاطر ذوق و سلیقه و زبان خوبی که‌دارید، درهمه‌جا باتشویق و تحسین دیگران روبرو می شوید. عده‌ای بکمک شما نیازمند خواهند بود. پول زیادی نصیب می‌برید و بمصرف صحیح میرسانید درامور‌اجتماعی شرکت میکنید و فقط اندکی عصبانی هستید که با روحیه شما مغایر است. بسلامت‌خودتوجه بیشتری داشته باشید. خواستگاران زیادی برای ازدواج دارید واگر متاهلید موردعلاقه‌بیشتر همسرتان‌قرار میگیرید. وقت بیشتری‌را بمطالعه اختصاص دهید.ورزش باید جزئی از برنامه زندگی شما بشود.



نایلون ، پرلون ، اورلون ، ترویرا ، ترگال ، دیولن ..... اینها الیاف مصنوعی هستند



پرده و پارچه هائی را که جنس آنها الیاف مصنوعی است با **پریسا** بشویید تا فرم اصلی و دوام آنها حفظ شود

پریسا

پودر اختصاصی برای شستن پارچه‌های پشمی ، ابریشمی و الیاف مصنوعی

تمیزتر میشوید ، لطافت و دوام پارچه را حفظ میکند



دیروز مشکی، دیروز قهوه‌ای و امروز هر رنگی که بخواهید

با ایگورا رویال

رنگ موی خود را آسان عوض کنید و مطمئن باشید.

ایگورا رویال با:

* **قدرت پوشش بی‌نظیر**
* **طرز مصرف آسان**
* **دوام بیشتر**

در ۵۷ رنگ مفتون کننده و دلپذیر
از میان آنها به‌آسانی می‌توانید رنگ
موی دلخواه خود را که چهره شما
را زیباتر جلوه می‌دهد انتخاب کنید.







Schwarzkopf
international
تیدی